

یادگیری زبان کاذب

(نسخه ی الکترونیکی)

الحاقی کتاب، برای نسخه الکترونیکی :

- ۱- داخل ایران، نسخه چاپی کتاب، از طریق سایت نویسنده نیز قابل دسترسی است (فعلاً).
 - ۲- در خارج از کشور، بدلیل هزینه بالای پست، پرینت کتاب به صرفه تر / آسانتر است.
 - ۳- این کتاب، کتاب آسان خوانی نیست و اگر دسترسی دارید، بهتر است از روی متن چاپی بخوانید.
 - ۴- خرید کتاب از نظر قیمت/ دقت چاپ و تهیه، به صرفه تر از پرینت کتاب است.
 - ۵- فایل جداگانه‌ای از جلد کتاب هم در سایت موجود می‌باشد.
 - ۶- این کتاب در دو فرمت **Word** و نیز **pdf** در سایت گذاشته شده است.
 - ۷- دو کتاب دیگر نویسنده نیز همین شرایط را دارند :
- الف : زبان فهم‌ها (زبان چیزها/ حس‌ها)/ زبان آگاهی- بودن.
ب : ضرب فهم‌ها (خلاقیت/ ناخلاقیت تفکر)
- ۸- آدرس سایت : www.BehinArbabi.com

تشکر از نقدها ... راهنمایی‌ها .

ب-اربابی :: (نویسنده/ ناشر کتاب).

یادگیری زبان کاذب

تحلیل ساده‌ی فلسفه‌ی زبانی در مسائل یادگیری زبان

و

یادگیری عمومی

- خط (و نه زبان) بین‌المللی انگلیسی همچون زبان دوم

- مساله معنی

سرشناسه	: اربابی، بهین، ۱۳۳۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: یادگیری زبان کاذب: تحلیل ساده‌ی فلسفه زبانی در مسائل یادگیری زبان و یادگیری عمومی: خط (ونه زبان) بین‌المللی انگلیسی همچون زبان دوم / بهین اربابی؛ به کوشش ابوالفضل صبرآمیز.
مشخصات نشر	: تهران: بهین اربابی، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۲ ص.
شابک	: 978-964-04-5327-8
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: تحلیل ساده‌ی فلسفه زبانی در مسائل یادگیری زبان و یادگیری عمومی / خط (ونه زبان) بین‌المللی انگلیسی همچون زبان دوم.
موضوع	: زبان -- فلسفه
موضوع	: زبان دوم -- یادگیری
شناسه افزوده	: صبرآمیز، ابوالفضل، ۱۳۶۱-
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ی۲۴ الف/۱۰۶ P
رده بندی دیویی	: ۴۰۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۰۴۴۶۵

ناشر : مولف

اینترنت :

دسترسی آزاد به
متن الکترونیکی
کتاب
(Word / PDF)

چاپ اول - بهار ۱۳۸۹ / تیراژ ۱۵۰۰
ورژن پرینت : 0020 -- سربال :

- نرم‌افزارهای مشخص - اصلی :
Microsoft : Windows - Word
خط اصلی : (Pt.12) : B Nazanin

- طرح جلد : شیرین برزگر

- آدرس ها :

Book@BehinArbabi.com --

-- پست : ۱۹۶۹۹۱۳۵۴۶ (کد) // تهران - میدان ونک - صانعی - پ ۳۶

-- www.BehinArbabi.com

-- تلفن - تهران : ۸۸ ۷۸ ۲۵ ۹۸

شابک : 978-964-04-5327-8 // ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۵۳۲۷-۸

قیمت : ۳۰۰۰ تومان

فهرست

مقدمه توضیحی / تشریحی ویراستار (۱۳۸۹).....	۹
شروع متن اصلی.....	۳۳
یادگیری زبان کاذب.....	۳۵
پیش گفتار.....	۳۵
زبان کاذب انگلیسی (EP).....	۳۸
یک نمودار.....	۴۲
یادگیری زبان کاذب و یادگیری زبان.....	۴۸
خصوصیات یادگیری شونددگی زبان.....	۵۳
تفاوت‌های زبان کاذب و زبان.....	۵۹
معنی و لغت.....	۶۰
معانی "معنی".....	۶۲
معنی تبدیلی (معنی تبدیلی و معنی اصلی).....	۶۵
لغت و مابازا.....	۶۶
لغت و تداعی.....	۷۵
معنی تبدیلی و لغات کاذب.....	۷۷
- معنی تبدیلی و یادگیری.....	۸۲
معنی ترادفی.....	۸۴
دو نوع معنی‌گیری از لغات.....	۸۸
امتحان فهم.....	۹۴
معنی ورودی و خروجی.....	۹۹
آزادی لغات.....	۱۰۵
یادگیری لغت (یادگیری معنی اصلی).....	۱۱۲

تعدد لغت	۱۱۶
نسبیت ترادف	۱۲۳
یادگیری جهشی معنی و لغت کاذب	۱۲۶
معنی‌گیری از طریق معنی ترادفی	۱۳۳
چند یادداشت متفرقه	۱۳۵
مشخصه‌های معنایی و یادگیری لغت	۱۴۳
مشخصه‌های دستوری	۱۴۹
ارتباط واحدهای زبانی	۱۵۳
ضرورت یادگیری دستور برای زبان کاذب	۱۶۳
یادگیری ساخت‌ها	۱۶۵
فهم شبیحی	۱۷۲
یادگیری جای کاربرد لغات	۱۷۶
- چند نکته (مرتبط با معنی ترادفی و یادگیری)	۱۸۷
پیوست‌ها	۱۹۱
مقدمه پیوست اف	۱۹۳
نتیجه پایانی	۱۹۵
اف	۱۹۵
- تصویری از یک اف	۱۹۶
- بعضی نتایج اولیه اف‌ها	۲۰۱
- ضوابط	۲۰۲
معرفی حدودی چند نوع اف	۲۰۳
- اف مستقیم (بینشی)	۲۰۴
- اف (های) غلط معنی کردن	۲۰۶
- اف معنی غیر دقیق	۲۰۷
- اف‌های ساختاری	۲۰۸
- اف صفر (اف‌های متفرقه)	۲۰۹
پایان کتاب اصلی (۱۳۷۲، بهین اربابی)	۲۱۰
شروع پیوست‌ها (ا. صبرآمیز ۱۳۸۹)	۲۱۱
پیوست: زبان از دید متون و فرضیه	۲۱۳
زبان و لغت	۲۱۷

۲۲۲.....	واقعیت لغات
۲۲۳.....	وظیفه و هدف زبان
۲۲۵.....	ارتباط
۲۲۶.....	طبیعی بودن زبان
۲۲۸.....	قراردادی بودن زبان در متون
۲۳۱.....	پیوست: معانی معنی
۲۳۳.....	معنی اصلی
۲۳۵.....	معنی تبدیلی
۲۳۷.....	معنی مترادفی یا بحثی
۲۳۸.....	معنی بحثی اصلی:
۲۳۹.....	معنی بحثی تبدیلی
۲۳۹.....	معانی معنی و لغت کاذب
۲۴۰.....	لغت کاذب و معنی اصلی
۲۴۰.....	لغت کاذب و معنی تبدیلی
۲۴۱.....	لغت کاذب و معنی مترادفی (بحثی)
۲۴۳.....	پیوست: ضرب و جمع فهمها
۲۴۴.....	ضرب و جمع فهمها
۲۴۹.....	فهم شبیحی یا بی زبان
۲۵۲.....	ایده آل زبان
۲۵۴.....	عوامل ایکس
۲۵۵.....	انواع عوامل ایکس
۲۵۶.....	۱- عوامل نتیجه گیر
۲۵۷.....	۲- عوامل تطبیقی
۲۵۸.....	۳- وصل کننده ها
۲۶۰.....	۴- عوامل شخصیتی

مقدمه * توضیحی / تشریحی ویراستار - ۱۳۸۹

کتابی که پیش رو دارید بر اساس فرضیه‌ای عمومی، نگاشته شده است. در اینجا سعی شده، نکاتی از این فرضیه، در ذیل " یادگیری زبان کاذب " بازگو شود. در واقع هدف اصلی کتاب، مطرح کردن فرضیه خویش است و یادگیری زبان کاذب، تنها بهانه و دست آویزی برای این منظور، می‌باشد. هرچند خواننده پیگیر، می‌تواند از مطالبی که مطرح می‌شود، برای یادگیری زبان دوم، که هدف فرعی کتاب است، استفاده نماید.

از آنجا که تاریخ نوشتن این کتاب به سال ۱۳۷۲ باز می‌گردد؛ فرضیه‌ای که از آن یاد می‌کنیم، با نام خود " فرضیه " نامیده می‌شود، ولی در سالهای بعد و در نوشته‌های بعدی نویسنده، از جمله کتاب " زبان فهم‌ها، زبان چیزها " و " ضرب فهم‌ها " این فرضیه، از عنوان " نامتون " بهره می‌گیرد. این فرضیه، به تقابل با فرضیه رقیبش، " متون " برخاسته است. متون : باور و ذهنیت رسمی، رایج و آکادمیک حاکم است و فرضیه این کتاب کمر به مخالفت

* این متن مقدمه، پیوست‌ها و پاورقی‌های کتاب، جدیداً به کتاب اضافه شده، و توسط ویراستار (ابوالفضل صبرآمیز) - و نه نویسنده اصلی (بهین اربابی) - نگاشته شده است.

با ذهنیت و تفکر مرسوم، بسته است. در واقع فرضیه‌ی کتاب، متون را همچون فرضیه‌ای می‌داند که ادعای تقابل با آنرا دارد. و آنچه که توانایی دیدن متون، به عنوان یک فرضیه را سبب می‌شود، دیدگاه و جهان بینی‌ای است که فرضیه کتاب، پیش پای می‌نهد. در این مقدمه سعی می‌کنیم، چشم‌اندازی از نکاتی که فرضیه‌ی کتاب، قصد بیانش را دارد، ارائه بدهیم.

جهان همچون فرضیه^۱

فرضیه‌ها به مانند پله‌ای هستند که دور ما تنیده شده‌اند؛ و برون شد از آن، براحتی امکان پذیر نیست. پله متون نیز، در طی سال‌ها پیچیده شده و تاثیر آن، آنچنان عمیق است که کنار زدن لایه‌های آن و تن کردن لباسی جدید، تلاشی بس بزرگ و طولانی می‌خواهد. ادعای تقابل {این فرضیه و متون} در این کتاب و به خصوص کتاب "زبان فهم‌ها، زبان چیزها" رنگ و بوی افراطی و ایدئالیستی بسیاری دارد. اگر صادقانه بخواهیم بگوییم، این افراط تلاشی است برای دیده و شنیده شدن. البته هر فرضیه‌ای به نسبت جدید و تازه بودنش، برای شنیده شدن، سعی در مرزبندی هرچه شدیدتر و پررنگ‌تر با نظریات رقیبش دارد. تاریخ علم به وفور انباشته از چنین برخوردهایی است. آنچه که مبحث فرضیه‌ها را برای فرضیه و این کتاب مهم می‌نماید، توجه دادن خواننده، به فرضیه بودن متون می‌باشد. فرضیه متون، هرچند عظیم و بزرگ باشد، باز هم قفس و ذهنیتی است و از این حیث فرضیه‌ای بیش نیست. و آنچه

^۱ مبحث فرضیه‌ها، یکی از مباحث مهم و مفصل کتاب "ضرب فهم‌ها" است. برای مطالعه بیشتر می‌توانید به این کتاب مراجعه نمایید. همچنین، کتاب چاپ شده‌ی {زبان فهم‌ها} نیز، نکات فراوان و گسسته‌ای از این مقوله (فرضیه‌ها) دارد.

که باعث می‌شود متون فرضیه بودن خود را نبینند، نداشتن رقیب و نظریه‌ای، مخالف خود، بوده است.

سوالی که اینجا مطرح می‌گردد، این است که فرضیه کتاب، بر چه اساسی تمام مکاتب ریز و درشت متون را، به یک چوب می‌راند. این دیدگاه، که در وهله اول گستاخانه به نظر می‌رسد، بر اساس ادعایی است که فرضیه دارد. فرضیه، مدعی است (کم و بیش)، از جایگاهی به تماشا نشست است که می‌تواند پیش‌فرضهای مشترک تمام ریز فرضیه‌های متون را ببیند؛ و در نتیجه همه آنها را با تمام اختلافاتشان، در یک بسته و دسته قرار دهد. بدیهی است که خود فرضیه و متون نیز، مشترکاتی دارند که از دید هر دو به دور مانده و فرضیه بالقوه دیگری می‌تواند، اشتراکات آن دو را دیده و در نتیجه هر دو را در یک جا قرار بدهد.

مهمترین نکته‌ای که این فرضیه و فرضیه متون را، به صف آراییی در مقابل هم می‌کشد: سوال "فهم‌ها از کجا می‌آیند؟" می‌باشد. از نظر فرضیه، متون، فاقد چنین سوالی است؛ فرضیه متون، به گونه‌ای است که این سوال برایش مطرح نمی‌گردد. و درست در نقطه مقابل آن، فرضیه کتاب، از چنین سوالی شروع می‌شود. این سوال، وجود وهستی این فرضیه، است. برآستی، بیشمار فهم‌ها متنوعی که داریم - هستیم - از کجا می‌آیند؛ به کجا می‌روند؛ کجا هستند؛ ...^۱

در واقع، داشتن و وجود چنین سوالی است که، راه فرضیه و متون را از هم جدا می‌کند. از دید فرضیه، مهمترین پیامد چنین سوالی، مبحث "واقعی دانستن

^۱ برای دیدن و داشتن چنین سوالی، نیاز به طرح مقدماتی است. و کتاب "ضرب فهم‌ها" سعی در ایجاد این سوال، در خواننده دارد.

لغات " می‌باشد. این مبحث، نقطه‌ای دوراهی ساز است که سبب می‌شود، متون و فرضیه هر کدام راه متفاوت خویش را بر گزینند. فرضیه، معتقد به چنین چیزی است و در مقابل متون، بر رد آن پای می‌فشارد. کتاب " ضرب فهمها"، مطرح کردن این سوال و کتاب " زبان فهمها، زبان چیزها" شرح واقعی دانستن لغات را برعهده دارند. در حقیقت، این دو نکته که پشت و روی یک سکه‌اند، سبب شده، فرضیه کتاب، متون را همچون فرضیه‌ای دیده و آنها را در یک بسته قرار دهد.

در ادامه سعی خواهیم کرد منظورمان را از فرضیه بودن یک فرضیه، روشن سازیم.

فرضیه‌ها همچون عینک

فرضیه‌ها، همچون عینکی هستند که به چشم می‌زنیم. با این تفاوت که برداشتن این عینک محال است. ما در فرضیه‌ها زندگی می‌کنیم و آنها چگونگی نگرستن ما به چیزها و اصلا اینکه چه چیزهایی را ببینیم یا نبینیم، مشخص می‌کنند. تفاوت فرضیه کتاب و فرضیه متون در دو عینک مختلف بودن، است. جایگاه و عینکی که هر کدام پدیده‌ای را می‌نگرند، باعث می‌شود تبیین و توصیف دیگرگونی از آن پدیده ارائه بدهند. در اینجا صحبت از تفاوت منظرگاهی است که می‌توان، در آنجا به نگرستن ایستاد. از دو منظرگاه متفاوت نگرستن، یعنی دو نگاه متفاوت، دو ذهنیت متفاوت و دو جهان بینی متفاوت داشتن. با داشتن چنین دیدی، متوجه خواهیم شد، دو فرضیه متفاوت و دو عینک متفاوت، بدین معنی است که هر کدام از آنها سوالات و نظرات مخصوص به خود،

دارند. مثلا، در فرضیه‌ای، سوال و نکته‌ای ممکن است جایگاهی بسیار رفیع یابد و همین نکته، در فرضیه دیگر، فرعی باشد و به حاشیه رانده شود. مطلب مهمتری که از این دو عینک بودن نتیجه می‌شود، توانایی "ندیدن‌های" یک فرضیه است. مثلا، همانطور که یک عینک، بسیاری از چیزها را می‌بیند، در نتیجه همین دیدن، توانایی دیدن چیزهایی که عینک دیگر می‌تواند ببیند را، از دست می‌دهد. توجه کنید که چشم ما هم به نوعی یک عینک سخت‌افزاری است و اگرچه در اثر داشتن موهبت چشم، بسیاری از چیزها را می‌بینیم، ولی همین چشم، باعث می‌شود که بسیاری از رنگ‌ها و طول موج‌ها و چیزهای دیگر را نتوانیم، ببینیم.

مسائلی که یک فرضیه بدلیل پیش‌فرضهای پیدا و پنهانش نمی‌تواند ببیند، اصطلاحاً نکته "نبوده"ی آن فرضیه می‌نامیم. عمق اختلاف دو فرضیه را می‌توان در همین نکات نبوده‌ای که دارند، دانست. فرضیه کتاب مدعی است تمام مکاتب درون متون، در نکات نبوده‌ای، مشترکند. همین نکات نبوده، مانند نخ‌ است که کل مکاتب درون متون را بهم وصل کرده و از دلایلی است که توانایی فرضیه دیدن متون را بدست می‌دهد. از جمله نکات نبوده درون متون، نداشتن چگونگی بوجود آمدن فهم‌های جدید می‌باشد.^۱ مبحث معنی اصلی در این کتاب که ارتباط تنگاتنگی با مبحث فهم‌های جدید دارد و از نکات نبوده متون است، در همین کتاب، توضیح داده شده است.

^۱ توجه کنید مساله بوجود آمدن فهم های جدید در این فرضیه، کلا متفاوت از آن چیزی است که متون می‌گویند. از منظر فرضیه، اگر متون، صحبتی از فهم می‌کنند، برای پوشاندن نداشتن مبحث فهم‌ها، در درونشان است. برای مطالعه به کتاب زبان فهم‌ها، زبان چیزها مراجعه نمایید.

فرضیه‌ها همچون عینک، ما را به این نقطه می‌رساند که از این منظر، بحث از درستی و غلطی یک فرضیه مطرح نیست. بلکه صحبت، از توصیف و تبیینی است که یک فرضیه، ارائه می‌دهد. و آنچه مهم است: میزان کارایی یک فرضیه، در توصیف و تبیین یک پدیده است. به عبارتی: هرچه بتوان پدیده‌ای را به نحو رضایت بخش‌تری تبیین نمود، از عینک و فرضیه‌ای، کارآمد تر و قوی‌تر بهره‌مندیم.

فرضیه‌ها همچون دروغ

یک فرضیه علاوه بر تبیین رضایت بخش از یک پدیده، باید از سازگاری درونی اجزایش، بهره‌مند باشد. به میزانی که اجزای یک فرضیه، در تقابل و تناقض با یکدیگر باشند، آن فرضیه کارایی و تبیین‌گری کمتری خواهد داشت. انسجام درونی یک فرضیه، لازمه رشد و بقای آن فرضیه می‌باشد.

برای درک اهمیت انسجام درونی یک فرضیه، شبیه سازی زیر را در نظر بگیرید: فرض کنید نکات اساسی یک فرضیه به مانند دروغ‌هایی باشد که گفته می‌شود. برای توجیه یک دروغ، مجبوریم دروغ‌های دیگری بگوییم. در واقع از تبعات یک دروغ، گفتن دروغ‌های دیگر است و برای توجیه آن دروغ‌های دیگر، مجبوریم بازهم دروغ بگوییم. کم کم دستگاهی از دروغ بوجود می‌آید. این دستگاه دروغ، همانند یک فرضیه عمل می‌کند.

مهمترین عامل بقای این دستگاه دروغ، سازگاری دروغ‌های مختلف با یکدیگر می‌باشد. اگر دروغی در تناقض با دروغ‌های دیگر بیفتد و یا دروغ بودن یک دروغ آشکار شود، به نسبت اهمیت آن دروغ، ممکن است کل دستگاه در هم

فرو ریزد. از تبعات آشکار شدن یک دروغ، لو رفتن دروغهای دیگر مرتبط با آن و سست شدن بنیاد دستگاه دروغ و فایده‌مندی‌های فرضی‌اش، می‌باشد. نکات یک فرضیه نیز، همانند دروغهای مختلف یک دستگاه باید از انسجام و سازگاری درونی به‌رمند باشند. اگر جزئی از یک فرضیه با دیگر اجزای آن در تناقض باشد، این تناقض، کل آن فرضیه را تهدید می‌کند و چنانچه تمام راه‌های توجیه آن تناقض بسته باشد، شکاف و روزنه‌ای در فرضیه، ایجاد می‌شود که بقای کل فرضیه را به خطر می‌اندازد.

یک فرضیه قوی، سعی در بستن شکاف و روزنه‌هایی دارد که ممکن است با آن روبرو شود. در واقع ذهنیت و جهان‌بینی‌های مختلف، تاب تحمل داشتن یک روزنه، در درون خود را ندارند و حداکثر تلاششان، مبتنی بر پُر کردن آن روزنه‌ها است. اگر فرضیه‌ای نتواند، روزنه‌هایش را پر کند، کم‌کم فرضیات رقیب، گوی سبقت را از آن ربوده و آن فرضیه، به ورطه نابودی کشیده خواهد شد.

برای مثال، علم پزشکی امروز و دوهزار سال پیش را مقایسه کنید. آن زمان سعی می‌کردند به وسیله خرافات، وضعیت ستارگان آسمان، وردهای مختلف و ... بیماری‌ها را درمان کنند. راه‌های درمان آن زمان برای ما، مضحک و باور ناپذیر است. از سوی دیگر راه‌های درمان امروز برای آن زمان نیز، خرافه و غیر قابل باور می‌نمود. علم پزشکی آن زمان در تناسب با دستگاه و جهان بینی آن زمان قرار داشت و علم پزشکی امروز نیز سازگار با جهان‌بینی اکنون ماست. علم پزشکی امروز، هر چند قابلیت بسیار بالایی نسبت به زمانهای پیشینش داشته باشد، ولی اگر در آن زمان ارائه می‌شد، چون در تناقض با کل فرضیه و جهان‌بینی آن روزگار بود، احتمالاً با مقاومت بسیار شدیدی،

برای پذیرش، روبرو می‌شد. از لوازم پذیرش علم پزشکی جدید در روزگاران قدیم، قبول روزنه‌ها و شکاف‌هایی بس عمیق در جهان بینی و ذهنیت مردمان آن زمان است؛ و این امری است که بسادگی، امکان پذیر نیست.

هر چیز جدیدی نیز، به نسبتی که از نکات بکرتری برخوردار باشد، موجب شکافی در جهان بینی و فرضیه‌های قبلی می‌شود و در نتیجه با موانعی فراوان، برای پذیرش روبرو خواهد شد.

از آنچه که تا بدینجا گفته شد به طور خلاصه نکات زیر را می‌توان نتیجه گرفت - می‌خواهیم نتیجه بگیریم :

۱- فرضیه کتاب و فرضیه متون، دو عینک، دو ذهنیت و دو جهان‌بینی متفاوتند. از دید کتاب جهان بینی و ذهنیت حاکم، فرضیه متون است. فرضیه متون در تمام ابعاد زندگی ما رخنه کرده است. به همین دلیل، فرضیه این کتاب چاره‌ای ندارد که مباحث خود را از طریق اصطلاحات متون، مطرح نماید و این امر سبب پاره‌ای از مشکلات نوشتاری برای انتقال مطالب و مطرح کردن مسائلش خواهد شد.

۲- متون، فرضیه بودن خود را قبول ندارند؛ خود را همچون فرضیه نمی‌بینند. در نتیجه تلاش زیادی از فرضیه کتاب، صرف نشان دادن فرضیه بودن متون می‌شود. از دید فرضیه، متون فرض‌های ناگفته‌ای دارند که سکوت و ندیدن‌شان، مورد توافق همگانی است. صورتبندی و مطرح کردن فرض‌ها و نکات نبوده متون، از مباحثی است که فرضیه کتاب، مجبور به انجام آن است.

۳- فرضیه متون، بسیار تودرتو و پیچیده است. متون، حاصل تلاش سال‌ها تفکر، است. در مقابل، فرضیه کتاب بسیار الفبایی، ساده و بدوی است. فرضیه

کتاب در مقابل متون، کودکی بیش نیست و بسیار خام است. از همین رو به علت جدید بودن فرضیه، مشکلات نوشتاری و بیانی شدیدی وجود دارد. متون بر پایه سال‌ها تحقیق ایستاده‌اند، چیزی که فرضیه کتاب به سبب جدید بودن، از جهتی کوچکترین بهره‌ای از آن ندارد.

مشکل دیگری که فرضیه و این کتاب بدان دچارند؛ مشخص نبودن حوزه مخاطبانشان است. در متون شاخه‌ها و حوزه‌های متفاوتی در طول سال‌ها بوجود آمده و از هم تفکیک شده‌اند. ولی فرضیه کتاب، بدلیل خام و الفبایی بودنش، از چنین تفکیک‌هایی بی بهره است و معلوم نیست حوزه مخاطبانش در چه دسته‌ای باید قرار داشته باشند. به نوعی، حوزه مخاطبان کتاب گسترده است و شامل کسانی می‌شود که دستی در مطالعه شاخه‌های مختلف متون اعم از فلسفه، زبان‌شناسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، هنر و ... دارند.

۴ - فرضیه این کتاب، هرچند اشتباه هم باشد، حداقل این فایده را دارد که چشم اندازی جدید، برای دیدن متون فراهم می‌کند. فرضیه این کتاب، گرچه ساده و ابتدایی می‌باشد، ولی باز هم، عینکی متفاوت از عینک متون است؛ و این امتیاز را دارد که از دریچه دیگری به فرضیه متون، نگاه می‌کند. فرضیه کتاب برای متون، همانند غریبه‌ای است که چیزهایی در ما می‌بیند که خودمان توانایی دیدن آنها را نداریم.

یادگیری زبان کاذب

از جهاتی، سرآغاز عملی شکل‌گیری این فرضیه، از مبحث یادگیری زبان دوم، نیز بوده است. نویسنده کتاب، نکات اصلی‌اش را در اثر سال‌ها تحقیق بر روی یادگیری عملی زبان، به خصوص در شخص خودش، بدست آورده است.

فرضیه‌ای که از آن صحبت می‌کنیم به نوعی تعمیم و گسترش همان نکاتی است که از یادگیری زبان دوم، بدست آمده است.

این کتاب، هرچند نسبت به نوشته‌ها و کتاب‌های بعدی نویسنده، خام‌تر است ولی دقیقاً به همین دلیل، نکات ناگفته‌ی بسیاری از فرضیه، در عمق آن وجود دارد.^۱ همانطور که در اول مقدمه متذکر شدیم، خواننده باید توجه داشته باشد که برخلاف عنوان کتاب، منحصرًا با یادگیری زبان دوم، سروکار ندارد. بلکه این کتاب، تحلیلی است بر مسائل یادگیری به معنای عام آن و همچنین، پدیده زبان؛ و یادگیری زبان دوم، هدف حاشیه‌ای کتاب می‌باشد. هدف اصلی، بیان فرضیه‌ای است که کتاب بر اساس آن نوشته شده است. و مساله یادگیری زبان دوم، مبحثی است که در آن، فرضیه و نکاتش توضیح می‌یابد.

کتاب، در پی مطرح و پررنگ کردن این ادعا است: "اکثر افرادی که زبان دوم یاد گرفته‌اند، هرگز آن زبان را نخوانده‌اند بلکه زبانی را می‌خوانند که خودشان در جریان یادگیری ساخته‌اند. زبانی ویژه که کم و بیش، همان زبان مادری‌شان است و نه آن زبان دوم."

در اینجا زبان مادری را فارسی و زبان دوم را انگلیسی فرض می‌کنیم. برای فارسی از علامت اختصاری P، برای انگلیسی از علامت E، و برای زبانی که ادعا داریم یادگیرنده، بجای زبان دوم یاد می‌گیرد و اصطلاحاً به آن زبان کاذب می‌گوییم، از علامت اختصاری EP استفاده می‌کنیم.

فرضیه مدعی است یادگیرندگان زبان دوم، بجای اینکه E یاد بگیرند، EP یاد گرفته‌اند و از نظر کتاب، EP هیچ وجه اشتراکی با E ندارد. استدلال اصلی

^۱ برتری دیگر این کتاب، سادگی و آسانی آن است (واز این جهت، نسبت به دو کتاب فنی‌تر زبان

فهم‌ها و ضرب فهم‌ها، بسیار مفیدتر است).

کتاب که استوار بر دیدگاهی است که فرضیه از زبان دارد، مبتنی بر لغت نبودن لغات زبان کاذب است. در EP درپوش و مانعی بر سر راه لغاتش وجود دارد که امتیاز زبان بودن - زبانی همچون انگلیسی - را از آن می‌گیرد.

زبان کاذب یا EP چیست؟ منظور از EP این است که یک نمادی - کسی که زبان دوم مادرانه و طبیعی‌ای ندارد - در تماس با لغات انگلیسی، در واقع، تنها با ظاهر لغت E روبرو شده و باطن، روح و جان لغت: P - فارسی - است.

از جهتی، کسانی که به روشهای مرسوم و رایج متونی (مثل انواع روشهایی که در آموزشگاههای زبان، ترویج می‌کنند) سعی در یادگیری زبان دوم دارند، چون بجای زبان دوم، زبان کاذبی یاد می‌گیرند، همچنان در حوزه زبان مادری‌شان باقی می‌مانند؛ آنها فقط علامات جدید، که ظاهری انگلیسی دارند را، به زبان مادری‌شان اضافه می‌کنند. برای یک نمادی لغت Book، لغتی انگلیسی نیست، بلکه علامتی جدید است برای لغت فارسی کتاب. (بخصوص که این لغت در زبان انگلیسی‌شان بی‌رنگ، کاملاً محو و ناپیدا باشد؛ در این حالت EP و کاذب بودن عمیق‌تر و شدیدتر است).

سوالی که مطرح می‌شود، این است که چه مسائلی، مجوز گفتن چنین مطلبی را به فرضیه داده‌اند؟ چه نکاتی، فرضیه را مجبور به داشتن چنین دیدی کرده است؟

۱ - فرضیه، زبان را شناختی می‌داند. یعنی زبان در ذهن و از ذهن است و از حیث شناختی بودن، هیچ تفاوتی با چیزهای شناختی دیگر ندارد. هر چیز شناختی، رنگ و بوی خاص و مخصوص به خود را دارد. در شناخت، هیچ دو چیزی عین هم نیستند و حتما تفاوتی باهم دارند، وگرنه در شناخت دو چیز نمی‌بودند و یک چیز بودند.

چیز شناختی بودن، یعنی فهم و حس، بودن. هر چیزی در شناخت، فهمی/حسی هم، است. از نظر فرضیه، حس و فهم، دو نام برای یک چیزند.^۱ آنچه موجب تفاوت فهم‌ها و چیزهای شناختی مختلف می‌شود، همان تفاوت حسی است که آنها در ما ایجاد می‌کنند. هیچ دوحسی هم، عین هم نیستند؛ چراکه دوحس مختلف بودن، یعنی دوچیز شناختی متفاوت بودن و همانطور که دو چیز شناختی نمی‌توانند یک چیز شوند، پس هیچ حسی/فهمی هم نمی‌تواند عین حس/فهم دیگری باشد.

۲- چیزهای شناختی - فهم‌ها یا حس‌ها - در تک شخص ما جای دارند. حداقل، همین تفاوت جای چیزهای شناختی، موجب تفاوت حسی و فهمی افراد مختلف با یکدیگر می‌شود؛ یعنی هر دو شخصی، هر چقدر شبیه به هم باشند، مثلاً در یک فرهنگ، شهر، محله، خانواده و ...، بزرگ شده باشند و در یک زمان به پدیده‌ای واحد که موجب شناختی درونشان می‌شود، بنگرند، باز به علت دو شخص بودن و در نتیجه دو جای متفاوت بودن، نمی‌توانند حس و فهمی عین هم داشته باشند؛ بلکه فقط می‌توانند حس و فهمی شبیه به هم، داشته باشند.

۳- فهم و شناخت‌های ما در زمان اتفاق می‌افتد، یعنی هر چیز شناختی در لحظه و زمانی اتفاق می‌افتد. در اینجا به آن لحظه‌ای که فهم اتفاق می‌افتد، لحظه فهمی می‌گوییم. در هر لحظه فهمی، یک فهم وحس هستیم. بدیهتا دو لحظه فهمی

^۱ اینکه چرا فهم و حس را یک چیز می‌دانیم، نیاز به طرح برخی مسائل دیگر دارد، که در اینجا، فرصتی برای گفتنش نیست. کتاب زبان فهم ها، به روشنی چنین نکته را مطرح و بسط می‌دهد. اگر خواننده نمی‌تواند چنین مطلبی را بپذیرد، می‌تواند چنین چیزی را، پیش فرضی، برای ذکر نکات کتاب بداند. و اگر باز هم چنین امری، از نظر وی، قابل قبول نبود، می‌توان در این مقدمه، به جای حس فقط از فهم استفاده کند.

داشتن یعنی دو فهم و حس متفاوت داشتن. از آنجاییکه که گفتیم: هیچ دو فهم و حسی عین هم نیست، پس دو حس و فهم هرچقدر هم که شبیه به هم باشند، همین که در دو لحظه متفاوت هستند، دو چیز مختلفند.

در نکته ۲ گفتیم هیچ دو شخصی نمی‌توانند فهم و حسی عین هم داشته باشند. و در اینجا می‌گوییم، در یک شخص هم، از آنجایی که فهم و حس‌هایش در لحظات متفاوتی اتفاق می‌افتد، هیچ دو فهم و حسی، عین هم، نمی‌تواند داشته باشد. حال ممکن است صحبت بر سر دو لحظه فهمی متوالی باشد، ولی باز چون دو لحظه است با دو حس و فهم متفاوت، روبرو است.

۴ - همانطور که در نکته ۱ گفتیم زبان هم در حوزه شناخت است. در حقیقت زبان هم یک چیز شناختی است. پس زبان هم، فهمی و حسی است.

زبان هم، فهمی و حسی است به چه معناست؟ منظورمان این است که زبان از معبر فهم و حس‌های ماست، که زبان می‌شود. فهم و حس‌های ما از زبان هم، چیزی جز فهم و حسی که از لغات زبان داریم نیست. لغات زبان، تشکیل دهنده لحظات فهمی ما هستند و پس زبان هم چیزی جز لغاتش نیست. زبان منحصر در لغات است و هر چیزی جز لغات نمی‌تواند "زبان" باشد.^۱

۵ - چنان که گفته شد، فهم و حس‌ها در لحظات فهمی مختلفی اتفاق می‌افتند. فرضیه، نکات و مسائلی را در آن لحظه فهمی‌ای، مطرح می‌کند که آن لحظه،

^۱ این نکته از فرضیه درست، مقابل ادعای رایج متون زبان‌شناسی است که زبان را متشکل از آوا، معنی و دستور زبان می‌دانند. از نظر فرضیه در لحظه زنده، تفکیکی بین آوا، معنی و دستور زبان وجود ندارد و هر سه اینها با لغت یکی هستند. در کتاب تلاش زیادی، صرف نشان دادن همین نکته می‌شود. البته تعریفی که فرضیه از لغت دارد با تعریف مرسوم از لغت، متفاوت است. برای درک بهتر به پیوست "ضرب و جمع فهم‌ها" در همین کتاب، مراجعه نمایید.

زنده و در حال عمل است. فرضیه، با لحظات فهمی‌ای که قبلا وجود داشته‌اند و یا بعدا بوجود خواهند آمد کاری ندارد، بلکه با آن لحظه فهمی که الان فعال و زنده است، سروکار دارد.

در این کتاب تحقیق بر روی زبان و لغات در همین لحظه فهمی انجام می‌شود. اصطلاحاً می‌گوییم فرضیه، زبان زنده، جاری و در حال عمل را مورد بررسی قرار می‌دهد. توجه به این نکته، کلیدی‌ترین مساله، برای درک درست مسائل کتاب می‌باشد.

متون، در بررسی زبان با آن لحظه زنده شناخت، کاری ندارند و نکاتشان نه تنها حوزه زبان زنده را نمی‌پوشاند، بلکه در اثر نداشتن زبان زنده، سردرگمی‌های فراوانی هم بوجود می‌آورند. زبانی که متون با آن سروکار دارند، زبانی نازنده و بالقوه است.^۱

۶- هرچیز شناختی، فهمی است، دنیای اطرافمان هم، فهمی و حسی هستند. تا چشم کار می‌کند ما با فهم‌ها روبرو هستیم. لغات هم فهم و حسی هستند. لغات زبانی و دنیای اطرافمان، از آن حیث که فهم و حسی هستند و در دنیای شناخت قرار می‌گیرند، تفاوتی باهم ندارند. در بررسی لحظه فهمی زنده، تفکیکی، بین زبان و نازبان از حیث فهم بودن، وجود ندارد. لغات هم مانند هر

^۱ برای خوانندگان آشنا با متون زبان‌شناسی ذکر این نکته لازم است که مبحث زبان زنده و زبان نازنده، در این کتاب را با مبحث، هم زمانی و در زمانی که سوسور مطرح کرده است، یکی نگیرند. همچنین این مبحث با مقوله بندی توانش و کنش زبانی هم کاملا متفاوت است. مقوله بندی های این کتاب، ناشی از فرضیه اصلی کتاب است و حتی در صورت تشابه ظاهری با مقوله‌بندی‌های متون، باید توجه داشت با دو تفکیک و دو مبحث کاملا متفاوت روبرو هستیم.

چیز واقعی دیگری، وجود دارند و واقعی‌اند. در زبان زنده، لغات، دیگر قراردادی برای واقعیت بیرونی نیستند؛ بلکه آنها هم از نظر واقعی بودن، شأن و منزلتی، هم‌پای واقعیت بیرونی دارند. "واقعیت لغات" از مهمترین نکات فرضیه است. تبعات و نتایج پذیرش چنین نظری، چنان گسترده است که پذیرش سریع آن نشان از نفهمیدن و دور بودن از فهمش است. هدف اصلی کتاب "زبان فهم‌ها، زبان چیزها"، تبیین چنین مساله‌ای است.

۷- ...

۸- ...

نکاتی که در اینجا ذکر شد، مباحث اصلی‌ای است که ادعای کاذب بودن زبان یادگیرندگان زبان دوم، مبتنی بر آنها است. این نکات، هر کدام رابطه‌ای نزدیک، با یکدیگر دارند. در حقیقت همه این نکات به نوعی یک چیز را با بیان‌های متفاوتی، مطرح می‌کنند و لازمه قبول یک نکته، پذیرش نکات دیگر می‌باشد.

فرضیه، مدعی است وقتی با زبان به صورت طبیعی و مادرانه تماس حاصل می‌شود، فهم و حسی که از لغات / زبان، داریم، در لحظه فهمی‌شان، منحصر به فرد و یکتا هستند. خود لغات زبان در زبان مادری - اعم از زبان اول یا دوم و یا ... - موجب می‌شوند حسی در ما برانگیخته شود و آن حس و فهم، نشانه مادری بودن آن زبان است.

در تماس با زبان کاذب هم حتما حس و فهمی از آن داریم. اصلا ذکر اینکه زبان کاذب وجود دارد و در ما عمل می‌کند، نشان از قرار گرفتن آن در زمین شناخت است؛ چراکه هیچ چیز غیر شناختی نداریم. طبق نکاتی که گفتیم، حس و فهمی که از زبان کاذب داریم، باید از لحاظ فهم بودن، تفاوتی با دیگر فهم‌هایی که در زبان مادری و طبیعی داریم، نداشته باشد. سوالی که اینجا

مطرح می‌شود این است که : فرضیه به چه دلیلی مدعی است زبان کاذب - زبان دوم اکثر زبان‌دانان - زبان معمولی و مادری نیست؟ یعنی زبان دومی که به صورت طبیعی در فرد ایجاد می‌شود چه تفاوتی با زبان کاذبی دارد که فرد، یاد می‌گیرد؟

مشکل زبان کاذب، دقیقاً در همان فهم و حس است که لغات زبان کاذب دارند. در زبان طبیعی و زبان دومی که به صورت مادرانه یاد گرفته می‌شود، حس و فهم لغات بر روی خودشان است و از آنجایی که هر حس و فهمی، در لحظه فهمی‌اش بی‌همتا است، این حس و فهم قابل قیاس با هیچ حس و فهم دیگری نیست. ولی در زبان کاذب، حس/فهم لغات، حس و فهمی ناشی از خود آن زبان نیست، بلکه حس و فهمی ناشی از زبان مادری شخص است.

یک نمادری، هرچند در نهایت، خواست یادگیری زبان دوم را به صورت طبیعی و مادرانه دارد، ولی وی از داشتن دستگاه زبان دوم، بی‌بهره است. آموزشهای رسمی و رایج زبان، در متون - مثل انواع روش‌های آموزشگاه‌های زبان - نمی‌توانند، چنین دستگاهی از زبان دوم را، در وی ایجاد کنند.

از دید فرضیه، توانایی داشتن زبان دوم، یعنی ایجاد دستگاه زبان دوم (E)، در شخص یادگیرنده. در دستگاه زبان خود لغات با یکدیگر انواع روابط پیدا و پنهان را دارند، مثلاً از نظر ریختی، شباهت‌ها و تفاوت‌های ریختی سبب تاثیر معنایی در لغت می‌شود. و یا بسیاری از نکات دیگر مثل انواع همنشینی‌ها و مجاورت‌های لغات با یکدیگر و یا تسهیل یادگیری بوسیله حروف اضافه در انگلیسی و

در زبان کاذب، لغات فقط ظاهر لغت زبان دومی چون E را دارند و درون لغت P است، یعنی لغت E که در حالت طبیعی‌اش باید حس و فهمی منحصر به خود را

داشته باشد، در همان لحظه تماس، نمادری، حس و فهم لغت P را پیدا می‌کند و در نتیجه لغت E، امکان زیست زبانی پیدا نکرده و طبیعتاً با هیچ لغت و فهم دیگری نمی‌تواند، همنشین شود و دستگاه E برای یک نمادری شکل نمی‌گیرد. برای یک نمادری، لغت E مُرده متولد می‌شود و P درون EP، عامل مرگ آن است.

در اینجا خواننده، این نکته را با شعار معروف متونی که در هنگام یادگیری زبان دوم، نباید از زبان مادری استفاده کرد، خلط نکند. از دید فرضیه، یادگیری زبان دوم بوسیله زبان مادری، مشکلی بوجود نمی‌آورد. مشکل و روش نادرست، آن است که یادگیرنده، رابطه زبان مادری و زبان دوم را به صورت فیکسی و مچ شده، دارد. اگر رابطه بین لغت زبان دوم و مادری، به صورت غیر فیکسی باشد، استفاده از زبان مادری هیچ اشکالی ندارد و به علت طبیعی بودن زبان، دستگاه زبان، خود به خود در شخص ایجاد می‌شود.^۱

فرضیه معتقد است، این مشکل در لغات پربسامد انگلیسی بسیار شدیدتر است. لغاتی مثل home, is, my, with, he, at, of, ... مشکل EPشان، شدیدتر و عمیق‌تر است. یعنی ما بر خلاف تصورمان، هیچ-هیچ-آشنایی با این لغات نداریم و هرچه از آنها می‌دانیم، در حقیقت همان معادل مادری‌شان است.

ممکن است بسیاری از افراد بگویند که ما در هنگام بکار بردن این لغات، اصلاً فارسی به ذهنمان نمی‌آید. و یا یک نمادری مسلط‌تر، نه تنها در مورد این لغات، بلکه در مورد اکثر لغات انگلیسی معتقد باشد که واقعا انگلیسی می‌داند و معنی لغات انگلیسی، برای وی بر روی خود لغات قرار دارند. وپس: چگونه

^۱ در کتاب، چنین نکته‌ای توضیح روشنی خواهد یافت.

است که این کتاب مدعی است با آنها آشنا نیستیم؟ فرضیه معتقد است، در اینگونه لغات و همچنین برای یک نمادری مسلطتر، P درون EP بسیار عمیقتر و پنهانتر شده است، و این عمیقتر شدن P، مشکل یادگیرندگی طبیعی زبان دوم را نیز، مشکلتر می‌کند.

کتاب معتقد است نوع رابطه‌ای که P و E در زبان کاذب دارند موجب کاذب بودن زبان دوم می‌شود. یک نمادری، هرچه هم مسلط باشد، چون رابطه بین E و P را به صورت فیکسی و مچ شده/ تثبیتی برقرار کرده است و در طول زمان این رابطه را هرچه عمیقتر و شدیدتر کرده، نمی‌تواند با زبان دوم به صورت طبیعی، برخورد داشته باشد. برای یک نمادری، در هنگام استفاده از زبان دوم، P دنباله E است؛ در EP، P جزو جدایی ناپذیر از E شده است. یک نمادری، وقتی اینگونه زبان دوم را یاد گرفته است و هیچگاه رابطه P و E را درست برقرار نکرده، بدیهی است به نسبت مسلطتر شدن، رابطه فیکسی E و P را شدیدتر دارد. نیامدن -نداشتن- فارسی، دلیلی بر داشتن E برای او نیست، بلکه نشان دهنده، عمیقتر بودن P در EP اش است.

نمادریان، به ماشین ترجمه تبدیل شده‌اند و هرچه هم مسلطتر باشند در واقع مترجمی سریعتر و پنهانتر شده‌اند. رابطه فیکسی و غیر فیکسی لغات باهم و همچنین نوع معنی دهی به لغات در کتاب مورد بررسی قرار گرفته است.

از مهمترین دلایل ندیدن کاذب بودن زبان دوم در متون و نمادریان، توانایی برقراری ارتباط با زبان کاذب است. مهمترین وظیفه زبان در متون، برقراری ارتباط و تفاهم اجتماعی است؛ و چون این کار از عهده زبان کاذب هم بر می‌آید، متون توجهی به طبیعی نبودن زبان دوم یک نمادری ندارند. از منظر فرضیه توانایی برقراری ارتباط با دیگران، یکی از وظایف فرعی و حاشیه‌ای

زبان است. فرضیه، مهمترین وظیفه زبان را در رابطه با خود شخص می‌داند، و از همین رو، دیدن کاذب بودن زبان دوم برای یک نمادری، در حوزه دید فرضیه قرار گرفته است.

مساله دیدن و ندیدن زبان کاذب در فرضیه و متون، ناشی از همان دو عینک متفاوت بودن است. عینک متون، به نوعی است که زبان کاذب را نمی‌بیند و این امر، جزو نکات نبوده‌اش قرار دارد. اما فرضیه کتاب، نه تنها زبان کاذب را می‌بیند، بلکه برایش EP، محلی است که می‌تواند بسیاری از نکاتش را ذکر کند. مشخص‌ترین ضرر یک نمادری از یادگیری زبان کاذب، محروم شدن از خصوصیاتی است که در زبان، برای تسهیل یادگیری وجود دارد. مثلاً حروف اضافه‌ای همچون of, at, on, to, ... سبب تسهیل در یادگیری زبان انگلیسی می‌شوند. یک نمادری به علت کاذب بودن زبان دومش نه تنها از چنین تسهیلاتی بی‌بهره است، بلکه یادگیری جای کاربرد لغات اضافه، از مراحل سخت یادگیری زبان برای او می‌شود. یادگیری کاذب، پردردسرت‌ر و پیچیده‌تر از یادگیری زبان دوم طبیعی، است.

از دید فرضیه یادگیری زبان دوم، قاعدتا و نظرا باید بسیار راحت و آسان باشد. و برخلاف تصور و عرف رایج، یادگیری زبان در بزرگسالی، باید راحت‌تر از زمان کودکی باشد. ولی به این شرط که: یادگیرنده با زبان دوم به صورت طبیعی، تماس برقرار کند و مانعی به نام زبان کاذب، بر سر راهش قرار نداشته باشد. کودک به علت نداشتن سوادها و دانش متونی به صورت طبیعی با زبان تماس برقرار میکند. و البته همانطور که خود متونی‌ها ذکر کرده‌اند این روش یادگیری در کودک، ناشی از دید اشتباه کودک از زبان است. از منظر

فرضیه، روش درست برقراری ارتباط با زبان، همان اشتباه کودک از نظر متونی‌ها است. کتاب سعی کرده است این نکات را هرچه روشن‌تر بیان کند.

چند نکته

قبل از شروع، ذکر چند نکته برای خواندن کتاب، ضروری می‌باشد. اصلی‌ترین و حجیم‌ترین مبحث کتاب، مطلب "معانی معنی" می‌باشد. مبحث "معنی" در متون بسیار پیچیده و با سردرگمی‌های فراوانی همراه است. در کتاب سعی شده، صورت‌بندی ساده از مبحث معنی انجام شود. نکات اصلی کتاب هم، در همین مبحث و تفکیک‌هایی است که برای انتقال مطالب انجام شده است. آنچه که این مبحث را مهم می‌سازد، اهمیت و جایگاه این مساله در فرضیه اصلی می‌باشد. مبحث "معنی" با بیان و شکل‌های دیگر در نوشته‌ها و کتاب‌های سال‌های بعد نویسنده، نیز دوباره بازگو شده است. درک و فهم روشن این مبحث، کلید ورود به فرضیه‌ای که کتاب قصد بیانش را دارد، در دست خواننده می‌گذارد و خواننده می‌تواند، بسیاری از نکات ناگفته فرضیه را خود حدس زده و بدست آورد.

این کتاب در فاصله سالهای ۷۲-۱۳۷۰، نوشته شده؛ و به دلایلی تا به امروز منتشر نشده است. در چاپ کتاب سعی بر این بوده است که اصالت کتاب حفظ شود. بنابراین کتاب جز در بعضی نکات ویرایشی به همان صورت باقی مانده است. از جمله نکات ویرایشی این بوده است که، در اصل کتاب از اصطلاح "نامادری" برای کسانی که زبان کاذب یاد گرفته‌اند، استفاده شده بود، که در ویرایش، این اصطلاح تبدیل به "نه+مادری = نامادری" شده است.

در سالهای نوشتن این کتاب، فضای علوم انسانی به خصوص در زبان‌شناسی پوزیتیویست‌تر از امروز بوده و همچنین در آن زمان، دستور زبان گشتاری^۱ بسیار پررنگ‌تر، مطرح بوده است. در هنگام نوشتن این کتاب و تقابل‌های پیدا و پنهان کتاب با متون، می‌توان فضای آن سال‌های نوشتن کتاب را در نظر داشت.

با وجود اینکه نویسنده کتاب، در سال‌های بعد، بعضی نکات فرضیه اصلی را تغییر و یا گسترش داده، اما مضامین و نکات اصلی این کتاب را همچنان درست و بدون تناقض با نکات دیگر فرضیه، می‌داند.

دست‌نوشته‌های این کتاب، تا به امروز توسط افراد و دانشجویان رشته‌های مختلفی مثل روان‌شناسی، زبان‌شناسی، مترجمی زبان، جامعه‌شناسی، هنر، فلسفه و ... نقد شده است. بررسی این نقدها نشان داده است که سوء برداشت و بدفهمی بسیاری، از نکات اصلی کتاب وجود دارد؛ این امر، علاوه بر جدید بودن مطالب کتاب، شاید به دلیل نوع نوشتن و همچنین مشخص نبودن بعضی از مباحث پشت صحنه دخیل در نوشتن کتاب بوده است. از همین رو، مقدمه، پاورقی و پیوست‌هایی که اکثرشان به صورت پنهان، در جواب سوالات و نقدهای مختلف خوانندگان است با بیانی دیگر و توسط من (نویسنده مقدمه) - غیر از خود نویسنده اصلی - به کتاب اضافه شده است. تمام نوشته‌هایی که از نویسنده اصلی نیست با فونت دیگر از متن کتاب مشخص شده است.

^۱ خواننده‌ی آشنا به متون زبان‌شناسی باید توجه کند که برای کتاب و فرضیه اصلی، دو نظریه گشتاری و ساختاری، هیچ تفاوتی ندارند و هر دو نظریه در حوزه متون هستند. ساختارگرایان و گشتاریان هرچند هم باهم اختلافات عمیق و زیادی داشته باشند، ولی از نظر کتاب هر دو نظریه با تمام اختلافاتشان، در طیف متون قرار می‌گیرند و نکات فرضیه در تقابل با هر دو آنها است.

از مجموع پاورقی‌های کتاب، فقط سه پاورقی از آن نویسنده اصلی کتاب است که جدیداً اضافه شده و با تاریخ و نام نویسنده، از بقیه پاورقی‌ها متمایز شده است.

به دلیل ساختار کتاب و نوع نوشتن آن عملاً امکان فصل بندی وجود نداشته است و فصل بندی کتاب ممکن بود سبب گمراه شدن بیشتر خواننده شود، به همین سبب، کتاب بدون فصل بندی‌های رایج و به صورت اولیه، برای چاپ آماده شده است.

برای فهم بهتر و جلوگیری از سوء برداشت، سه پیوست به نامهای " زبان از دید متون و فرضیه "، " معانی معنی " و " ضرب و جمع فهمها " (توسط من - ابوالفضل صبرآمیز-) به آخر کتاب اضافه شده است. خواندن این پیوست‌ها برای درک بهتر کتاب به خوانندگان توصیه می‌شود.

در طرح اولیه کتاب، مبحثی به نام "إف" به عنوان نتیجه‌گیری پایانی کتاب وجود داشته است. در اینجا این مبحث به همین نام به صورت پیوست ارائه شده است. مبحث "إف" که برخی روشهای حذف زبان کاذب و یادگیری طبیعی زبان است، در همان سالهای نوشتن کتاب توسط نویسنده اصلی نگاشته شده و فقط مقدمه‌ای کوتاه برای معرفی آن، در اول پیوست توسط من (ویراستار) نوشته شده است.

برای نوشتن مقدمه، پاورقی و پیوست‌ها از نقد خوانندگان مختلف دست نوشته‌های کتاب، بهره‌های بسیار بردم که لازم می‌دانم از آنها تشکر نمایم. همچنین از دو کتاب " زبان فهمها " و " ضرب فهمها " و نوشته‌های چاپ نشده دیگری از نویسنده اصلی، که مرتبط با مباحث کتاب بود، استفاده نموده‌ام. در پایان لازم می‌دانم از آقای بهین اربابی که راهنمایی‌ها و تاکیدهایشان در حین نوشتن مطالب بسیار راهگشا بود، تشکر نمایم. بدیهی

۱. صبرآمیز ۳۱

است نویسنده اصلی، جز در برابر خود متن کتاب، مسئولیتی در قبال نوشته‌های جدیدی که به متن اضافه شده است، ندارد.

ابوالفضل صبرآمیز

۱۳۸۹

شروع متن اصلی

ب- اربابی ۱۳۷۲

شروع متن اصلی

قبل از اینکه با کسی یا چیزی مخالفت کنید، سعی کنید ببینید چه می‌خواهد بگوید .

(حدوداً اسپینوزا)

یادگیری زبان کاذب

((اکثریت بزرگسالانی که زبان دوم را یاد گرفته‌اند، هرگز آن زبان را نخوانده‌اند، بلکه زبانی را می‌خوانند که خودشان در جریان یادگیری ساخته‌اند. زبانی ویژه که کم و بیش همان زبان مادری‌شان است و نه آن زبان دوم)).

پیش‌گفتار

- این کتاب بسیار ساده است.
- این کتاب براساس یک فرضیه زبانی است.
- و خواندن آن احتیاج به تخصصی خاص در زبان شناسی (و غیرو) ندارد.
- و مسائل آن در حوزه‌هایی دیگر، مثل انواع یادگیری - و نقد هنری یا ادبی، تعمیمی و کاربردی است.

- فرضیه زبانی این کتاب تفاوت‌های بسیار عمیقی با فرضیه متون دارد. و این دو در بسیاری از نکات اصلی اختلافات بنیانی دارند.
- بسیاری از نکات فرضیه (فرضیه این کتاب)، براساس تقابل با متون (فرضیه متون) بیان می‌شود.
- یکی از زمینه‌های تجربی و کاربردی این فرضیه، مسائل مربوط به یادگیری زبان دوم است.
- و از جهات مسائل کاربردی یادگیری، قابلیت آزمایش پذیری بالایی دارد. (تجربه، بصورتی نسبتاً مشخص و تحدید شده (محدود) با نتایجی محسوس و قابل شهود).
- در این کتاب، حدودی از نکات اصلی این فرضیه زبانی، در حوزه‌ای خاص و کلی از مسائل یادگیری زبان، مطرح می‌شود.
- و یادگیری‌های زبان دوم در بزرگسالان، از یک نقطه خاص و مشترک مورد نقد قرار می‌گیرد.
- و موضوعاتش، در مورد یادگیری هر زبان ممکن هم صادق است. (مثال‌ها، از زبان انگلیسی است).
- **در این کتاب موضوعات اصلی بر روی مساله درک در موقع خواندن زبان دوم متمرکز است.** و مسائلی مثل شنیدن و تولید زبانی^۱ که عمده تمرکز متون و روش‌های یادگیری بر آنهاست، مورد نظر نیست.
- این اختلاف در روش بررسی و هدف‌های عملی در یادگیری، اولاً ناشی از همان تفاوت سیستم دو فرضیه (متون و این کتاب) است، که امکانات بحثی و هدف‌های متفاوتی را بوجود می‌آورد.
- و دوماً تجارب آزمایشی نویسنده بر این اساس بوده. و منطقاً نیز می‌توان گفت: از آن جهاتی که مورد نظر ما است، برخورد درست با زبان، در یکی از

^۱ منظور از تولید زبانی، توانایی صحبت کردن، نوشتن، تولید جمله و ... است.

حوزه‌ها، مثل خواندن، خود بخود باعث و دلیل برخورد درست، در حوزه‌های دیگری مثل شنیدن خواهد بود و بالعکس .

]- تاکید و تکراری که بر سادگی و بداهت در این کتاب وجود دارد، تا حدودی به این دلیل است که خواننده نکته اصلی را گم نکند.

- (در کتاب بر بعضی نکات تاکید فراوانی شده است. باید توجه کرد که اگرچه در حدامکان سعی شده است که کتاب کم حجم باشد و فقط بعضی نکات قابل بیان‌تر و مفیدتر در آن بیاید؛ ممکن است که بعضی نکات از نظر خواننده تکراری بنظر برسند. که این امر عمدتاً ناشی از خصلت‌های تجربی- شهودی^۱ کتاب است).

-- و البته این‌را باید توجه داشت به نسبتی که موضوعی جدید است، مشکلات بیانی و ارائه هم دارد.

- به‌رحال تاکید می‌شود که مشکل کتاب، ساده بودنِ موضوعی است که قصد بیانش را دارد؛ و به همین سبب هم بصورت ساده ارائه شده است. در این کتاب نه بطور کامل از اصطلاحات و زبان فرضیه استفاده شده است و نه از متون - برای مثال این فرضیه فقط از زبان جاری بحث می‌کند که بسیار هم ساده است ولی متون بدیهتاً فقط از زبان بالقوه بحث می‌کنند و در ضمن هم ناچارند که

^۱ منظور از شهود در اینجا، تجربه‌ای است که در لحظه زنده، در ذهن نقش می‌بندد. شهود، همان فهمی است که در لحظه داریم. بعبارتی، با دقت در نکات کتاب، می‌توانیم به فهمی از آن چیزی که کتاب قصد بیانش را داشته، برسیم؛ و رسیدن به این فهم را می‌گوییم : شهود کردن. برای جلوگیری از سوء برداشت، ذکر این نکته لازم است که شهودی که در این کتاب مورد نظر است، نسبتی با شهودی که در عرفان مطرح می‌شود، ندارد. شهود عرفانی، در حوزه‌ای خاص اتفاق می‌افتد. ولی شهودی که در اینجا مورد بحث است اولاً همه جایی است و در حوزه ای خاص محدود نیست، دوماً در دسترس همگان است و سوماً بارهای ارزشی مثبت یا منفی شهود عرفانی را ندارد.

شواهدشان را از زبان جاری (زنده) بیاورند. که اینگونه نکات، تداخل (تخلیط) پیچیده‌ای در اصطلاحات ساده‌ای مثل لغت و زبان و... بوجود می‌آورد. بنابراین در جهت دقیق‌تر شدن و تفهیم کتاب و جلوگیری از سوء برداشت، چاره‌ای جز بیان غیر علمی‌تر، نبوده است. [.

زبان کاذب انگلیسی (EP)

مقدمه

- در شروع، یک نکته عجیب ولی بسیار ساده را طرح می‌کنیم. که بیش از آنکه اثبات آن اهمیت داشته باشد، طرح و بزرگنمایی آن اهمیت دارد.
- نکته اصلی این کتاب فوق العاده پیش پا افتاده است
- و مشکل توضیح و جلب توجه خواننده هم در همین سادگی و بداهت است. (نویسنده چندین سال بصورت تمام وقت بر روی این نکته بدیهی، کار کرده است).
- دید و نکته‌ای که می‌خواهیم به خواننده منتقل کنیم حدوداً این است که:
- بزرگسالانی که زبان دوم را یاد گرفته‌اند، هرگز آن زبان را نخوانده‌اند.**
- بلکه زبانی کاذب را یاد گرفته‌اند و بکار می‌برند که خودشان در جریان یادگیری ساخته‌اند. - زبانی ویژه - و نه آن زبان دوم.**
- به این زبان، زبان نمادری یا کاذب می‌گوییم.
- این یادگیرندگان و استفاده کنندگان از زبان دوم (نمادری)، هیچگونه تماس و برخوردی با آن زبان ندارند اگرچه هم که ظاهراً می‌توانند از آن زبان استفاده کنند.
- و چون فقط مساله را در خواندن بررسی می‌کنیم (و نه سایر توانایی‌های زبانی) پس اینطور می‌گوییم : نمادریان در خواندن زبان دوم اگرچه ظاهراً آن زبان را می‌خوانند، به هیچ شکل زبان دوم را نمی‌خوانند. بلکه یک زبان نمادری را که مشخصات و ویژگی‌های خاص خودش را دارد، می‌خوانند.

- برای نشان دادن این نکته، مساله را عمده‌تاً در سطح لغت - و نه در واحدهای زبانی بزرگتر از لغت - مطرح می‌کنیم.

-- از آنجا که زبان از لغات تشکیل شده است، وقتی که زبان فاقد لغت باشد، مسائلی مثل دستور و ساخت‌ها هم بدیهتاً نمی‌تواند مطرح باشد. ^۱ (وقتی لغتی نیست، زبانی هم وجود ندارد - زبان بدون لغت را می‌توانید تصور کنید؟).

- پس کافی است که در سطح تک لغات، نشان بدهیم که در برخورد نمادانه با یک زبان، لغات آن زبان دوم، وجود ندارند (لغت نیستند).

- [در متون، ظاهر یک لغت برای لغت بودنش کافی است. ولی از آنجا که زبان، شناختی است، یک لفظ خاص می‌تواند در شخصی، لغت باشد و در دیگری لغت نباشد. (در بحث زبانی مورد نظر فرضیه، لغت فی نفسه، به خودی خود نمی‌تواند مورد نظر باشد- در فرضیه متون اصطلاحاتی مثل لغت، صورت‌بندی نشده‌اند)]^۲.

- اگر فارسی (مادری) را P بنامیم و انگلیسی (زبان دوم) را E، لغت و زبان کاذب را EIP (ئی پی) می‌نامیم. که ظاهری انگلیسی (E) دارد ولی باطنی فارسی (P) دارد. و عملاً همان لغت و زبان فارسی است که ظاهر صوتی‌اش متفاوت شده است. و به عبارتی لغتی مثل BOOK (و هر واحد زبانی دیگر انگلیسی)، برای یک نماداری، ظاهرش، E است ولی معنی‌اش P است (لغت کتاب).

^۱ این نکته که: "زبان از لغت تشکیل شده است" بر اساس نظر بسیار خاصی است که فرضیه درباره لغت دارد. این نکته در ادامه کتاب، توضیح بیشتری داده می‌شود. همچنین می‌توانید به پیوست زبان از دید متون و فرضیه نیز مراجعه نمایید.

^۲ این پاراگراف از اصلی‌ترین نکات فرضیه است که در کتاب به صورت مستقیم و مشخص، طرح نشده است. برای روشن شدن مطلب می‌توانید به پیوست زبان از دید متون و فرضیه مراجعه نمایید (در همین کتاب). همچنین برای مطالعه بیشتر می‌توانید به کتاب زبان فهم‌ها، زبان چیزها نیز، مراجعه نمایید.

- در مجموع، کتاب می‌خواهد مشخصات و نمودهای ساده این زبان EP (زبان کاذب- نمادری) را نشان بدهد.
- (در پایان این کتاب بعضی پیشنهادات ساده و با نتایج مشخص ارائه می‌شود که در هر روشی از روشهای آموزش زبان، می‌تواند مورد استفاده شخص یا روش قرار گیرد).
- برای حفظ سادگی و کم شدن اشکال (کم ایراد شدن)، موضوع ادعا را فقط برای ۹۵ درصد کسانی که در کشور خودمان انگلیسی خوانده‌اند، مطرح می‌کنیم. (دانش آموزان - معلمین زبان - مترجمین - و تحصیلکردگان دانشگاهی) و ۵ درصد بقیه که فکر می‌کنند سطح انگلیسی‌شان بالاتر است و انگلیسی‌شان نمادرا نه نیست، خارج از بحث قرار می‌دهیم.
- از این ۹۵ درصد که موضوع بحث ما هستند، بعنوان یادگیرندگان یا زبان‌دانان نمادری اسم می‌بریم.
- - - توجه :
- اگر خواننده این کتاب، خودش را از جهت سطح زبان انگلیسی، به هردلیل جزء آن پنج درصد می‌داند، می‌تواند از زبان دوم دیگری (مثل فرانسه یا عربی یا هر زبان دیگری که مادری نشده است و در ضمن چند لغتی از آنرا بداند) برای مثالهای کتاب استفاده کند. و یا حتی می‌تواند یک زبان جعلی خودش ساخته را بکار گیرد. (چهار، پنج لغت برای این کار کافی است).
- باید توجه کرد کسانی که در زبان E به نسبتی که مادرانه شده باشند از شم معمول نمادرا نه برخوردار نیستند. و بنابراین درک شهودی از بعضی نکات نخواهند داشت. (توجه به این نکته ضروری است چون نکات شهودی نقش کلیدی در فهم آسان این کتاب دارند).
- موضوع بحث و همچنین مثال‌های اصلی کتاب، نشان می‌دهند که اگرچه ما ساده‌ترین بافت‌ها و لغات زبان E را بررسی می‌کنیم ولی هر نکته‌ای که می‌گوییم در مورد هر لغت مشکل و هر بافت پیچیده‌تری هم صادق است.

- - و اتفاقاً نکته اصلی‌ای که مورد بحث ما است در بافت‌ها ولغات ساده‌تر، قطعی‌تر و مهم‌تر است. پس فرقی نمی‌کند که تعداد واژگان زبان دوم شخص، ده هزار باشد یا پانصد (مثل یک لیسانس درجه یک یا در حد یک دانش‌آموز ضعیف).

--- لغاتی که از جهت مورد نظر ما مشکل‌شان روشن‌تر و جدی‌تر است، اینگونه لغاتند:

this, chair, my, come, if, is, home, he, and ...

- - و عبارتی می‌گوییم که این لغات را نمادریان (۹۵٪ انگلیسی‌دانان داخل کشور) نمی‌دانند - نمی‌توانند بفهمند.

- بایستی توجه کرد که این مساله بسیار با اهمیت‌تر است از بحث‌های دستوری و سایر نکاتی که متون یادگیری زبان، تمرکزشان بر آنها است. در زبان مادری بطور معمول، با چند بار برخورد با یک لغت، آن لغت یاد گرفته می‌شود و یا حداقل قابل شناخت می‌شود. ولی در زبان کاذب آنطور که در اینجا ادعا شد، با وجود اینکه با لغتی مثل *and*، هزاران بار برخورد می‌شود این لغت یاد گرفته نمی‌شود و مادرانه نیست (فهمیده نمی‌شود - فاقد عملکرد زبانی است).^۱

- - وجود زبان P، الزاماً نبایستی محسوس باشد. ولی در ارائه آمار نظری بالا کسانی که زبان مادری‌شان را در خواندن زبان دوم احساس نمی‌کنند، یا به هر دلیل منکر وجود مادری در حین خواندن زبان دوم هستند، از روی احتیاط جزء نمادریان محسوب نکرده‌ایم.

--- ما فقط می‌خواهیم توجه خواننده را به این نکته جلب کنیم که زبان دومی که یاد گرفته و به خوبی هم از آن استفاده می‌کند یک زبان کاملاً فارسی است،

^۱ از دید فرضیه لغات ساده که بسامد بالایی دارند، مشکل عمیق‌تری نیز، دارند. بعلت کاربرد زیاد لغات ساده، P در آنها بسیار عمیق‌تر نهادینه شده است. تماس با این لغات بعلت عمیق‌تر بودن P در درونشان بسیار مشکل‌تر شده است.

و عملاً هیچ شباهت و وجه اشتراکی با زبان انگلیسی ندارد. و بقیه نکات این کتاب از جمله راه حل‌های پیشنهادی، در اولویت‌های بعدی است (و عمدتاً هم برای درک عمیق‌تر همان نکته اصلی آورده شده است).

یک نمودار

- (چرا لغات زبان دوم، لغت نیستند؟ - چرا زبان نمادریان فاقد لغت است؟)

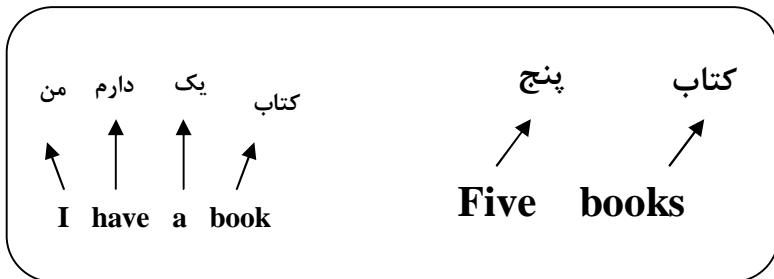
- نمودار ذیل شامل دو مثال است که ما سعی می‌کنیم همه نکاتمان را بر روی آن نشان بدهیم و بیان کنیم.

-- می‌توانید فرض کنید که کل زبان انگلیسی، فقط شامل همین دو عبارت و همین چند لغت باشد.

- (هیچ یک از دو عبارت نمودار، مشکل دستوری خاصی ندارند و کلیه لغات بکار رفته در آنها را همه مبتدیان به خوبی می‌دانند).

- (توجه کنید که مساله مورد نظر ما مستقل از مسائل دستوری است. چون اگر تخیلاً زبان E و P، از نظر دستوری دقیقاً یکسان بودند باز هم نکته اصلی این کتاب صادق می‌بود).

- و نیز مساله مورد نظر ما در مورد متون بسیار ساده‌ای هم که هیچ لغت ناآشنایی ندارد، صادق است.



- در نمودار، هر لغت E، نظیر به نظیر، به معادل فارسی‌اش تبدیل شده است.
(Five- « پنج -Books -» کتاب).

- دانه دانه لغات تبدیل شده‌اند و تشکیل دو عبارت فارسی را داده‌اند.
- هیچ یک از لغات این جمله و هر جمله دیگری از E، لغت نیستند- و بنابراین از زبان E خارج شده‌ایم. پس زبان E وجود ندارد.
- کلاً عملکرد خوانندگان زبان دوم، در هر جمله و عبارت E، اینگونه است.
- برای خوانندگان نمادری این عبارات، لغات انگلیسی موجود در آنها وجود ندارند. چون در اولین مرحله برخورد با آنها همه این اصوات تبدیل به مادری می‌شوند. (در نمادریان مسلط‌تر، این پدیده عام بصورتی عمیق‌تر و پنهان‌تر و نامحسوس‌تر وجود دارد).

- درست همانگونه که شکل نوشتاری تبدیل به آوا می‌شود، در زبان دومی‌ها آوای زبان دوم تبدیل به آوای مادری می‌شود و پس زبان دومی در کار نیست.
- این مساله، تفاوتی با تبدیل آوا به شکل خط ندارد. یعنی همانطور که خط فارسی، زبان نیست و فقط نظیر به نظیر لغات تبدیل به شکل نوشتاری می‌شوند، زبان کاذب هم اینگونه است. و شکلی از اشکال فارسی است. و البته، این معادل تبدیلی حاصل، زبان خواهد بود و نه آن تصویر!
- بهر حال مکانیزم این تبدیل در زبان EP بسیار ساده است.
- برای اینکه مساله را برای کسانی که در زبان دوم بسیار مسلط و سریع الانتقال هستند قابل قبول‌تر بنمائیم، این چند نکته را هم در اینجا می‌توان گفت :

- الف : اگر به خواندن خودتان در زبان مادری دقت کنید، سرعت تبدیل از شکل نوشتاری به زبان، بسیار بالا است. و کلاً در حالت عادی برای ما، اشکال

^۱ تبدیل شکل نوشتاری به آوا، که شبیه تبدیلی است که در زبان کاذب انجام می‌شود، بعدها، نام عملکرد خطچی را به خود گرفت. در کتاب زبان فهمها/ زبان چیزها و ضرب فهمها، توضیح کاملی از این عملکرد داده شده است.

نوشتاری، محسوس نیست و حس صوتی (زبان) و دیداری (شکل نوشتاری)، یکی شده بنظر می‌رسند و توجه آگاهانه‌ای به آنها نداریم.

- - ب : توجه به سرعت‌های بیولوژیکی (مثلاً یک میلیاردیم ثانیه) هم این امکان تبدیل سریع را قابل قبول‌تر بنظر می‌رساند. به این نکته هم باید توجه کرد که هرچه صوت نامحسوس‌تر باشد (احتمالاً از نوع زبان تفکر)، سرعت هم بیشتر خواهد بود.

- - ج : یک کار عملی ساده را هم می‌توان ارائه نمود (از چند نفری که مورد آزمایش نویسنده بوده‌اند، نتیجه مثبت گرفته شده است) : از کسی که معلومات متوسطی در زبان E دارد، بخواهید متن ساده‌ای را که به آن مسلط است، با سرعت ولی بی‌صدا و بدون ادای E و خواست درک مطلب بخواند. یعنی دانه دانه معادل‌های فارسی لغات E را ادا کند ولی بدون ادای E.

خواهید دید که حتی از زمانی که فقط ادای صوتی E را دارد و ممکن است P محسوسی هم نداشته باشد، می‌تواند سریع‌تر بخواند.

در این آزمایش به خوبی می‌توان متوجه این تبدیل سریع و خود به خودی E به P شد. (تا سطح تسلط خاصی، به نسبتی که شخص، تسلط بیشتری به زبان E/P پیدا می‌کند، این تبدیل، سریع‌تر و نامحسوس‌تر و کم آگاهانه‌تر می‌شود).

- - - روشن است که برای یک مادری انگلیسی چنین کاری ممکن نیست (می‌توانید در فارسی مادری تان، امتحان کنید).

- - البته نکات فوق برای آن ۹۵٪ مورد نظر کتاب (بعنوان نمادری) موردی ندارد. چون مساله زبان کاذب و حضور P، مشخص‌تر و محسوس‌تر از آن است که احتیاج به استدلال داشته باشد. (نمادریان باتجربه‌تر و مسلط‌تر، بصورت‌های مختلف فرصت انوعی از ویرایش آنی متن را هم پیدا می‌کنند).

- در نمادری فقط شکل ظاهری آوایی انگلیسی، تبدیل به زبان فارسی می‌شود. که نوعی تولید فارسی است.

-- عیناً این کار انجام شده است : لغت کتاب در مرحله یادگیری، به علامت نوشتاری یا صوتی Book تبدیل شده است و بنابراین در هر بار برخورد با شکل Book، دوباره به لغت کتاب تبدیل می‌شود. پس عملاً شکل لغت Book، لغت Book نیست بلکه لغت کتاب است.^۱

-- و در مثال‌های نمودار با کمی تفاوت‌های ساختی (ویرایشی)، این کار شبیه آن است که از قبل، دو عبارت فارسی "من دارم یک کتاب" و "پنج کتاب" به دو صورت لفظی "I have a book" و "Five books" تبدیل شده باشد. و هر وقت که بخواهیم آنها را بخوانیم و بفهمیم، این عبارات را به صورتهای اولیه‌شان تبدیل کنیم !!

-- و به عبارتی نمادریانی که E را می‌دانند به نسبتی که انگلیسی دان هستند برایشان از قبل دستگاهی از زبان EP بوجود آمده که در آن، کلیه جملات و عبارات E بالقوه به زبان فارسی تبدیل شده است.

-- [توجه کنید که آی هو | بووک - و - فایو بووکس (با حتی همه زبان انگلیسی) هم می‌توانستند جزئی از زبان P باشند. که در آنصورت تبدیلی انجام نمی‌شد.

^۱ در نمادریان مسلط‌تر و در بعضی عبارتهای انگلیسی با کل عبارت به صورت یک لغت برخورد می‌شود. یعنی کل عبارت با یک لغت و یا یک اصطلاح حفظ می‌شود و نه اینکه تک تک لغات معادل داده شود. مثلاً در عبارت "Are you right? یا how are you? که معادل فارسی‌اش "چطوری؟" می‌شود؛ کل عبارت با معادل فارسی‌اش حفظ و فیکس شده است. از دید فرضیه لغت بودن یعنی "خواصی" داشتن. در اینجا خواص لغت به صورت نسبی مطرح می‌گردد. یعنی یک جمله، یک پاراگراف و یا حتی یک کتاب، خواصی از لغت بودن را دارند و با آنها می‌توان همانند یک لغت برخورد کرد. و فقط درجه شدت و ضعف این خواص، با یکدیگر تفاوت می‌کند. برای توضیح بیشتر که چگونه می‌توان با یک عبارت به صورت لغت برخورد کرد رجوع کنید به پیوست ضرب و جمع فهم‌ها.

--- و در یک یادگیری درست، عملاً چنین اتفاقی می‌افتد. یعنی برای یک دو زبانه (دو زبانهٔ مادرانه) در این حالت تبدیلی انجام نمی‌شود.

--- و احتمالاً در روشهای متون هم از راه دیگری در مرور زمان می‌تواند اینگونه بشود. یعنی پس از مدت‌ها و بصورتی ناقص و در انتهای کار یادگیری - عبارتی ابتدا زبان کاذب ساخته می‌شود و یاد گرفته می‌شود و بعد بصورت کم و بیش اتفاقی، وارد آن زبان می‌شوند. (و احتمالاً همیشه رگه‌هایی از مادری بخصوص در اجزاء ساده، باقی خواهد ماند).

--- در روش‌های ارائه شده در این کتاب^۱، عملاً این خروج از زبان کاذب (و پس ورود به زبان) تسریع می‌شود^۲.

- با این مثال‌ها مشخص است که زبان انگلیسی‌ای در کار نیست و این زبان و لغات E، برای نمادریان وجود ندارد. و آن‌ها زبان مادریشان را که کمی هم در آن تغییر بوجود آمده، می‌خوانند.

- باز هم تاکید می‌شود که زبان EP، هیچ ارتباطی به زبان E ندارد. (با زبان E کوچک‌ترین تماسی گرفته نمی‌شود). زبان EP، فقط ظاهرش E است و عملاً فقط علامتی است برای زبان فارسی. زبان فارسی‌ای است که ظاهری متفاوت دارد.

- با توجه به نمودار، زبان کاذب دقیقاً از اولین نقطه تماس با ظاهر وجودی زبان شروع می‌شود و راهش از زبان جدا می‌گردد.

--- (زبان اولاً شناختی است و بیش از آنکه اصوات یا نوشته‌هایی عینی باشد، شناختی در ذهن و از ذهن است)^۳.

^۱ برای آشنایی زمینه ای و حدودی با این روشها، می‌توانید به پیوست اف مراجعه نمایید.

^۲ اکثر کسانی که زبان دومی می‌دانند، در حقیقت زبانی کاذب را یاد گرفته‌اند. هدف اصلی کتاب در وهله اول نشان دادن این زبان کاذب و سعی در برداشتن این مانع برای یادگیری مادرانه زبان دوم است.

^۳ برای روشن شدن این نکته به پیوست زبان از دید متون و فرضیه مراجعه نمایید.

- پس یک نفر می‌تواند که فقط دو، سه لغت E را بداند و با آن زبان تماس و برخورد داشته باشد. و بالعکس یک نمادری با دانستن هزاران لغت هم، کوچک‌ترین تماسی با E ندارد. چون معادلهای مادری مثل **درپوش** بر روی دانه دانه لغاتش قرار گرفته‌اند. و عبارتی هیچ یک از لغات نمودار، عملاً وجود ندارند.

- زبان EP، اگرچه همان زبان فارسی است (بدون توجه به ظاهر) ولی تفاوت‌هایی هم با فارسی معمول دارد. مثلاً در همین مثال، می‌توان گفت که بطور عادی در زبان فارسی بجای جمله "من دارم یک کتاب"، چنین جمله‌ای داریم: "من کتابی دارم".

- (در زبان کاذب، معلوماتی، لغتی و ساختی، اضافه بر فارسی معمولی وجود پیدا می‌کند. و حدود زیادی از انرژی نمادری صرف این یادگیری که ارتباطی به یادگیری مادرائه E ندارد، می‌شود. معلومات EP، مخصوص خودش است. معلوماتی در جهت تبدیل بین دو زبان است. و نه معلوماتی در زبان طبیعی).

- - - - در مابقی این کتاب سعی خواهد شد که مشخصات مهم‌تر و اصلی‌تری از زبان EP ارائه شود. چون شناخت بیشتر این زبان، **اولاً** فرضیه متون را مشخص‌تر می‌کند.

(عمده بینش متون از زبان، بر اساس این زبان و مسائل عملی مرتبط با آن - ترجمه، یادگیری زبان و غیره- در طی زمان شکل گرفته است. و به همین دلیل هم هست که متون توجه و تأکیدی بر زبان کاذب ندارند. چون زبان کاذب را مثل زبان می‌بینند و بالعکس).

--- و **دوماً** چون مهم‌ترین مشکل یادگیری زبان دوم، نفس وجود همین زبان کاذب است، تسلط به آن منجر به کشف خصوصیات آن و پس، توانایی در پیدا کردن روش‌هایی در حذف آن می‌شود. و این دقیقاً روندی بوده که نویسنده دنبال کرده است. - - حذف زبان کاذب، هم می‌تواند از ابتدای شروع یادگیری

زبان دوم مورد نظر باشد و هم در کسانی که زبان کاذب پیشرفته‌تری را دارا هستند (که تمرکز این کتاب بر آنهاست).

-- و سوماً شناخت آگاهانه زبان کاذب، حداقل این فایده را خواهد داشت که اگر به هر دلیل نتوان زبان را یاد گرفت در روشهای فعلی آگاهانه بدانیم که با یادگیری زبان کاذب روبرو هستیم (و نه زبان). و بر این اساس عمل شود تا یادگیری زبان کاذب سهل‌تر و پربازده‌تر گردد. (نمادریان در عین حال که نیت یادگیری زبان را دارند زبان کاذب را یاد می‌گیرند و با آن سروکار دارند).

یادگیری زبان کاذب و یادگیری زبان

- در این کتاب بیش از آنکه بخواهیم مسائل یادگیری زبان را طرح کنیم، می‌خواهیم مسائل زبان کاذب و یادگیریش را نشان بدهیم. چون با نبود زبان کاذب، یادگیری زبان بصورت طبیعی وجود خواهد داشت. و نوع روش یادگیری چندان مهم نخواهد بود.

- از دید فرضیه، در زبان (زبان طبیعی)، یادگرفتن و نگرفتن مطرح نیست بلکه بحث ایجاد شدن و نشدن زبان وجود دارد. (زبان کاذب مانع از این کار است).

-- [زبان همانطور که بصورت طبیعی ساخته و شکل‌گیری شده است (بوجود آمده - مثل هرچیز طبیعی‌ای - ماه و انسان و غیره)، در شخص هم کاملاً طبیعی ایجاد می‌شود. و پس یادگیری‌ای در کار نیست (یادگیری، با تصور و ذهنیتی که متون از یادگیری در نظر دارند)^۱].

^۱ منظور از طبیعی بودن زبان را در پیوست زبان از دید متون و فرضیه شرح داده‌ایم. به طور خلاصه منظور از طبیعی بودن، این است که: زبان موجودی است خودساز، وظیفه‌ای دارد و در راه هدفش قدم بر می‌دارد. زبان برای بقایش مجبور به رشد و تکامل است. بقای زبان منوط به وجود یادگیرندگانی است که آن زبان را یاد بگیرند و از همین رو زبان برای بقایش خصوصیتی دارد که یادگیری شونده‌اش را تسهیل می‌کند. این خصوصیات، تضمین‌کننده بقای زبان هستند. و البته این خصوصیات احتمالاً بسیار پنهان و مجهول هستند. از دید

- یادگیری زبان و زبان کاذب، حوزه‌های کاملاً متفاوتی دارند. و شرایط، کلاً متفاوت است.

- دو مساله اصلی و مشخص در یادگیری زبان کاذب، یادگیری معنی و دستور زبان است. که هیچ یک از آنها در یادگیری زبان وجود ندارد. و مثلاً یک انگلیسی زبان نمی‌داند که معنی Book، کتاب می‌شود (بدیهتاً) و احتیاجی هم به دانستن این نوع معلومات ندارد.^۱

- پس این سوال وجود دارد که چرا باید دستور و یا معنی لغات را یاد گرفت؟
- جواب روشن این سوال از دید کتاب، این است که برای تبدیل و رسیدن به زبان مادری‌مان، به این معلومات مصنوعی نیاز است. معلوماتی که مشخصاً زبان کاذب احتیاج دارد.

- - توجه کنید زمانی که نمادری E، به هر دلیل، در زبان دوم مادرانه می‌شود، دیگر احتیاجی به صدها رابطه معادلی‌ای که به زحمت حفظ کرده

فرضیه در اثر تماس با زبان طبیعی، این خصوصیات فعال شده و طبق قوانین خود زبان، یادگیری در شخص ایجاد می‌شود.

در این دیدگاه اولاً یاد گرفتن و نگرفتن زبان مطرح نیست، بلکه ایجاد شدن یا نشدن زبان در یادگیرنده مطرح است. و دوماً تفکیکی، میان یادگیری و فراگیری که در متون زبانشناسی بسیار ذکر می‌شود، در اینجا مطرح نمی‌شود.

^۱ در اینجا نویسنده قصد بیان چنین نکته ساده ای را دارد که: اگر انگلیسی مادری داشته باشیم لازم نیست که مثل یک انگلیسی زبان، لغت Book را با معادل فارسی‌اش حفظ کرده باشیم؛ مثلاً معنی ترادفی لغت آب در فارسی - و نیز در ده‌ها زبان دیگر- براحتی نمی‌توانیم ذکر کنیم ولی بهر حال لغت آب معنای خودش را برایشان دارد، یک انگلیسی زبان که فارسی مادری داشته باشد او هم باید مثل بقیه فارسی زبانان رفتار کند. اینکه او اول آب را با Water معنی‌دهی کرده باشد، یک نکته است و اینکه همیشه به صورت حفظی این دو لغت را در کنار هم داشته باشد، مساله‌ای دیگر است که نشان دهنده مادری بودن فارسی برای او نمی‌تواند باشد. در ادامه کتاب این نکته روشن‌تر خواهد شد.

است، نخواهد داشت. و عبارتی رابطه بین Book و کتاب - رابطه زبان مادری و زبان دوم به دانش زبانی ارتباطی ندارد. و این دیکشنری مغزی، استفاده موقت داشته است. و عبارتی حداقل نکته‌ای که این کتاب می‌گوید، اولاً تأکید بر نشان دادن این دیکشنری و دوماً عدم احتیاج به آن و یا لااقل موقت بودن آن است. و البته نکته مهم‌تر آن است که داشتن این رابطه (بووک - کتاب) مانع اصلی "بووک" بودن Book است.^۱

- و عملاً منظور متون و دید و ذهنیت عام از یادگیری زبان دوم فقط توانایی هرچه بهتر (کماً و کیفاً) این تبدیل است (بدون استثنا، عمده بحث‌های یادگیری زبان دوم که نویسنده در این حوزه خوانده است شامل این حکم می‌شوند).

- - و البته همانطور که بعداً خواهد آمد این مساله هیچ موضوعیت مشترک و سینختی با یادگیری زبان ندارد.

- **یادگیری زبان کاذب، یادگیری توانایی ترجمه است.** و عملاً نمادریان، یک ماشین ترجمه انسانی‌اند.

- یک زبان‌دان خوب، فقط مترجم معادلی سریع‌تر و با کیفیت‌تر و پنهان‌تر و بی‌عیب‌تر است.

- - هم از جهت افزایش حجم انباره این لغت نامه مغزی (واژگان معادلی - تبدیلی EP)؛

^۱ از دید فرضیه اگر لغت Book، مادری باشد، زندگی مستقلی برای خودش خواهد داشت. ولی در زبان کاذب، Book به معادل فارسی‌اش چسبیده است و همین مانع از زنده بودن Book می‌شود. یک نمادری در همان لحظه اول تماس با ظاهر Book، آنرا توسط معادل مادری‌اش خفه / خفته می‌کند و نمی‌گذارد Book به صورت طبیعی به زندگی خودش ادامه داده و زیست زبانی‌اش را داشته باشد.

- - و هم از جهت نوعی مهارت نهادی شده در بکارگیری دستور زبان. که مثلاً حاصل کارش در Five books، بجای "پنج کتاب‌ها"، "پنج کتاب" است.

- - - [نمادری مسلط‌تر، در ویرایش این تبدیل و هرچه فارسی‌تر کردن آن، با استعدادتر و پرتجربه‌تر است (برای ذکر جزئیات، به کتاب تخصصی‌تری احتیاج است).

این ویرایش عملاً از نوع همان ویرایشی است که مترجمین خوب انجام می‌دهند. یعنی به نسبت تجربه‌شان، کم و بیش ابتدا جمله E را به مادری‌شان تبدیل می‌کنند و بعد در زبان مادری یک جمله مناسب بوجود می‌آورند.

- - توجه کنید که ترجمه هم دو نوع کلی می‌تواند داشته باشد :

۱- درک مادرانه از زبان مبدأ و تولید جداگانه‌ای از آن درک، در زبان مقصد. اگر در مادری بخواهیم مثال بزنییم، مثل آن است که شعری را بصورت "الف" بفهمیم و معادل شعری آنرا بصورت "ب" مستقیماً از فهم مان، تولید کنیم.

۲- راه مرسوم ترجمه که همان تبدیل است و مترجمین خوب از این راه دوم استفاده می‌کنند. (در بحث‌های متون از ترجمه خوب و بد به ترجمه نوع اول اشاره‌ای نمی‌شود) [.

- از دید این کتاب، این یادگیری‌ها، نه تنها لازم نیست بلکه مهم‌تر اینکه، اصلی‌ترین عامل مادرانه نشدن زبان دوم و عبارتی عدم وجود و یادگیری زبان دوم، همین یادگیری و دانستن و استفاده از دستور (ساخت‌ها و...) و معنی معادلی است.

- و کار اصلی روش‌های ناشی از این کتاب، حدوداً این است که عملکرد این یادگیری‌ها را بی‌اثر کند و از ابتدا مانع از چنین یادگیری‌هایی شود. چون بعد از این مرحله، وارد زبان دوم می‌شویم. و قاعدتاً مشکلی هم وجود نخواهد داشت.

- **ولی چرا این توهم یادگیری و خواندن زبان، وجود دارد؟**

- چرا خوانندگان زبان دوم خیال می‌کنند که زبان دوم را می‌خوانند و با آن در تماسند؟

- چرا این مشکل وجود دارد؟ و جالب‌تر از آن، چرا این نکته در هزاران صفحه، کار تحقیقی‌ای که در مورد یادگیری زبان انجام شده است، مطرح نمی‌شود؟
 - در نمودار، مشخص شد که زبان انگلیسی در همان اولین لحظه تماس، در سطح تک تک لغات محو شده است. ولی از آنجا که دید متون از زبان، کارکردهای ظاهری زبان و در رأس آنها ارتباط زبانی است، مشکل تفاوت زبان و زبان کاذب دیده نمی‌شود.^۱

- توانایی فهمیدن و صحبت کردن با یک زبان و برقراری ارتباط، هرچند کامل و بی‌نقص، دلیل داشتن آن زبان نیست. توجه کنید، بالفرض که پس از سال‌ها تلاش و صرف استعداد، اگر چه ظاهراً معلومات زبان یک نمادری از مسلط‌ترین مادریان آن زبان هم بالاتر برود (که بالقوه ممکن است)، چون با آن زبان سروکار ندارد، یادگیری زبانی هم ندارد. و همه تلاش در جهت ساختن و یادگیری زبان کاذب بوده است.

- در متون یادگیری زبان در مورد همه چیز صحبت می‌کنند جز اینگونه نکات. و در حالیکه زبان دومی وجود ندارد و در کار نیست چگونه از مسائلی مثل انگیزش - شرایط فرهنگی و روانی - یادگیری تلفظ - دستور و ساخت‌ها - انواع وسایل کمک آموزشی و... بحث می‌کنند؟ پس به سادگی می‌توان نتیجه گرفت که همه این مسائل (مشکلات - راه حل‌ها و روش‌ها)، برای یادگیری همان تبدیل و زبان EIP است و نه زبان دوم. وقتی زبانی وجود نداشته باشد، بحثی هم، مثل یادگیری تلفظ نمی‌توان داشت.

^۱ همانطور که در پیوست زبان از دید فرضیه و متون ذکر شده است، وظیفه اصلی زبان، از دید متون توانایی برقراری ارتباط با دیگران و تفاهم اجتماعی است. در حالیکه از دید فرضیه، این امر یکی از وظایف فرعی و درجه دو زبان است. و وظیفه اصلی زبان، بیان فهم‌ها اولاً در ارتباط با خود است و ثانیاً دیگر چیزها. اگر به مانند متون توجه اصلی به برقراری ارتباط با دیگران متمرکز باشد، آنگاه دیدن تفاوت بین زبان طبیعی و زبان کاذب مشکل می‌شود. چرا که هم زبان کاذب و هم زبان طبیعی به نوعی می‌توانند از عهده تفاهم اجتماعی برآیند.

- پس بحث از زبان کاذب، باید بسیار اولیه‌تر از هر بحث دیگری در یادگیری زبان دوم، مورد نظر باشد.

- باید توجه کرد که نکاتی مثل سعی در فکر کردن به زبان دوم و نیز عدم استفاده از مادری در یادگیری، که ظاهراً نزدیک به نکات این کتاب است و در متون مطرح می‌شود، جدا از اینکه بسیار مبهم و فاقد معنا است - و نیز در حوزه تولید زبانی مطرح می‌شود، چندان ارتباطی به بحث زبان کاذب ندارد. و نکاتی است با دید و برداشتی کاملاً متفاوت که دستورالعمل‌ها و روش‌های اجرایی ناشی از آنها فاقد تبیین موضوعی است.

خصوصیات یادگیری شوندگی زبان

(زبان قابل یادگرفتن است - این خاصیت زبان است.)

- همانطور که گفته شد، یادگیرندگان زبان دوم (نمادری) کلاً چیز دیگری - و نه زبان دوم را- یاد می‌گیرند. کتاب سعی می‌کند که این سوء تفاهم را نشان بدهد.

- ما نمی‌گوییم که این چیز دیگر که می‌توان اسمش را زبان فارسی انگلیسی (کاذب یا هر اسم دیگری) گذاشت خوب است یا بد. و بلکه فقط نشان داده می‌شود که زبان نیست. و پس یادگیری زبان هم نیست.

- پس نکاتی که در مورد سهل و مشکلی زبان دوم گفته و تصور می‌شود، مهمل است. و فقط مربوط به یادگیری آن چیز دیگر (ترجمه معادلی) است و نه یادگیری زبان.

- و چون تجربه‌ای و آزمایشی بر روی یادگیری زبان نشده، پس یادگیری زبان دوم بزرگسالان می‌تواند بسیار آسان باشد، می‌تواند هم بسیار مشکل باشد.

- ولی از دید فرضیه منطقی می‌توان گفت که یادگیری زبان (زبان طبیعی) باید بسیار آسان باشد (نظراً بسیار آسان‌تر از یادگیری زبان در کودکی).

- (تجربیات نویسنده هم کم و بیش، چنین چیزی را نشان می‌دهد).
- توجه کنید که در زبان طبیعی، خصوصیات یادگیری شونده‌گی قاعداً باید وجود داشته باشد، والا زبان نمی‌توانست ادامه دار باشد.
- و عبارتی در تکامل طبیعی زبان به نسبت پیچیده شدن، قدرت یادگیری شونده‌گی هم باید وجود داشته باشد- همانطور که در موجودات، خاصیت زاینده‌گی بدیهتاً وجود دارد (و اگر اینطور نبود، تداوم نسل‌ها هم ممکن نمی‌شد).
- همانطور که طبیعت برای بوجود آوردن یک گیاه، صدها دانه را به هدر می‌دهد، در زبان آموزی هم، کودک بسیار بیشتر از آنچه که لازم است در معرض داده‌های زبانی و یادگیری زبان قرار دارد. (پس از این جهت در یادگیری علمی (تنظیم شده)، حتی می‌توان خوش‌بینانه احتمال داد که یادگیری در بزرگسالان، بسیار سهل‌تر و سریع‌تر از یادگیری طبیعی کودک انجام پذیرد).
- [متون، زبان را عقلانی، منطقی، قراردادی و دست ساز انسان می‌بینند؛ درحالی‌که زبان ساخته طبیعت است، همانطور که خود انسان هم بدیهتاً موجودی است طبیعی (و تافته جداافتاده‌ای نیست)^۲.

^۱ برای توضیح بیشتر رجوع کنید به پیوست زبان از دید متون و فرضیه. همچنین برای مطالعه تخصصی‌تر به کتاب زبان فهم ها، زبان چیزها مراجعه نمایید.

^۲ در پاورقی ۱ صفحه ۴۸ و نیز پیوست زبان از دید متون و فرضیه این نکته توضیح بیشتری داده شده است. یکی از دلایل ساده طبیعی بودن زبان این است که : انسان موجودی است طبیعی، پس اگر به فرض هم زبان ساخته انسان باشد، اولاً زبان طبیعی است، و دوماً دست ساز انسان است. مثلاً ماشین اختراع انسان است، اما ماشین در حین عمل - یعنی وقتی در حال رانندگی هستیم - قوانین و عملش دیگر دست ما نیست، ماشین کار خودش را انجام می‌دهد. زبان زنده و در حال عمل هم، از جهتی اینگونه است، با این تفاوت مهم که همانطور که در پیوست زبان از دید متون و فرضیه، گفتیم چون زبان شناختی است ما همیشه با زبان زنده سروکار داریم.

و قاعدتاً طبیعت، تسهیلات یادگیری را در درون زبان قرار داده است. (در متون یادگیری، از این جهت کاری بر روی مسائل یادگیری نمی‌شود چون یادگیری را دو طرفه نمی‌بینند - و این نکته در هر نوع یادگیری‌ای صادق است) [۱].

- در حوزه بحث‌های درست و غلط در زبان نکات آماده‌ای وجود دارد که با توجه به آن‌ها (بعنوان مثال) می‌توان تا حدودی به منظور کتاب از خصوصیات طبیعی زبان پی برد. که عملاً نوعی تضاد و ناهماهنگی بین متون (باسوادان)^۱ و زبان طبیعی است.

مثلاً وقتی یک پسوند کهن از زبان فارسی حذف می‌شود، اگر احتمال ندهیم که مثلاً مثلاً یک دشمن خارجی عامل حذف آن بوده، باید اینطور نتیجه بگیریم که حتماً دلایلی (هرچند مجهول) وجود داشته که زبان، آنرا از خود رانده است (و پس نباید از آن استفاده کرد). و این درحالی است که باسوادان (متون)، با اصرار سعی در احیای آن دارند. و البته این تلاش، ضد زبان است.

-- (و همچون یک نمونه‌ی کلان و مهم ، احتمالاً پسوندهای کهن زبان فارسی‌ای که در فارسی امروزی از دور خارج گردیده‌اند؛ شدید و عمیق - ضد فارسی- هستند و مهم نیست که در تاریخی کهن عضوی اصیل و کلیدی از اکوسیستم زبان فارسی بوده باشند. و بهر حال بدیهی است؟ که شخص زبان طبیعی فارسی، حتماً دلایل محکمی داشته در از دور خارج نمودن یک وند پربسامد و مهم زمانه خودش. و پس اصرار و تلاش‌های خوب خاله‌خرسگیِ فارسی‌دوستان متعصب امروزی ما در احیاء و بازآوری چنین وندهایی قاعدتاً در

^۱ منظور از متون باسواد، کلیت افراد و نهادهایی است که فارغ از روند طبیعی زبان در بین زبانگران و همچنین زبانی که در حال عمل است، سعی می‌کنند، لغت‌هایی به زعم خودشان درست‌تر و فارسی‌تر وضع کرده و به زبان تحمیل کنند.

جهاتی عمیق و پنهان، صدمات ناخواسته/ نادانسته‌ای را بر اعماق پیکره و ریشه‌های فارسی وارد می‌سازد-قاعدا و پنهان و قوی).

- مثال دیگر در همین حوزه، اشتباهاتی است که زبان طبیعی انجام می‌دهد (و مورد ایراد متون سواد است). مثلاً بدلائل روشن، در نوشتار ناسوادانه‌ی فارسی بجای "درِ اطاق"، نوشته می‌شود: "درب اطاق". و این اشتباهات با پیگیری و قدرت هم انجام می‌شود (از طرف فارسی‌نویسی طبیعی) - نوعی تصمیم‌گیری جمعی و ناسوادانه.

و طبیعتِ زبان، مثلاً احتمالاً و بسادگی، به این دلیل "در" را {درب} می‌نویسد که مسایل آوایی و ... را در نظر دارد و این مساله‌ی مهم و مشخص که در تقابل با حرف اضافه و مهم "در" تداخل بوجود نیاید- و البته این کار کاملاً طبیعی و در حوزه‌ی عمل ناخودآگاه جمعی زبان‌دانان فارسی است و نه مثلاً ادبا یا زبان‌شناسان سواد^۱).

-- در مسایل یادگیری‌شوندگی نیز احتمالاً مثال‌های **ایکس/مجهولی** وجود دارد که ضرورت زبان طبیعی است و البته در دستکاری‌های تصنعی و فرهنگستانی در حوزه زبان طبیعتاً رعایت نمی‌گردد - چون دیده نمی‌شود... و لاقلاً ملموس نیست و نیاز به توضیحات بسیار عمیق‌تر و مبهم‌تر و دور از دسترس چنین نوشته‌ای دارد (و مثلاً: «غیرو-» غیره).

-- تاکید مشخص و مهم: در دید این فرضیه؛ به‌عکس و در تضاد با دیدهای متعارف متون رسمی و عام؛ حتی اینگونه مسایل زبان نیز؛ بسیار عمیق‌تر و

^۱ -- «*ب -اربابی (۱۳۸۹): تاکید:: نویسنده هیچ تعصب و نظر خاصی در این جهت ندارد(و عملاً اینگونه تأکیدات در جو اربعایی باسواد فارسی‌مان-که عمده‌ای از سواد اشخاص را چنین سوادهایی مشخص می‌سازند-...؛ بسیار هزینه‌بر و ... و بی‌فایده است). نکته‌ی دیگر آنکه سال‌ها از تاریخ نوشتن کتاب می‌گذرد؛ و پس بسیاری از مسایل متفاوت شده‌اند: و مثالهایی مثل {غیرو / غیرو...درب/ در} چنان تحمیل و جای گرفته‌اند که دیگر اکنون/ در زبان زنده، کارآیی مثالی ندارند؟ و خود خواننده بایستی مثال‌های مناسب را بیابد.

مجهول‌تر- دور از دانش ما هستند که بتوان نظر مشخصی داشت و ... و مشخصاً توجه کنید که مثلاً همین مساله {خودیادگیری‌شوندگی} در متون حتی طرح نیز نشده‌اند؛ چه برسد به واریسی (بررسی) ریزه‌کاری‌ها و شکافتن‌های مساله.

- باید توجه کرد که حتی در طراحی و ساختن یک وسیله هم یادگیری‌شوندگی آن در موفقیت و مثلاً بقای تجاری آن، یک فاکتور اصلی است. (نکته‌ای که اگرچه هم آگاهانه در نظر سازنده نباشد، خودبخود و بصورت‌هایی غیر مستقیم، بدیهتاً رعایت می‌شود).^۱ پس مثلاً در یک لغت جدید هم، این نکته و مسائل مرتبط با آن که بسیار هم گسترده است از نکات ضروری است و معمولاً هم در لغت‌سازی‌های باسوادانه وجود ندارد.

- جدا از اینکه بدلیلی، امکانات بیانی (درجه کار آیی) و قدرت یاددهندگی در زبان عملاً یک نکته‌اند، خود میزان توانایی یاددهندگی یک زبان در نسبت زنده بودن آن عامل مهمی است.

- ولی به هر حال، خواص یادگیرنده‌شوندگی طبیعی زبان فقط بشرطی وجود دارد که در موقعیت یادگیری زبان باشیم و نه یادگیری زبان کاذب.

- به بیان دیگر، این کتاب فقط همین نکته را می‌گوید که کودک از این تسهیلات بدلیل عدم استفاده از دانش متون، طبیعتاً استفاده می‌کند ولی در بزرگسالان، چیزی مانع از اینکار می‌شود که همان یادگیری دانشی است. و عبارتی دیگر، بزرگسالان می‌خواهند زبان کاذب را یاد بگیرند. و البته در زبان کاذب، خصوصیات یادگیری‌شوندگی طبیعی زبان وجود ندارد، چون زبان نیست.

^۱ مثلاً ماشینی با قابلیت‌های بسیار بالایی که یادگیری و استفاده از آن بسیار سخت است را در نظر آورید. اگر این ماشین در مسیر تکامل‌اش و بعد از مدتی نتواند خصوصیات یادگیری‌شوندگی‌اش را تسهیل کند عملاً از رقابت با سایر رقبایش باز می‌ماند و از بازار حذف می‌شود.

- نکات زیادی در این قسمت وجود دارد که در این مختصر فرصت طرح آنها نیست. ولی کافی است که خواننده به این دلیل کلی اکتفا کند که در زبان، خصوصیات یادگیری شونده‌گی قوی وجود دارد که بدلیل وجود زبان کاذب آن‌ها بدیهتاً نمی‌توانند فعال باشند. روش‌های ناشی از این کتاب هم تنها هدفی که دارند، خارج کردن شخص از زبان کاذب و رساندن او به حوزه زبان، است. چون از آن به بعد احتمالاً زبان، خودش یاد گرفته می‌شود (کتاب اینطور فرض می‌کند).
- در متون، بدون هیچ تبیین مدلل و روشنی تنها به این اکتفا می‌کنند که نباید از زبان مادری استفاده کرد. و یا مشکل یادگیری بزرگسالان را به تفاوت‌های فیزیولوژیک ارجاع می‌کنند. درحالی‌که حداقل این نکته مطرح است که یادگیری، دو سو دارد. و عبارتی بغیر از شخص زبان آموز، موضوع مورد یادگیری هم وجود دارد. (که تمرکز این کتاب بر این سوی دوم قرار دارد).
- همانطور که اگر کسی از جهت مغزی (سخت‌افزاری) مشکل هوشی داشته باشد، زبان آموزشی‌اش مشکل خواهد شد، به همان ترتیب اگر موضوع یادگیری هم مشکل داشته باشد و مناسب یادگیری نباشد، در یادگیری، مشکل ایجاد می‌شود. موضوع یادگیری باید هماهنگ و خوانا با امکانات و خصوصیات یادگیرنده باشد.
- و هریک از این دو سو که درست نباشد، یادگیری‌ای هم وجود نخواهد داشت. زبان برای انسان ساخته شده است - برای یادگیری انسان، و دلیلی ندارد که یاد گرفته نشود (البته اگر و فقط اگر، زبان بخوانیم و نه چیز دیگری).
- بطور خلاصه، یادگیری زبان و یادگیری ترجمه، چیزهای کاملاً متفاوتی هستند. یعنی نمداریان چیزی را با زحمت یاد می‌گیرند که هیچ ارتباطی با یادگیری زبان ندارد الا اینکه مانع از یادگیری زبان می‌شود (جریان ضد یادگیری و ضد زبان) و البته توهم یادگیری را هم بوجود می‌آورد.
- از جهتی شبیه رنج و زحمتی که برای تقلب امتحانی کشیده شود.

تفاوت‌های زبان کاذب و زبان

- ممکن است دانش ما از چیستی و چگونگی عملکرد زبان و لغت، مجهول و پراشتباه باشد ولی لغت، به هر حال خواصی دارد و از غیر لغت متفاوت است. و تا زمانی که لغت در عملکرد معادلی (E/P) است نمی‌تواند زبانی باشد و فقط علامتی است برای یک لغت در زبان مادری. پس فاقد همه آن خواص ایکس (مجهول) لغت است.

- یعنی اگر زبان، X باشد، زبان کاذب Y است. و اگر هیچ چیزی هم از مشخصات و خواص ایکس ندانیم، باز هم مشخص است که وضعیت متفاوت است (و همین کافی است). البته در سطور بعد، سعی می‌شود که جُسته گریخته مشخصاتی از زبان - به گمان و دید این فرضیه- توضیح داده شود.

- تا جایی که بحث‌های صرفاً نظری وجود دارد، مشکل پیدا نیست. ولی بهر حال زبان و در اینجا، لغت، خواصی دارد. که در حالتی که لغت، لغت نیست، این خواص هم نخواهند بود.

- و عبارتی در زبان کاذب که لغت در اولین لحظه تبدیل می‌شود، دیگر، خواص زبانی وجود نخواهد داشت. و خصوصیات لغت و زبان بعد از تبدیل، در زبان مادری امکان بروز پیدا می‌کنند.

- پس یادگیری لغت، اولاً به این معنی است که لغت باید از این خواص برخوردار باشد. لغت باید لغت باشد. و صرف دانستن ظاهری لغت در وقتی که لغت این خواص را ندارد، دلیل بر وجود و به تعبیر این فرضیه ایجاد لغت در شخص زباندار نیست. (مشکل این هم هست که در متون، به غیر لغت هم، لغت می‌گویند. و عبارتی بدلیل دانشی، برای لغت کاذب و لغت، از یک اصطلاح مشترک استفاده می‌کنند).

- و ما در قسمتهای بعدی سعی می‌کنیم که از طریق مقایسه لغت طبیعی با کاذب، بعضی از خواص حداقل و بدیهی لغت را نشان بدهیم. (همراه با بعضی نکات یادگیری).

معنی و لغت

- مهم‌ترین خاصیت نهادی و بدیهی لغت، داشتن معنی است. که لغت کاذب بکلی فاقد آن است.

- در نمودار مشخص است که نمادریان، معنی هر دو مثال را می‌فهمند و به معنی لغات به خوبی مسلط‌اند.

- نمادریان شکی ندارند که حداقل، معنی لغات ساده‌ای مثل Book و I و Five و have را می‌دانند و با این لغات می‌توانند سروکار داشته باشند.

- ولی این **توهم دانستن معنی** بیشتر ناشی از آن است که در متون، درکی از اصطلاح معنی وجود ندارد.

- در متون ویژه مسائل یادگیری زبان، توجه چندانی به مساله یادگیری لغت و معنی لغات نمی‌شود. و این درحالی است که تمرکز بسیاری بر روی مسائل ریز دستوری یا روانشناسی تدریس و از این قبیل وجود دارد.

- - از طرفی بنظر می‌رسد که موضوع لغت آنقدر بدیهی است که نباید طرح شود. و از طرفی آنقدر مجهول و غیر قابل بحث، که به سراغ آن نمی‌روند. و البته دلیل اصلی عدم طرح مسأله معنی در متون یادگیری زبان همانا دید اصلی فرضیه متون از معنی و لغت است.

- (توجیهاتی هم که از لغت و مساله معنی در مکتب‌ها و فرضیات متنوع متون وجود دارد، بسیار پیچیده، غیر قابل فهم، انتزاعی و تئوریک است. و به‌رحال بسیار دور از آن است که استفاده‌ای عملی و تجربی - هرچند اشتباه - بتوان از آنها نمود. درحالی‌که در فرضیه این کتاب، هرچند هم که نکات تئوریک، پرت و اشتباه باشد، چون با مسائل عملی و تجربی ملموس سروکار دارد، حداقل این امتیاز را دارد که قابل فهم و بررسی است).

- در اینجا مساله اصلی این است که در فرضیه متون، با وجود انبوه بحث‌های معنایی ریز و درشت و بحث از انواع معنی، عملاً هیچ تعریف قابل فهمی از معنی ارائه نمی‌شود.

- وقتی یک لیسانس زبان انگلیسی با انباره واژگان غنی می‌گوید یا اینطور خیال می‌کند که معانی لغات انگلیسی را می‌داند، منظورش چیست؟
وقتی معنی لغات را می‌داند و می‌تواند با متون مشکل و انگلیسی زبانان ارتباط برقرار کند، آیا این توانایی، الزاماً دلیلی بر یاد گرفتن و دانستن زبان و معنی لغات است؟

- در دید متون، تمرکز اصلی بر کارکرد ارتباطی زبان است. و بنابراین شکی در مورد یادگیری شخص مثالی فوق الذکر وجود ندارد. درحالیکه در این فرضیه، تمرکز اصلی در کارکرد زبان، بیان و داشتن مفاهیم (یا معانی) است.^۱
پس، از دید این فرضیه ممکن است که شخصی فقط چند لغت انگلیسی را بداند (بتواند بخواند) و زبان‌دان باشد. و از طرفی یک مترجم درجه یک که در مکالمه هم قوی است، کوچک‌ترین برخوردی با زبان انگلیسی نداشته باشد.
- به بیانی از دید این کتاب مشکل اصلی متون یادگیری زبان این است که نمی‌دانند با یادگیری چه چیزی سروکار دارند.

^۱ برای توضیح بیشتر مراجعه کنید به پیوست زبان از دید متون و فرضیه. همچنین برای مطالعه

بیشتر به کتاب ضرب فهم ها، مراجعه نمایید.

معانی "معنی"

- از نظر فرضیه، در عملکرد نمادریان در نمودار، لغت BOOK کلاً فاقد معنی است. اینکه بدانیم معنی BOOK، کتاب می‌شود و یا حتی اینکه BOOK به چه چیز اطلاق می‌شود و مابازای تصویری آن چیست و یا مشخصه‌های معنایی آن چه هست، ارتباطی به دانستن معنی BOOK ندارد.

- اگرچه معنی BOOK، کتاب است، معنی BOOK، کتاب نیست.^۲

- - تضاد موجود در جمله بالا ناشی از تضادی است که در اصطلاح معنی وجود دارد.

- در این قسمت لفظ معنی مورد استفاده در متون را به سه قسمت اصلی کاملاً متفاوت تقسیم می‌کنیم:

۱ - معنی اصلی: معنی اصلی، کارکرد اصلی لغت است و یک مساله بدیهی است. معنی‌ای است که لغت دارد.

- معنی اصلی، حسی است که در لغت مستقیماً عمل می‌کند. و بنابراین یادگیری لغت به معنی یادگیری این حس است. یادگیری حسی، مثل یادگیری هر حس دیگری که می‌شناسیم.

- - معنی اصلی، همان معنی‌ای است که مورد نظر متون است ولی بشرط اینکه دو نوع معنی دیگر، مورد نظر نباشد. و برای نشان دادن آن، سعی می‌شود که دو نوع معنی دیگر تعریف شوند.

۲ - معنی تبدیلی: عملکردی خاص از لغت است که در این عملکرد، لغت تبدیل به چیز دیگری مثل یک لغت دیگر یا هر حس دیگری می‌شود.

^۱ پیوست معانی معنی در آخر کتاب سعی دارد نکاتی که کتاب ذیل این مبحث ارائه می‌دهد را به صورت خلاصه‌تر و با بیانی دیگر مطرح کند.

^۲ این جمله کلیدی‌ترین جمله کتاب است. در ادامه کتاب و همچنین پیوست معانی معنی سعی شده است منظور کتاب از این جمله توضیح داده شود.

۳ - معنی مترادفی : معنی‌ای است که برای لغت ذکر می‌شود. و عملکردی زبانی نیست و بلکه فقط معنی لغت است (ولی معنی لغت نیست - معنایی است که برای لغت ذکر می‌کنیم - خودش معنایی دارد که مترادف است با معنی لغت).

- پس لغتی مثل کتاب می‌تواند :

۱- معنی‌ای داشته باشد (معنی اصلی)

۲- می‌تواند به چیز دیگری مثل تصویر کتاب تبدیل شود (معنی تبدیلی).

۳- می‌تواند معنی‌ای داشته باشد که مترادف باشد با معنی‌اش (معنی مترادفی).

- لغت کاذب، فاقد هر سه این معنی‌ها است.

- استدلال اصلی در این مورد هم، همان مسأله درپوش خواهد بود. و اینکه لغت کاذب تبدیل می‌شود به چیز دیگری و فرصتی برای لغت بودن، ندارد تا از این خواص لغت بهره مند باشد.

- این تذکر و تاکید ضروری است که این تقسیم بندی‌های ساده به هیچ شکل در متون وجود ندارد و بنابراین نیابستی اشتباه بشود با تقسیم بندی‌های مرسوم متون از معنی (مثل هسته معنایی - معنی کلی - معنی ضمنی - ...)، که بسیار نامربوط و دور است از این کتاب.

- البته این تقسیم بندی‌ها در خود فرضیه هم به اینصورت وجود ندارد. و فقط برای صورت بندی فرضیه متون اختصاصا برای این کتاب، وضع و جعل شده‌اند^۱.

- برای این کتاب حتما لازم است که این معانی متعدد لفظ معنی با این اصطلاحات جدید، نام گذاری و تفکیک شوند.

^۱ این تقسیم بندی در نوشته‌ها و کتاب‌های سال‌های بعد بخصوص در کتاب ضرب فهم‌ها، وضعیت مشخص‌تر و پایدارتر/ ساده تری یافته است. البته مضامین اصلی این کتاب، همچنان به قوت خود باقی است.

- چون متون، هر سه نوع معنی را حدوداً بعنوان معنی می‌شناسند. و برای همه آنها بدون اینکه تفکیکی آگاهانه وجود داشته باشد، از لفظ مشترک معنی استفاده می‌شود.

- این سه نوع معنی، در عین حال که استفادهٔ بحثی مشترکی دارند، از مقولات کاملاً متفاوتی هستند. و این مساله باعث تخلیط عمیقی می‌شود.

- - شبیه به اینکه در جایی که صحبت از زشتی و زیبایی باشد، برای این دو لغت متضاد از یک لغت و لفظ استفاده شود.

- این عدم تفکیک بین سه نوع معنی در متون ناشی از مشکلات و تضادهای بنیانی در فرضیه متون است و ریشه در دید متون از زبان و لغت و معنی دارد. (و نیز کمکی است در جهت پوشاندن و پنهان نمودن این تضادها). و بنابراین بسیاری از نکات فرضیه در مورد زبان و زبان کاذب با ذکر خصوصیتی که از این معانی می‌شود، روشن خواهد شد.

- - بایستی توجه نمود که اگرچه، لغات کاذب فاقد هر سه نوع معنی‌اند ولی تخلیط متون و دیدشان از معنی، باعث این شده است که در مسائل یادگیری زبان اهمیتی به نکته ساده و بدیهی لغت نبودن و معنی نداشتن لغات کاذب داده نشود.

- در قسمت بعدی، ابتدا معنی تبدیلی که بحث ساده‌تر و مشخص‌تری دارد مطرح می‌شود. و به این طریق منظور کتاب از معنی اصلی هم روشن‌تر می‌گردد.

- و نیز نشان می‌دهیم که لغات کاذب ضمن اینکه خودشان نوعی معنی تبدیلی‌اند، فاقد این عملکرد تبدیلی معمول در لغات زبان (و خواص ناشی از آن)، هستند.

- و در قسمتهای بعدی هم، معنی ترادفی و روابط آن با دو معنی دیگر، مورد بحث قرار خواهد گرفت.

معنی تبدیلی (معنی تبدیلی و معنی اصلی)

- لغت، یک صوت است، پس اولاً یک حس است. و این حس در ما (زبانگر) کاری انجام می‌دهد.^۱
- این کارکرد به دو نوع کاملاً متفاوت می‌تواند باشد.
- ۱- معنی اصلی : معنی اصلی لغت که عملکرد مستقیم و بدون تبدیل خود همان حس است. کارکرد اصلی لغت در زبان.

معنی لغوی کتاب «---» لغت کتاب

- ۲- معنی تبدیلی : عملکرد تبدیلی لغت، که در این کارکرد، حس لغت به حس دیگری می‌رسد. و بنابراین عملکرد مستقیم (معنی اصلی)، در این حس دوم وجود خواهد داشت.

معنی تصویری کتاب «---» تصویر کتاب لغت کتاب

- در معنی اصلی، معنی و لغت، روی هم‌اند (یک چیزند). ولی در معنی تبدیلی، معنی، روی مابازا است.
- حالت اول (معنی اصلی) را همه لغات دارند. (که در قسمت‌های بعد، توضیح بیشتری داده خواهد شد). ولی کارکرد تبدیلی هم در زبان وجود دارد و از اهمیت بسیاری در تفکر، یادگیری زبان و غیرو برخوردار است.

^۱ برای توضیح بیشتر به پیوست زبان از دید متون و فرضیه و نیز پیوست معانی معنی مراجعه نمایید. همچنین برای مطالعه تخصصی‌تر می‌توانید به انتهای کتاب ضرب فهم‌ها مراجعه نمایید.

- و در این قسمت می‌خواهیم بگوییم که لغات زبان کاذب بکلی فاقد این عملکرد تبدیلی و خواص منتج از آن هستند. ضمن اینکه خودشان هم فقط نوعی خاص از همین معنی تبدیلی هستند.

- دو نوع عملکرد تبدیلی که در اینجا بررسی می‌شود، خواص مابازایی و تداعی است. (رسیدن لغت کتاب به تصویری از کتاب و یا تصویری از کتابخانه و معلم و یا لغت کتابخانه و هر تصویر و لغت دیگری).

- (عرفاً تداعی، معنی نامیده نمی‌شود. ولی از آنجا که این دو ماهیتاً یک چیز هستند - و با توجه به اینکه لغت کاذب، فاقد این نوع عملکرد هم هست - و نیز عملکرد تداعی بسیار وسیع‌تر و مهم‌تر از مابازا است، هردو را در همین قسمت مورد بحث قرار می‌دهیم).

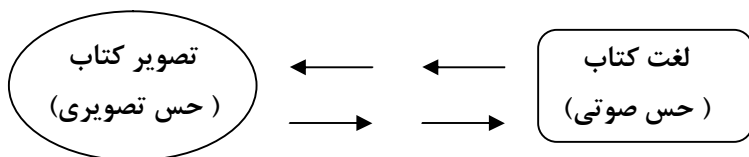
لغت و مابازا

- لغت کتاب می‌تواند مابازاء تصویر شیء کتاب شود و تصویر کتاب را به ذهن بیاورد.

- - با لغت کتاب، به تصویری از یک کتاب می‌رسیم - تبدیل حس صوتی به حس تصویری.

- - - توجه کنید منظور از عملکرد تبدیلی مابازایی وقتی نیست که آگاهانه تصویر را بعنوان بیانی از معنی کتاب نشان می‌دهیم و ذکر می‌کنیم - این حالت که بسیار متفاوت است در قسمت معنی مترادفی بحث خواهد شد - در عملکرد تبدیلی، کم و بیش بی‌اختیار با لفظ کتاب (چه از طریق شنیدن بیرونی و چه از طریق تفکر و به ذهن آمدن - به هر شکل)، به تصویری از کتاب می‌رسیم و یا نگاهمان به کتاب و تصویرش می‌افتد. این عملکرد بیشتر شبیه به یک تبدیل مکانیکی و غیر ارادی است و نه عملکردی آگاهانه و ارادی.

- و نیز روشن است که در معنی اصلی کتاب، عملکرد تبدیلی نمی‌تواند وجود پیدا کند (حداقل به این دلیل که در یک لحظه یک چیز نمی‌تواند دو چیز باشد و دو کار انجام دهد^۱).
- و از طرفی در فرآیندی معکوس، می‌توان با دیدن کتاب به لغت کتاب رسید (تبدیل یک حس تصویری به یک حس صوتی).
- لغت کتاب «- - -» تصویر کتاب
- با وجود اینکه این حالت معکوس، در زبان معمول‌تر است، متون، ذکری از آن ندارند (توجهی ندارند به این حالت اصلی‌تر).
- عمدتاً این تصاویر و چیزها هستند که لغات را متبادر ذهن می‌کنند. (و نه بالعکس). مثلاً با دیدن صندلی، لغت صندلی به ذهن می‌آید.
- - - با دیدن اشیاء، اسم و لغت آنها به ذهن می‌آید. و عملاً رابطه دال و مدلولی دو طرفه‌ای در مساله ماباها داریم. تصویر صندلی، مصداق لغت صندلی است. و بالعکس، لغت صندلی، مصداق تصویر و یا خود صندلی است.



- - علت اصلی‌ای که متون، رابطه لغت و ماباها را یکطرفه بیان می‌کنند، این است که عملاً و بدیهتاً، لغات را فاقد معنی اصلی مورد نظر ما محسوب

^۱ منظور این است که وقتی عملکرد اصلی - معنی اصلی - لغت فعال است بدیهتاً عملکرد تبدیلی لغت غیر فعال است، چراکه در لحظه فهمی، فقط یک فهم از لغت داریم. و آن فهم حاصل یکی از عملکردهای اصلی یا تبدیلی می‌تواند باشد. فعال بودن هر دو عملکرد، یعنی داشتن دو فهم متفاوت و بنابراین در یک آن، در دولحظه متفاوت بودن، که این امر از منظر فرضیه و عقل سلیم، نشدنی است.

می‌کنند. لغات را واقعی و مثل مابازایشان نمی‌دانند. و بلکه وجودی علامت گونه و قراردادی که معنی‌ای مجزای از خودش دارد و نماینده یک چیز دیگر است، برای لغات در نظر می‌گیرند.

- - (متون، حتی در لغاتی که فاقد مابازا هستند و یا لااقل نمی‌توان به سادگی مابازایی برایشان در نظر گرفت، عملاً با فرض نوعی معنی کلی و مابازای فرضی و بدون حامل، قائل بوجود تفکیک بین معنی و لغت می‌شوند - معنی‌ای جدای از لغت - معنی کلی).

- این فرضیه لغات را دارای واقعیتی زبانی می‌داند و در استدلالی موازی، نشان می‌دهد که در شناخت انسانی، هر خصوصیتی که چیزها - که واقعیت محسوب می‌شوند- دارند، لغات زبانی هم دارند؛ منتهی در دنیای شناختی و زبانی - با منطق خودشان - و البته در لحظه وجود مادی زبان (زبان جاری) و نه لغت و زبان، بصورت بالقوه مورد نظر متون^۱.

- - و از طرفی، نوعی زبان عمومی را هم برای چیزها نشان می‌دهد (شکل تصویری یا خود صندلی را، بعنوان نوعی لغت، معرفی می‌کند). و البته در این کتاب، نه می‌توان (چون بسیار دور از متون است) و نه احتیاجی به اینگونه بحث‌ها است. و بنابراین استفاده استدلالی‌ای هم از آنها نمی‌شود.

- یکی از ساده‌ترین دلایلی که می‌توان بیان کرد برای اینکه مابازا معنی اصلی لغت نیست و لغات مابازادار و مابازاندار، تفاوتی از جهت معنی اصلی ندارند، این است که بگوییم لغاتی وجود دارند که مابازایی ندارند ولی معنی، دارند. و نیز لغاتی که برایمان مابازادار هستند، اگر مابازای آنها را ندیده بودیم، باز هم برایمان معنی‌ای - اگرچه ناقص‌تر - می‌داشتند).

- - (مابازا داشتن و نداشتن، ارتباطی به معنی اصلی ندارد).

^۱ این نکته به صورت گسترده در کتاب *زبان فهم‌ها، زبان چیزها و ضرب فهم‌ها* مطرح می‌شود. برای توضیح بیشتر می‌توانید به پیوست *زبان از دید متون و فرضیه*، مراجعه نمایید.

- از طرفی مابازا داشتن، مساله‌ای است نسبی و سلیقه‌ای (روانشناسیک^۱). کم و بیش، همه قبول دارند که کتاب یا صندلی، مابازایی دارند ولی برای اکثریت لغات چنین قطعیتی وجود ندارد. مثلاً: کتابخانه و اثاث - دریا یا اقیانوس - انواع فعل‌ها - انواع حالت‌ها مثل لبخند و خندیدن - یا لغاتی که بالقوه مابازایی دارند ولی بعضی‌ها آنرا ندیده‌اند (مثلاً کودکی که تصویری از دریا را هم ندیده - یا نابینایی که ماه را ندیده و غیرو).

- یا مساله مابازاهای متعدد برای یک لغت (متون گرایش به این دارند که یک مابازای کلی را مطرح کنند). مثلاً برای لغت پرنده می‌توان انواع مابازا را قائل شد: تصویر انواع مختلف پرنده یا پرنده در موقعیت‌های متفاوت (زنده - مرده - کشته شده - سرخ شده - ...).

- - لغت شیر خوردنی را در نظر بگیرید (شیر پاستوریزه - شیر مادر - شیر خشک)

- «مابازای لغت شیر چیست؟ - - در شیر پاستوریزه، شیشه شیر هم می‌تواند جزئی جدا ناشدنی از مابازایش باشد. یا شیر خشک، مابازای خودش را دارد. بعید است که همیشه یک تصویر مابازایی کلی را برای شیر در مصارف متعدد این لغت، داشته باشیم.

- اینکه از روی دانش و آگاهی‌مان بگوییم که همه این شیرها (شیر خشک و پاستوریزه و مادر و ...) یک مبدأ فیزیکی یا تاریخی و یا جنسیت مشترکی دارند، دلیل بر یکی بودن مابازایشان در زبان جاری و طبیعی نیست. در شیر پاستوریزه و خوردن غذا، در عملکرد مابازایی این لغات، به مصداقی می‌رسیم که در شیر خشک و خوردن آب، متفاوت است

^۱ منظور از روانشناسیک، روانشناسیکا و روان‌بینشاً که تا انتهای کتاب تکرار می‌شود، این است که مساله مورد بحث از نظر سلیقه، عرف و ...: از این منظر و دیدگاه و ... بدین گونه است و پس این مساله، بصورت نسبی مطرح است.

- - توجه کنید که این کافی نیست که گفته شود که مثلاً لغتی در پانصد سال پیش به صورت قراردادی برای یک مابازا (معنی) در نظر گرفته شده. و یا در کودکی به ما گفته‌اند که این مابازا را دارد. این مساله، تاریخی است و به زبان درحال عمل (و حتی زبان بالقوه) ارتباطی ندارد. مثلاً ما هر بار که لغت شیر را می‌شنویم آن تصویر را به ذهن نمی‌آوریم تا به معنی‌اش برسیم. و یا چنین استدلالی نمی‌کنیم که چون واضعان لغت و یا یاددهنده زبان در کودکی، آن مابازا را برای این لغت قرار داده پس مابازایش این می‌شود و یا باید بشود. (و معمولاً هم نه اینطور یاد گرفته‌ایم و نه لغت در طبیعت زبان اینگونه بوجود آمده است.)

- بهر حال این مسلم است که همانگونه که یکی از خواص لغت امکان تبدیل به تصویرش است، خاصیت مهم‌تر لغت این است که می‌توان از تصویر، به آن لغت رسید.

- با توجه به این عملکردِ دوطرفه شیء و اسم آن شیء، در اینجا می‌توان نقد ساده‌ای هم از بعضی روشهای یادگیری زبان داشت:

- - در روش‌هایی که سعی می‌شود از کودک و محیط زبانی‌اش تقلید شود و لغات زبان دوم را با تصاویرشان معنی دار کنند (و از لغت مادری استفاده نکنند)، به این نکته توجهی نمی‌شود که در زبان، این تبادل عکس، در مادری بسیار قوی است. و بعبارتی تصاویر و یا چیزها، با لغات مادری (اسمشان)، فیکس شده‌اند. و بخصوص در توجه آگاهانه یادگیری، زبان آموز، تصاویر را تبدیل به لغات مادری می‌کند. و از تصویر به لغت مادری می‌رسد. پس عملاً باز هم حداقل تا حدود زیادی و یا در معمول موقعیت‌ها، لغات زبان دوم با لغات مادری هم‌منشین می‌شوند و نه با تصاویر. و بعبارتی باز هم لغت مادری، واسطه و درپوش است و مانع از این عمل معنی دهی و معنی‌گیری می‌شود.

- - - و در حالیکه نیت روش‌هایی که می‌خواهند از لغت مادری استفاده نکنند، این چنین است - - «»:

لغت زبان دوم «- - -» تصویر

در عمل اینگونه می‌شود - «» :

لغت زبان دوم «- - لغت مادری -» تصویر

- در نکته بالا حداقل این مساله به خوبی دیده می‌شود که همه مشکلات یادگیری بزرگسالان را نایستی ناشی از تفاوت خصوصیات زیستی کودک و بزرگسال دانست. و حداقل قسمت عمده‌ای از مشکلات یادگیری، وجود زبان مادری قوی و نهادی شده در بزرگسالان است. در نمودار فرضی فوق، به وضوح و بصورتی مدلل دیده می‌شود که درپوش (اسم شیء، در مادری)، مانع از معنی‌گیری طبیعی‌ای می‌شود که برای لغات مادری در همنشینی با چیزها و پدیده‌ها، به سادگی وجود دارد. مثلاً وقتی که فعل یا پدیده "پریدن" را با لغت مادری‌اش فیکس هستیم، نمی‌توان انتظار داشت که jump، با تصویر و خود پدیده همنشین شود. و شخص، ترجیح می‌دهد و یا عملاً اینطور می‌شود که لغت مادری و لغت زبان دوم با یکدیگر فیکس شوند.

- [البته با توجه به نکته تبدیل و مکانیزم‌های آن، جلوگیری از این تبدیل و ارتباط مستقیم بین پدیده (مثلاً تصویر) و لغت زبان دوم ممکن است].

- از آنجا که در فرضیه، مسائل یک شیء و اسمش و تصویرش تفاوتی ندارند^۱ (عدم تفاوت بین لغات و پدیده‌ها)، می‌توان بعضی نکات معنی تبدیلی و معنی را، در

^۱ منظور کتاب از تفاوت نداشتن مسائل یک شیء، اسمش و تصویرش از حیث شناخت است؛ یعنی هر سه اینها برای ما فهمی هستند و از این دیدگاه که فهمی هستند، تفاوتی با یکدیگر ندارند. نکاتی که از جهت فهم بودن مطرح است، برای هر سه آنها صادق است. برای توضیح بیشتر به پیوست زبان از دید متون و فرضیه رجوع نمایید. همچنین برای مطالعه بیشتر به کتاب زبان

تجربه شهودی و زنده زیر بصورت مشخص تری نشان داد و مرور کرد. (از این آزمایش و تجربه، بعنوان مثال در قسمت‌های دیگر کتاب هم استفاده خواهد شد).- یک آزمایش تجربی (یک مثال) :

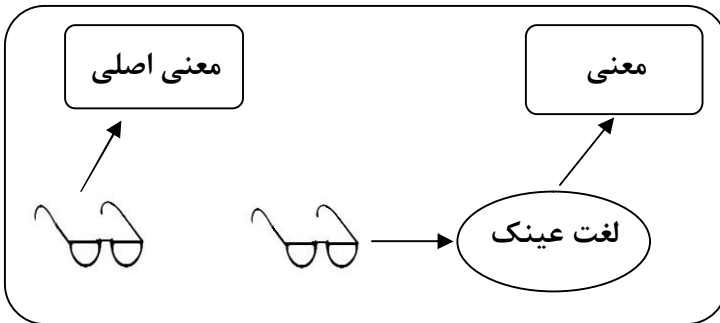
یک عینک پیدا شده است.

- کسانی که با این جمله برخورد می‌کنند، آنرا بی‌اختیار به این صورت می‌خوانند :
یک عینک پیدا شده است.

- در این مثال (تجربه)، تصویر عینک در عملکرد تبدیلی‌اش قرار دارد. و معنی اصلی بر روی حاصل تبدیل قرار دارد و عمل می‌کند.

- روشن است که تصویر عینک بجز معنی (عملکرد) تبدیلی‌اش، معنی اصلی‌ای هم دارد، و این دو نوع عملکرد کاملاً از هم متفاوتند.

- در اینجا می‌توان گفت که تصویر عینک بطور معمول، معنی اصلی‌ای دارد ولی عملکرد تبدیلی‌ای هم (مثلاً در همین مثال) دارد.



- تصویر عینک خودش معنایی دارد مجزا و مستقل از معنی و عملکرد تبدیلی اش - هر چیزی که مابازایی یا تداعی‌ای برای آن باشد و تبدیل شود، اینگونه است. پس نمی‌توان گفت که همه بود و نبودش در همین عمل تبدیل است. و معنی اصلی را مثل بقیه چیزهایی که معنی اصلی دارند، ندارد.
- عینک (تصویر عینک) معنی‌ای دارد ولی در اینجا در عملکرد مابازایی است. و مابازا داشتن، دلیل بر معنا (معنای اصلی) نداشتن، نیست.
- این مساله در مورد هر چیزی صادق است، و لغات و غیر لغات از این جهت تفاوتی ندارند.
- و منظور ما از معنی اصلی و تبدیلی در لغات، همین است. تصویر عینک، معنی‌ای دارد (معنی اصلی) که در این جمله این معنی اصلی، عمل نکرده است و تبدیل به معنی معادلی‌اش شده است (لفظ عینک). (و در این جمله لفظ عینک، معنی اصلی را دارد).
- در لغات زبانی، جریان، درست بالعکس است. یعنی در موقعیتی که در ذهن شخص، لفظ عینک تبدیل به تصویرش می‌شود. که در این صورت لغت در عملکرد تبدیلی و تصویر در عملکرد معنی اصلی خواهد بود.
- نکته دیگری که از مثال عینک می‌توان دید این است که تصویر عینک در وسط جمله اصولاً نمی‌تواند که تبدیل نشود. و این نکته به این معنی است که در داخل یک واحد زبانی (مثلاً یک جمله)، معنی تبدیلی لغت، نمی‌تواند عمل کند و اگر بیاید در خارج از جمله است.^۱

^۱ - منظور این است که در بافت نامتجانس است که عملکرد تبدیلی انجام می‌شود، و حتی اجبار به عمل تبدیل وجود دارد؛ و پس، به طور طبیعی در بافت زبانی، لغات مابازادار، به مابازایشان نمی‌توانند برسند. و وقتی ما می‌توانیم، تداعی طبیعی به مابازای لغت بشویم که، در داخل بافت زبانی نباشیم. این مساله بسیار متفاوت و خلاف عرف متونی است که، معنی لغات مابازادار را تصویر و مابازایشان می‌دانند.

- در مثال آزمایشی فوق، تصویر بصورت یک علامت در بافتی (موقعیتی) زبانی عمل کرده است.

- در مثال، به این دلیل این تبدیل خود به خودی انجام شده است که، تصویر در یک بافت زبانی (جمله) و ناهمجنس با خودش قرار دارد. در حالیکه اگر در بافتی تصویری قرار داشت، تبدیلی نمی شد و معنی اصلی اش (خود تصویر) عمل می کرد.

- عملکرد تبدیلی لغات زبانی هم اینگونه است ولی در جریانی معکوس. و عبارتی وقتی که لغتی زبانی، در بافتی و فضایی غیر زبانی قرار می گیرد، تبدیل می شود. - در متون فلسفی وقتی شخص آزمایشگر به یک تک لغت (مثلا اسم یک شی) فکر می کند، چون در فضای غیر زبانی قرار دارد، خود به خود به مابازای تصویری آن اسم (آن شی) می رسد. و عمده تمرکز و دلیل متون در اینکه به صور گوناگون، معنی لغت مابازادار را معنی تبدیلی اش (مابازایش) محسوب می کنند، تبدیلی است که در همین شرایط تک لغت خارج از بافت صورت می گیرد. و به این طریق که، بین این دو عملکرد تفاوتی قائل نیستند. و عبارتی هم به معنی تبدیلی و هم به معنی اصلی، اطلاق لفظ معنی می کنند. و عبارتی دیگر، عملاً معنی لغت عینک را تصویرش می دانند. در حالیکه این معنی، معنی تبدیلی است و معنی اصلی لغت عینک، مثل هر لغت مابازانداری، مستقل از معنی تبدیلی اش، وجود دارد. و در بافت های زبانی، معنی اصلی است که عمل می کند و نه اینکه لغت، ابتدائاً تبدیل شود به معنی مابازایش و بعد از طریق مابازایش به معنی اصلی برسد.

- [البته متون بجز تخلیط این دو نوع معنی عملکردی، معنی سومی (ترادفی) را هم در استفاده از لفظ معنی تخلیط می کنند که بعداً بحث خواهد شد - (مابازا وقتی که بعنوان معنی ترادفی لغت عمل می کند و معرفی می شود) آ.]

- مشخص است که در عملکرد مثال، تصویر عینک نماینده لغت عینک است. و در چیزها، لغت و تصویر حداقل در اینگونه نکات تفاوتی ندارند و تبدیل دو

طرفه بین تصویر و لغت می‌تواند وجود داشته باشد. و کلیه مسائلی مثل دال و مدلول بایستی بصورت دوطرفه بیان شوند.

- به این نکته هم بایستی توجه کرد که : آنچه در زبان در درجه اول اهمیت است، همین معنی‌ای است که در داخل واحدهای زبانی عمل می‌کند و نه مابازا که در خارج از واحد عمل می‌کند. و به تعبیری می‌توان گفت که معنی تبدیلی، زبانی نیست و یا لاقلاً نیمه زبانی است، چون در آن، ارتباط لغت عمدتاً با سایر چیزهای غیر زبانی است و نه با عناصر زبانی‌ای مثل لغات دیگر. و در تک لغت که مورد استناد و فهم متون از معنی و مابازا است، رابطه لغت با لغت، وجود ندارد و بلکه رابطه‌ای است بین لغت و غیر لغت - و البته حداقل در زبان بزرگسالان، بسامد وقوع بسیار کمی دارد.

- بهر حال برای این کتاب باید توجه کرد که این نوع کارکرد لغت (معنی تبدیلی)، با معنی اصلی لغت اشتباه نشود.

- این عمل تبدیل، بسیار سریع و پر قدرت انجام می‌شود و تسلط آگاهانه‌ای بر روی این تبدیل، وجود ندارد. و نیز در این تجربه می‌توان متوجه شد که لغات مادری و پدیده‌های خارجی با چه قدرتی با هم فیکس شده‌اند و به یکدیگر متصلند. و همانطور که گفته شد، تصویر بسیار قوی‌تر از آنچه که متون می‌گویند (که لغت تصویر را به ذهن می‌آورد)، در فرآیندی معکوس، به لغت مادری تبدیل می‌شود. و بجای اینکه ارتباط، بین لغت E و تصویر مابازایش باشد، بین لغت E و لغت P برقرار می‌شود. و پس ارتباط با تصویر از طریق لغت مادری خواهد بود و همنشینی مستقیمی بین لغت E و تصویر بوجود نمی‌آید.

لغت و تداعی

در متون، مابازا و تداعی، دو پدیده متفاوت محسوب می‌شوند. درحالیکه در مورد تداعی هم، مساله به همان صورت مابازا است.

- از نظر فرضیه این کتاب، مابازا، حالتی خاص از عملکرد تداعی در لغات است. که در بعضی لغات و چیزها بصورت شدیدتر و شرطی شده‌تر بوقوع می‌پیوندد. (و این نکته می‌تواند کمک کند به رفع سوء برداشتی که معنی صندلی را فقط معنی تبدیلی آن بدانیم).
- - عبارتی، اختلاف بین دو اصطلاح تداعی و مابازا فقط سلیقگی و نسبی است و مرز مشخصی ندارد. ولی بدلیل اینکه متون بر روی مابازا تاکید بیشتری دارند، این دو را جدا گرفته‌ایم.
- به هر حال، نکته اصلی ما در این قسمت وجه مشترک هردو آنها (تداعی و مابازا) است. یعنی عمل تبدیل یک حس به حسی دیگر.
- لغات می‌توانند چیزی را تداعی کنند و از حس آنها به حسی دیگر برسیم. و یا بالعکس مورد تداعی قرار بگیرند. که باز هم همان تبادل حسی دو طرفه وجود دارد.
- حس صوتی کتاب می‌تواند به حس تصویری کتابخانه یا کتابچه یا معلم و یا هر چیز ممکن دیگری تبدیل شود. و البته می‌تواند، هم به لغات همین چیزها (حس صوتی دیگر) برسد.
- و نیز لغت کتاب می‌تواند مورد تداعی قرار گیرد - از حسی دیگر به حس آن برسیم. و مثلاً با دیدن معلم یا شنیدن زنگ مدرسه یا بوی کاغذ، به لغت کتاب منتقل شویم (برسیم).
- باید توجه کرد که: چون عملکرد تبدیلی، ارادی نیست (بخصوص در موقعیت طبیعی)، الزاماً نبایستی لغت صندلی به تصویر صندلی برسد. ممکن است که بجای تصویر صندلی، به میز یا مدرسه یا تصویری از مُبل مهمانی ماه قبل برسد و آنها را تداعی کند. (اگرچه هم امکان و احتمال آمدن تصویر صندلی بیشتر باشد - قوی‌ترین تداعی).
- لغت چلوکباب، احساسی را در شخص بوجود می‌آورد که ممکن است تصویری از چلوکباب باشد، یا ممکن است که بوی چلوکباب باشد، یا ممکن

است که یک چلوکبابی یا هر چیز دیگری باشد. نمی‌توان گفت که معنی چلوکباب فقط همان تصویرش است. حداکثر این است که مابازای تصویری‌اش فقط قسمتی از معنی آن است. (الزاماً، نایستی - آنطور که از مثالهای متون برداشت می‌شود - مابازا، تصویری باشد و نظراً عملکرد تبدیلی، بین هر دو حسی ممکن است).

معنی تبدیلی و لغات کاذب

- لغت کاذب، همانطور که در نمودار اصلی توضیح داده شد، فقط تبدیل می‌شود و بنابراین به تعبیری فقط همین معنای تبدیلی را دارد. و می‌توان عملکردش را جزء این دسته از معانی محسوب نمود. ولی با این تفاوت که فاقد همین نوع معنی و کارکرد تبدیلی هم هست.

- (وقتی حس لغت تبدیل می‌شود به یک حس خاص دیگر، بدیهی است که دیگر وجود ندارد تا بتواند به چیز دیگری برسد).

- [لغت مادری هم، در عملکرد تبدیلی‌اش، تبدیل می‌شود ولی در لغت طبیعی،

-اولاً این مابازا شدن و تبدیل حسی فقط یکی از کارکردهای خاص و نادر لغت است (و می‌تواند در سایر شرایط، معنی اصلی‌اش را هم مثل هر لغت دیگری - که مابازایی ندارد - داشته باشد).

- و دوماً در این تبدیل، از انعطاف و آزادی برخوردار است و می‌تواند در دستگاه ذهن مستقیماً با هر چیزی متداعی شود و یا مثلاً مابازاهای متفاوت

^۱ در معنی تبدیلی گفته شد، وقتی به صورت غیر ارادی از حسی به حس دیگر برسیم، در حالت عملکرد تبدیلی هستیم. لغت کاذب هم عملکرد تبدیلی است با این تفاوت که حس اولی که باید ناشی از خود لغت E باشد دیگر وجود ندارد. یعنی از حسی به حس دیگر نمی‌رسیم. در لغت کاذب، E ظاهری است با حس P - آنهم P ای که دنباله E است - و پس، اولاً E و حسش دیگر وجود ندارد تا دوماً، بتواند به حس دیگری، تبدیل بشود.

داشته باشد یا با انواع چیزها تداعی شود و تداعی کند. درحالیکه لغت کاذب چنانکه گفته شد، این خاصیت معنی تبدیلی لغاتِ مادری را هم فاقد است. (چون وجود ندارد) [۱].

- لغت کاذب، لغت نیست که بتوان از کارکردها و خواص دیگر لغت در موردش صحبت کرد و از همان ابتدا، فقط یک کارکرد تبدیلی خاص دارد که همان تبدیل شدن به لغتِ مابازای مادری از پیش حفظ شده‌اش است. در دستگاه زبان (یا غیر زبان) نیست. دستگاهی که هر دو نقطه ممکن از آن بالقوه با هم مرتبطند (چنانکه در بحث تداعی دیدیم). تنها روزنه و راه ارتباطی لغت کاذب، معنی معادلش است و از طریق آن معنی معادل است که با کل دستگاه می‌تواند ارتباط پیدا کند.

- BOOK نمی‌تواند مابازای شیء کتاب باشد چون فقط علامتی است برای تبدیل شدن به لغت کتاب. که این لغت کتاب در مرحله بعد برای فارسی زبان، کارکرد مابازایی لغت را می‌تواند داشته باشد.

و عبارتی لغت BOOK، قابلیت رسیدن به تصویر کتاب و هر تصویر و یا چیز دیگری را ندارد و فقط تبدیل می‌شود به معادل‌هایی که برای آن در زبان مادری حفظ شده‌ایم (کتاب - رزرو کردن - ...).

- [نمادری نمی‌داند که BOOK به چه چیزی اطلاق می‌شود (اگرچه مطمئن باشد که می‌داند). - نمادری BOOK را تبدیل به کتاب می‌کند و بعد به مصداقش می‌رسد. (نظراً بایستی اینگونه باشد).

Book

تصویر

تصویر کتاب « — لغت کتاب — »

- یک پیت حلبی - صندلی ماشین یا صندلی هواپیما یا یک سنگ، مابازاهایی هستند برای لغت صندلی در دستگاه ذهن که بر اساس موقعیت، برای یک فارسی زبان فعال می‌شوند.

- هیچکدام از این‌ها حتی بصورت صوری در زبان کاذب نیستند مگر اینکه یادگیری حفظی دانه دانه و جداگانه‌ای داشته باشند که اقتصادی نیست و فقط تعداد محدودی را می‌توان داشت. (صندلی برای نمادری فارسی دان، در دستگاه نیست و فقط معادل مطلق است برای لغتی در زبان E) A.

- و از طرفی به همان دلایل، با دیدن شیء کتاب به لغت BOOK نمی‌رسیم. BOOK درپوش دارد و در دستگاه وجود ندارد و تنها ارتباطش، با لغت کتاب مادری است و می‌تواند که فقط نمادرا نه به لغت کتاب تبدیل شود.

- و نیز در تداعی گری، BOOK نمی‌تواند متداعی شود به چیزهایی مثل دفتر، مدرسه، کتابخانه و صدها چیز دیگر (براساس موقعیت). و یا متداعی گردد از چیزها و یا لغات دیگر. مثلاً از مترادفاتش یا متضادش یا هر لغت دیگری، به هر دلیل موقعیتی و غیرو، به این لغت کتاب متداعی بشویم و برسیم.

- - - در نمودارها، روشن است که لغت BOOK، هیچیک از این خواص را نمی‌تواند داشته باشد. چون فقط با واسطه یک لغت واقعی در زبان مادری وجود دارد.

- در مثال زیر، عدم عملکرد تبدیلی لغات کاذب در مقایسه با لغات را می‌توان بهتر نشان داد.

"پرنده‌ها برای خوردن حاضرند"

- جمله بالا مبهم است و می‌تواند دارای دو معنی مشخصا متفاوت باشد.

۱- پرنده‌های پخته شده برای خورده شدن حاضرند.

۲- پرنده‌های زنده برای اینکه غذا بخورند حاضرند.

- (۱- خورده شدن پرنده‌ها - ۲- غذا خوردن پرنده‌ها).

- مشخص است که تک لغت پرنده، دو مابازای کاملاً متفاوت را می‌تواند دارا باشد. ۱- پرنده زنده ۲- پرنده طبخ شده
- [در متون، لغت پرنده را یک معنایه محسوب می‌کنند. و نه لغتی دو معنایه مثل شیر. (از این مثال - که می‌توان گفت اعتبار زیادی هم دارد - مکرراً بعنوان شاهدهی بر ابهام‌گشتاری استفاده می‌شود).
- و عبارتی، معنی یکسانی را برای این دو لغت پرنده در نظر می‌گیرند (یک معنی کلی فرضی قراردادی). و البته برداشت‌شان هم همان پیش‌فرض‌های اصلی متون است (دلایل تاریخی و نیز اینکه مبدأ فیزیکی یا مثلاً طبیعی مشترکی که این دو نوع پرنده زنده و کشته شده دارند و غیرو- در فرضیه، هیچ لغتی دوبار تکرار نمی‌شود و هر بار معنی متفاوتی دارد. این نکته را بعداً از جهت معنی اصلی هم بررسی خواهیم کرد).
- ولی به هر حال اگر معنی اصلی این دو پرنده هم یکسان باشد (که اینطور نیست)، مابازایشان حتماً متفاوت است و نمی‌توان منکر شد. دو تصویر کاملاً متفاوت وجود دارد و نه یک تصویر مثالی و کلی [.
- در عملکرد تبدیلی لغت پرنده در مادری، بسته به موقعیت زنده (جاری) زبانی، ما فقط به یکی از مابازاها می‌رسیم. و مثلاً مابازای پرنده زنده در موقعیت و حال و هوای غذا خوردن انسانی می‌تواند چندش‌آور باشد. و بالعکس غذا خوردن یک پرنده طبخ شده، مثلاً احساسی از تعجب بوجود می‌آورد (در همینجا به سادگی می‌توانید تجربه‌ای شهودی در این مورد داشته باشید).
- ولی در لغت کاذب پرنده، وضعیت متفاوت است.
- در لغت کاذب پرنده، برای یک انگلیسی زبان فارسی دان فقط یک مابازا در زبان E (مادری‌اش) برای لغت پرنده وجود دارد - « لغت Bird.
- و به روشنی، این E زبان نمی‌تواند برای لغت پرنده ما هیچ یک از این دو نوع معنی تبدیلی (مابازای تصویری) را داشته باشد، چون در همان اولین مرحله،

لفظ پرنده به لغت Bird تبدیل می‌شود. و بعد از تبدیل، در مادری‌اش می‌تواند این عملکردهای تبدیلی را داشته باشد.

- و این لغت، مسلماً معنی مابازایی‌ای نیست که یک فارسی زبان دارد. (تصویری مستقیم از یکی از دو نوع پرنده). بخصوص که در این مثال می‌بینیم که در فارسی برای پرنده حداقل دو مابازای کاملاً متفاوت می‌تواند وجود داشته باشد و در هر موقعیت به یکی از مابازاهایش می‌رسیم.

- و البته مشخص است که لغت کاذب پرنده (پرنده نمادری - پرنده انگلیسی زبان فارسی دان)، سایر تبادل‌های مابازایی و تداعی دو طرفه ممکن را که این لغت پرنده در دستگاه ذهنی فارسی زبان می‌تواند داشته باشد، نیز فاقد است.

- (در لغت پرنده غیر کاذب، از طرفی تداعی‌هایی مثل پرنده (خود پرنده) و قفس و دانه و آواز و پرواز - در یکی امکان وقوع بیشتری دارد - و در دیگری، پرنده و جوجه کبابی و غذا و مزه‌ای خاص و بوی جوجه کباب و غیره...).

- (از اینگونه جملات مبهم می‌توان بعنوان ضابطه‌ای برای تشخیص نمادریان مسلطی که زبان کاذب محسوسی ندارند، استفاده کرد. چون در نمادریان، ابهام - تازه اگر بوجود بیاید - ابهامی در جمله حاصل شده در مادری است و نه در زبان دوم. البته به این نکته هم باید توجه کرد که دو زبان E و P از جهات جهان بینی و تفکر، بسیار یکی و نزدیک هستند. و در همین لغت پرنده، می‌بینیم که Bird هم کم و بیش از نظر نوع تعدد معنایی همینگونه است).

- برای فارسی زبان هم مساله در مورد Bird همینگونه است و از Bird، نه به مابازایی می‌رسیم (بشرطی که نمادری باشیم) و نه مثلاً از صدای پرنده به لغت Bird می‌رسیم. و هیچ چیزی و لغتی و حسی هم Bird را تداعی نمی‌کند و Bird هم هیچ چیزی را تداعی نمی‌کند. چون Bird برای نمادری لغت نیست و لغت کاذب است و یا عملاً همان پرنده فارسی است که فقط ظاهری E دارد. و از این نوع خواص کاملاً محروم است.

- معنی تبدیلی و یادگیری

- نمادری از یادگیری معنی تبدیلی که از اهمیت آن صحبت شد محروم است.

- جدا از اینکه خواص مابازاییت و تداعیت، نقش و اهمیتی اساسی در تفکر، تولید و درک زبانی دارند (مثلا در همنشینی لغات یک جمله)؛ عامل کلیدی و موثری هم در یادگیری لغت هستند. و جزئی از خواص یادگیری شوندگی زبان محسوب می‌شوند.

- ما قسمت مهمی از یادگیری زبانی مان را از این طریق بدست می‌آوریم. کودک در هربار ارتباط بین صندلی و لغت صندلی، لغت صندلی را در فرآیندی آرام و ریز ریز- ذره ذره، معنی دار می‌کند.

و البته عکس مساله هم صادق است. یعنی بسیاری از لغات ابتدا بطرق دیگر معنی دار می‌شوند و بعد مابازای خودشان را معنی دار می‌کنند.^۱

- در بخش بعدی (معنی مترادفی) گفته خواهد شد که : لغت یا هرچیز و هر حسی، در هر بار مابازا بودن و داشتن، از طریق مجاورت و هم معنایی، در حالت تعریف شدن و تعریف کردن قرار دارد.

- تصویر و یا هر حس، پدیده و یا چیزی، با لغت، هم ارز قرار می‌گیرند و معنادهی و تبادل معنایی وجود دارد.

- بدیهتاً لغت کاذب، از همه این خواص یادگیرندگی زبان، محروم است. و همنشینی‌ای برای معنا گیری، بین لغت کاذب و مابازا وجود ندارد، چون

^۱ مثلا کودکی را در نظر بگیرید که تا به حال دریا یا جنگل را ندیده است ولی در داستان ها راجع به آن شنیده است. لغت دریا یا جنگل برای وی معنی‌ای دارد بدون آنکه مابازای بیرونی‌اش را دیده باشد. حال اگر جنگل بیرونی را ببیند، معنی ای که لغت جنگل برایش دارد، به وی کمک می‌کند تا واقعیت بیرونی جنگل را معنی‌دار کند. یا شنیدن لغت آسیاب در قصه‌ها؛ و بعدها دیدنش در یک فیلم و یا حتی یک روستای قدیمی.

مابازایی در کار نیست. در بین لغت کاذبِ BOOK و خود کتاب (تصویرش)، واسطه لغت مادری (لغت کتاب) قرار دارد، و بنابراین لغت کاذب از این فایده بسیار دور است.

- در مبحث معنی تبدیلی، یکی دو نکته دیگر در مورد مساله‌ی یادگیری شونددگیِ زبان وجود دارد که در اینجا فقط به ذکر آن‌ها اکتفا می‌شود.

- الف: یکی از خواص یادگیری شونددگی زبان، تعدد مابازا است، درحالیکه در زبان کاذب، این تعدد مابازا نه تنها یادگیری را تسهیل نمی‌کند، بسیار دردسر آفرین هم هست (حداقل از جهت تخلیطی که معادل‌ها بوجود می‌آورند).

- ب: نکته دیگر، یادگیری‌های ریختی است. ارتباطی که لغاتی مثل صدق و صادق و صداقت، در مادری دارند. ولی برای نمادری، چنین ارتباطاتی فقط از طریق زبان کاذب ممکن می‌شود که بکلی متفاوت است از آنچه در زبان مادری روی می‌دهد. و بنابراین نمادری از این نوع خواص مهم یادگیری شونددگی زبان، محروم است.

معنی مترادفی

(معنی مترادفی و معنی اصلی)

- گفته شد که معنی اصلی، همان معنی مورد نظر متون است بشرطی که دو معنی دیگر را در نظر نداشته باشیم.
- در قسمت قبلی، معنی تبدیلی را از طریق مقایسه با معنی اصلی نشان دادیم و آن را از معنی اصلی مجزا کردیم.
- در این قسمت، با تمرکز بر معنی مترادفی و تقابلیش با معنی اصلی، مسائل معنی را بررسی خواهیم کرد.
- لغت دارای معنی اصلی است.
- معنی اصلی یک حس است. حسی است که لغت دارد.
- حسی که در زبانگر مستقیماً عمل می‌کند. (در معنی تبدیلی، این حس تبدیل می‌شد به حسی دیگر).
- معنی مترادفی، معنی‌ای است که برای لغت ذکر می‌شود.
- معنی مترادفی، معنی لغت نیست ولی در متون مسامحتاً بعنوان معنی لغت شناخته می‌شود.
- چون لغت، حسی است پس هر معنی‌ای که برای یک لغت بیان کنیم یا نشان دهیم، معنی لغت نیست بلکه معنی مترادفی آن است. - هر بیانی از معنی، خودش معنی‌ای دارد - خودش یک حس است. معنی‌ای دارد که مترادفش هم دارد. این دو معنی موازی‌اند.
- در متون وقتی گفته می‌شود که معنی یک لغت، X است، منظورشان معنی اصلی است. ولی معنی داده شده (X)، معنی مترادفی است. (هرلغت یا تعریف و یا مثلاً اشاره هرچقدر هم که درست و دقیق باشد، معنی مترادفی است و نه اصلی).

- درست است که معنی "بابا"، "پدر" است. معنی بابا، پدر نیست.^۱ و بالفرض که این دو لغت، صددرصد هم، هم معنی باشند این دو، معنی یکدیگر نیستند بلکه معنی مترادفی یکدیگرند. اولی معنی‌ای دارد مترادف با معنی‌ای که دومی دارد. هم ارز هستند. هم حس هستند (دو حس شبیه به هم).

- معنی "مملکت"، "وطن" می‌شود - و معنی "ابتیاع"، "خریدن" می‌شود، معنی "خانه"، "منزل" می‌شود.

- این معانی، همگی معنی مترادفی هستند و نه معنی اصلی لغت. معنی اصلی معنی‌ای است که لغت دارد. حسی است که در لحظه در شخص زبانگر، مستقیماً عمل می‌کند. و نه حس دیگری که خودش معنی‌ای (حسی) موازی آن دارد.

- مملکت و ابتیاع و خانه، خودشان معانی‌ای دارند که جفت‌هایشان هم کم و بیش همان معنی را دارند. مترادفند و هم ارز. و نه اینکه یکی معنی اصلی دیگری باشد.

- هر بیانی از معنی، خودش حسی دارد و پس معنی‌ای است متفاوت و مجزا. (و نمی‌تواند معنی آن چیز معنی شده باشد).

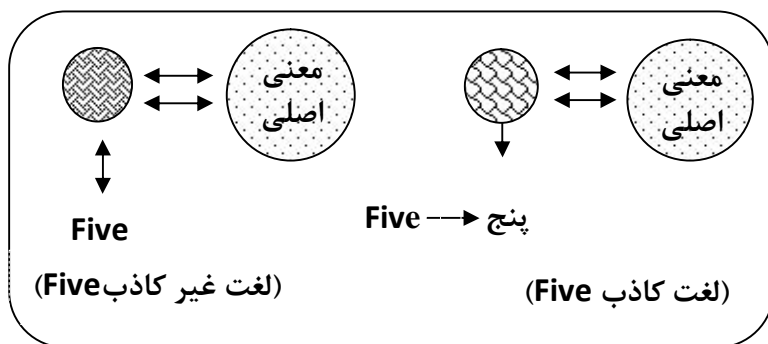
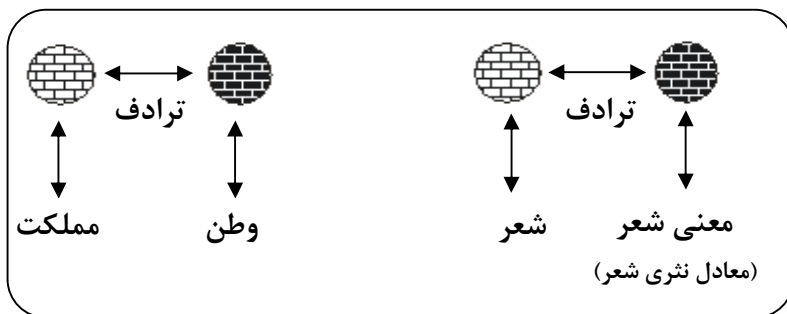
- حداقل استدلال این است که هیچ دو لغتی، صد در صد هم معنی نیستند. بلکه لغات هم معنی، مترادفند. و نه اینکه یکی معنی دیگری باشد. (از دید فرضیه، اگر صددرصد هم معادل باشند، نمی‌توانند معنی یکدیگر باشند).

^۱ قصد کتاب در اینجا بیان این نکته است که وقتی می‌گوییم معنی لغت "پدر" لغت "بابا" است؛ معنی مترادفی را در نظر داریم، یعنی این دو لغت فقط مترادف همدیگرند. ولی همانطور که در معنی اصلی گفته شد، این دو لغت، هر دو، معنی اصلی و حسی متفاوت از یکدیگر دارند و اگر از دید معنی اصلی نگاه کنیم، معنی بابا، پدر نیست. و ما با دو معنی متفاوت که هم ارزند سروکار داریم (یا لغاتی مثل خانه و منزل // جدید و نو ...).

- و اینکه در زبان کاذب، مشخص نیست که لغتی مثل Book، معنی‌اش "کتاب" نیست، تا حدودی ناشی از این نکته است.^۱
- تصور متون از معنی لغات، بسیار راحت و محدود است. و در ارتباط با یک زبان دوم، یک معنی معادل خاص را برای آن قائل‌اند. و همینکه این معنی دانسته شد (حفظ شد) آنرا معنی دار می‌دانند.
- (Book بصورت نمادارانه آن، نه تنها معنی کتاب را ندارد، معنی مترادفی آن هم نیست. چون کاذب است و درپوش دارد و فقط علامتی محض برای تبدیل است).
- در یک شعر یا یک جمله و یا هر چیز دیگری، مساله معنی اصلی و مترادفی به همین صورت است. مثلاً اگر برای یک بیت شعر صدها صفحه معنی درست و دقیق هم ارائه شود، باز هم آن معنی، معنی مترادفی آن شعر است و نه معنی اصلی آن.

^۱ از دید فرضیه، متون؛ معنی اصلی و مترادفی را در این مساله‌ی بسیار حساس و مهم، بصورتی عجیب خلط می‌کنند. و از همین رو، اینکه معنی اصلی Book، کتاب نیست را نمی‌بینند. اگر Book لغت طبیعی و مادری باشد، آنگاه معنی اصلی Book بر روی خودش است و حسی مخصوص به خود دارد. و حس Book، کاملاً متفاوت با حس و معنی اصلی "کتاب" است. Book و کتاب فقط می‌توانند، مترادف همدیگر تلقی شوند. ولی اگر Book لغتی کاذب باشد آنگاه معنی اصلی و حسی که Book دارد بر روی معادل فارسی‌اش که کتاب باشد می‌افتد. در حقیقت، لغت Book در حالت کاذب، حس لغت کتاب فارسی معادلش را دارد.

- این نکته، بسیار ساده است و البته کلیدی و مهم و حساس، ولی شاید بیان آن سخت باشد. در پیوست‌ها نیز سعی شده است که این مساله به شکل‌هایی چشم‌خواننده را بگیرد. طبق ادعای نویسنده ی کتاب، بخش عمده‌ای از تکرار و تاکیدهای کتاب، مستقیم و نامستقیم روی این مساله بوده است که متاسفانه بدلائل عینک متونی و عرفی خواننده؛ بازهم این نکته اساسی کتاب، چه در مساله یادگیری زبان و چه در مساله توضیح مساله‌ی معنی در خود فرضیه‌ی اصلی، لوث، نادیده و نامرئی است. و معلوم نیست که چرا این تاکیدات در این مساله‌ی فوق‌العاده ساده و حساس، کارآ نیست و فایده‌ای ندارد.



- معنی مترادفی از این جهت مورد توجه این کتاب است که نقش مهمی در یادگیری دارد - (از طریق هم ارزی ای که بین دو لغت یا دو چیز بوجود می‌آید: معلوم و مجهول - آشنا و ناآشنا).
- لغات کاذب فاقد این نوع معنی (معنی مترادفی) نیز هستند. و نیز در یادگیری زبان کاذب از این خاصیت زبان استفاده‌ای نمی‌شود.
- در زبان کاذب، می‌توان معنی لغات را ذکر کرد (در جواب به این سوال که معنی BOOK چیست؟). و معنی لغات کلاً منحصر به همین نوع معنی است (تبدیلی کاذب).

- در زبان طبیعی هم می‌توان، معنی لغات را ذکر کرد (در جواب به این سوال که معنی کتاب چیست؟). و معنی‌ای برای یک لغت بیان کنیم. ولی معنی داشتن لغت مادری ارتباط چندانی با توانایی معنی کردن ندارد. و می‌توان معنی لغتی را دانست ولی نتوان معنایی برای آن ذکر کرد.

- از جهتی دیگر، در مادری، معنی‌ای که برای لغت ذکر می‌شود، خودش معنی‌ای دارد که مترادف است با معنی لغت اول. و هر دو دارای معنی اصلی‌اند و پس معنی ترادفی یکدیگرند. (مثلاً جمله‌ای تعریفی که بعنوان معنی لغت کتاب ارائه می‌شود).

- ولی در لغت کاذب، مشخصاً اینگونه نیست. و معنی ذکر شده برای آنها فقط حاصل تبدیل است. و خود لغت کاذب فاقد معنی اصلی است. و بنابراین موازی و مترادف با معنی تبدیل شده‌اش نیست. هم معنی و مترادف نیستند. (با کمی شهود و دقت، این تفاوت باید برای خواننده بارز باشد - متون متوجه این تفاوت نیستند).

دو نوع معنی‌گیری از لغات

(معنی‌گیری فیکسی و غیر فیکسی)

- در این قسمت می‌خواهیم بگوییم که : برای یک لغت (و یا هر چیزی) می‌توان به دو نوع کاملاً متفاوت، معنی معادل ارائه کرد. و بعبارتی دو نوع معنی‌گیری کاملاً متفاوت از لغت وجود دارد.

- لغات کاذب را حفظ هستیم. لغت را با معنی‌اش (معادلی در مادری) حفظ و فیکس هستیم. ولی در مادری اینگونه نیست (و حداقل بطور معمول اینطور نیست) معنی را از لغت استخراج می‌کنیم. (وقتی که لازم است - وقتی که معنی لغت را از ما می‌پرسند).

- روی لغت فکر می‌کنیم - از قبل، معنی لغات را با معنی معادلشان فیکس نکرده‌ایم. در لحظه جواب به معنی لغت خواسته شده، برایش معنی‌ای پیدا می‌کنیم که می‌تواند لغتی باشد یا جمله‌ای بعنوان تعریف.

- در لغت کاذب معنی را حفظ هستیم. معنی‌ای که از قبل برای آن لغت حفظ کرده‌ایم. همه‌ی معنی لغت کاذب، همین معنی معادل حفظ شده است.

- (و در هر بار برخورد با لغت کاذب به این معادل می‌رسیم).

درحالی‌که در لغت، معنی معادل مساله‌ای است فرعی. و لغت می‌تواند معنی معادل هم داشته باشد. و اگر نتوانیم برایش معنی‌ای بیابیم، مساله‌ای ندارد.

- (با این تذکر که معنی بدست آمده، معنی مترادفی است و نه معنی اصلی - و از طرفی معنی تبدیلی کاذب نیست).

- حافظه در مورد لغت، از نوع حافظه شناختی است - و شاید درست‌تر این باشد که

اصولاً از اصطلاح حافظه در مورد لغات غیر کاذب استفاده نکنیم - ولی حداقل این است که نوع داشتن لغت کاذب و غیر کاذب، کلاً متفاوتند. در لغت کاذب با یک رابطه روبرو هستیم. مثل دودوتاچهارتا.

BOOK - « کتاب (یک رابطه به هم چسبیده). چیزی با چیزی فیکس شده است.

- درحالی‌که در لغات غیر کاذب، لغات را می‌شناسیم. همانطور که هرچیزی را که می‌شناسیم، می‌شناسیم. در یک دستگاه شناختی قرار داریم و می‌توانیم معنی را از آن استخراج کنیم (وقتی از ما بپرسند یا احتیاج باشد). نه تنها معنی لغت، بلکه متضاد آن لغت، و یا معانی‌ای که لغت ندارد، و یا معانی نزدیک به آن، یا مختصه‌های معنایی‌اش،... را می‌توانیم داشته باشیم.

- و البته در حافظه غیر شناختی (حافظه فیکسی - رابطه‌ای) این نکات بدیهتاً مورد ندارد و فقط چیزی به چیزی تبدیل می‌شود که این چیز دوم می‌تواند از حافظه شناختی، بهره‌مند باشد. (تذکر : اصطلاح حافظه شناختی در متون، چندان

انطباقی با حافظه شناختی مورد نظر ما ندارد و بهتر است بگوییم حافظه‌ی غیرفیکسی).

- [حاشیه : در اینجا باز هم روشن است که در متون، به دو پدیده مختلف، اطلاق لفظ مشترک حافظه می‌شود. متون، مباحث زیادی دارند مثلاً در مورد تفکیک و تمایز حافظه کوتاه مدت و بلند مدت. جدا از اینکه این تمایز در مقابل تمایز حافظه شناختی و فیکسی چندان مهم نیست در تمایزشان هیچ بیانی از اینکه کدام نوع از حافظه را منظور دارند، وجود ندارد.

و البته مشکل نوشتن این کتاب هم مشخص است. چون برای توضیح، ناچاریم این مبحث را هم که ظاهراً مرتبط با مباحث زبانی نیست، استطراداً (به صورت موقت) مورد بحث قرار دهیم. مثل آنکه بخواهیم برای توضیح یک جمله ساده، برای هر یک از لغاتش، یک پرانتز توضیحی باز کنیم. و باز برای هر یک از لغات داخل پرانتزها هم همین کار را تکرار کنیم. پرانتز در پرانتز. - در اینجا حداقل می‌توان این مشکل کتاب را که در ترتب موضوعات داشته، دید. موضوعاتی که در هم‌اند و سابقه‌ای در نوشتنشان نیست (آنطور که مثلاً یک ایده و مطلب متون بارها کتاب شده است).

- (در متون مختلف، بین حوزه‌های مختلف روانشناسی، فلسفه، زبان شناسی و غیره، انسجام علمی وجود دارد و آنها همدیگر را تقویت و حمایت می‌کنند. درحالیکه این کتاب از چنین پشتیبانی‌ای برخوردار نیست. و بالعکس برای هر نکته کوچکی مجبور به توجیه و توضیح است) [۱].

- مثال‌هایی (در خارج از حوزه یادگیری زبان دوم) برای توضیح بیشتر معنی فیکسی و غیر فیکسی:

- اعداد در زبان مادری، در یک دستگاه شناختی‌اند و به یکدیگر مرتبطند. ولی در زبان کاذب از طریق حافظه فیکسی می‌توانند مرتبط باشند. (رابطه اعداد پنج و ده را مقایسه کنید با Five و Ten).

- - در حالت و کارکرد زبانی تر اعداد هم، این مساله تفاوت دو نوع فیکسی و غیر فیکسی، کم و بیش مشخص است. ساعت ۸ صبح برای ما فهمی دارد (مرتبط با کل زندگی) که با فهم و معنی ۷ صبح متفاوت است - و این موضوع را از جهت زبانی مورد نظر داریم و نه ریاضی.

- - یکشنبه و جمعه برای فارسی زبان، هرکدام معنایی دارند و با یکدیگر مرتبند. درحالیکه *friday* و *sunday* برای یک نمادری فاقد معنی اصلی‌اند و پس فاقد رابطه شناختی هم هستند.

- - مثلاً تغییر تاریخ عادت شده (معمول) در خواندن متون تاریخی، باعث اجبار به تبدیل می‌شود. درحالیکه بطور معمول، تاریخ‌ها دارای معنی اصلی‌اند و با یکدیگر در ارتباط هستند، و تبدیلی انجام نمی‌دهیم. - در تاریخ مادری (عادت شده)، مفهوم روی خودش است. درحالیکه در تاریخ نمادری، مفهوم روی معادل است. و عبارتی بایستی تبدیل شود به لغتی (یک تاریخ) که مفهوم دار است. ممکن است در موضوعی، سال ۱۹۶۰ برایتان مادری باشد و مثلاً تاریخ ظاهراً مادری معادلش (۱۳۳۹)، نمادری باشد.

- بین سال ۱۳۶۰ و سال ۱۳۶۸ شمسی، همانطور ارتباط دستگاهی وجود دارد که بین زشت و زیبا و قشنگ و... ارتباط وجود دارد (و آنهم نه الزاماً شبیه به ارتباط دستگاهی در ریاضی - لازم نیست دقیق باشد)؛ ولی بین معادل‌های این دو عدد، ۱۴۰۱ و ۱۴۰۹ قمری، برای معمول فارسی زبانان، ارتباط دستگاهی (مادرا نه) وجود ندارد.

- البته با توجه به حوزه معلومات، علائق، موقعیت، زمان آزمایش و غیره، خواننده می‌تواند مثال‌های دیگری را مورد آزمایش قرار بدهد (چون مساله‌ای است شمی و شخصی).

- مثلاً کافی است که در یک متن روزنامه‌ای، تاریخ‌ها را عوض کنید (بهتر است کس دیگری اینکار را برایتان انجام دهد). توجه کنید که مثلاً ممکن است صدها موضوع و تداعی و غیره، در مورد جنگ ویتنام، با تاریخ‌های میلادی برای

یک شخص ایرانی شکل گرفته باشد که با تاریخ هجری شمسی، همه آنها نمادری باشند و برای فهمیده شدن، بایستی به معادل میلادی‌شان تبدیل شوند).

- ارتباط دستگاهی ماه‌ها و فصل‌ها هم اینگونه است: کسی که ارتباط مادرانه بین بهار و زمستان را دارد؛ و کسی که ندارد و باید تبدیل کند به معادل‌هایشان تا ارتباط در آنجا برقرار شود. - فروردین و شهریور، بطور معمول برای فارسی زبان مقیم ایران، ارتباط دستگاهی دارند. درحالیکه ماه‌های انگلیسی، برای ما (نمادری در این مورد) اینطور نیست.

- پول کشورهای خارجی را که به آن عادت نکرده‌ایم، باید تبدیل کنیم تا بفهمیم. ما وقتی می‌گوییم بستنی ده تومانی، مادری هستیم و مثلاً ارزان و گران بودن (براساس ارزش پول روز) و نکات دیگر بر روی خودش است (ارتباط با بشمار چیز). ولی در پول خارجی باید تبدیل کنیم.

- [یا دستگاه فکری یک فرهنگ (یک متفکر - یک فرضیه - یک مذهب - یک شهر - یک...)] را می‌توان بصورت نسبی به دو نوع داشت].

- در موضوع آزمایش پاولوف، صدای زنگ، معنی فیکسی دارد (و نه شناختی). و خود غذا، معنی شناختی دارد (و نه فیکسی)^۱.

- متون تاکیدی بر این دو نوع حافظه در مورد غذا و زنگ، ندارند.

^۱ آزمایش پاولوف: وی، سگی را داخل قفسی قرار داد، و از طریق تنها روزنه قفس، تکه گوشتی را به سگ نشان می‌داد که باعث ترشح بزاق می‌شد. سپس صدای یک زنگ را به صدا درآورد که منجر به پاسخ طبیعی تیزکردن گوشها شد. در مرحله دوم پاولوف، چندین بار صدای زنگ را چند ثانیه قبل از نشان دادن غذا به سگ به صدا درآورد و این عمل باعث شد که سگ با شنیدن صدای زنگ، بدون نشان دادن غذا نیز بزاق ترشح کند و در واقع صدای زنگ جای گوشت را گرفت.

- لغات کاذب مثل صدای زنگند (تا جایی که زنگ فقط بصورت مابازا عمل می‌کند) و لغات غیر کاذب مثل غذا. در متون، لغات غیر کاذب هم مثل لغات کاذب انگاشته می‌شود.
- برداشت متون از معنی لغات، عملاً مثل صدای زنگ است (شرطی شده)، و نه مثل خود غذا که مستقلاً معنی‌ای (مزه‌ای - حسی) دارد.
- متون، موجودیتی مستقل و واقعی (واقعیت زبانی) برای لغت قائل نیستند. درحالیکه در این فرضیه، لغات غیر کاذب دارای واقعیت زبانی‌اند و نه مابازای چیزی دیگر (در عملکرد اصلی‌شان و نه تبدیلی).
- دو غذای مختلف نسبت به هم معنی مترادفی یکدیگرند. یکی مزه‌ای یا تصویری (حسی) دارد که دیگری هم دارد.
- (مهم نیست که چقدر این دو مزه متفاوت یا شبیه باشند - در بحث، درجه مترادف را مورد نظر نداریم - هر دو غذا، از جهت غذا بودن مترادفند).
- ولی در تبدیل، چیزی به چیز دیگری تبدیل می‌شود. و این دو، هم ارز نیستند. هم معنی نیستند. چون چیز تبدیل شونده در حالت عملکرد معنی اصلی (مزه و بو - و یا هر حس دیگری) نیست. و بلکه فقط تبدیل می‌شود به چیز (حس) دیگری که این حس در عملکرد اصلی است.
- - در مترادف، هر دو چیز مستقلاً دارای معنی اصلی‌اند - به یکدیگر وصل نیستند و بلکه موازی‌اند.
- برای بهتر نشان دادن تفاوت این دو نوع معنی، می‌توان به این نکته هم اشاره کرد که در یادگیری (معنی‌گیری) هر چیزی، این تفاوت می‌تواند بارز باشد. مثلاً در موضوعات علمی، آنچه که در متون به شکلی صورت بندی نشده و بدون توجیه فرضیه‌ای، به یادگیری طوطی وار مشهور است از نوع یادگیری معنی کاذب است.
- مثلاً اصطلاح کار در فیزیک، عمدتاً می‌تواند به دو نوع یادگیری شود (گرایش نسبی به یکی از دو حالت).

۱- یادگیری حفظی و رابطه‌ای (بین این اصطلاح و تعریفش)

۲- فهم و شناخت این اصطلاح که در اینصورت، می‌توان هم معنی معادل را از آن استخراج کرد.

- توجه کنید که در این مورد هم با لغت کاذب و غیر کاذب روبرویم. چون قبل از هر چیز، این اصطلاح فیزیکی، یک لغت است. و موضوع مطرح در این کتاب کلاً در مورد یادگیری لغات جدید مادری هم صادق است. و در صورت درستی نسبی این کتاب، اهمیت و کارآیی آن در یادگیری زبان مادری (شاخصاً در یادگیری‌های مدرسه‌ای) و نیز هر نوع یادگیری علمی و غیره، بسیار بیشتر از یادگیری زبان دوم است.

- برای یک شعر، یک بچه مدرسه‌ای در یادگیری دانشی متون می‌تواند معنی شعر را نسبتاً حفظ کند و بصورت معنی تبدیلی، معنی درست شعر را بگوید؛ می‌تواند هم معنی را از معنی اصلی (حسی که بدست می‌آورد) استخراج کند و بنابراین بصورت معنی ترادفی، معنی شعر را بگوید. که معمولاً هم در مدارس، نوع اول مقبول‌تر است چون درست‌تر و دقیق‌تر بنظر می‌رسد و پرسش‌پذیر هم هست. و البته در اینجا دو فرآیند و دو نوع یادگیری کاملاً متفاوت وجود دارد.

لغات کتاب‌های دبستانی و مثلاً لغات اشعار معمولاً بصورت تبدیلی برخورد می‌شوند و یادگیری‌شان در فضای یادگیری دانشی متون است؛ و نه بصورت سدها لغت عادی و روزمره‌ای که بصورت غیر کاذب یادگیری شده‌اند.

امتحان فهم

- امتیاز و برتری حداقلی که لغات کاذب دارند، مساله امتحان فهم است.

- در یادگیری کاذب، شخص، معنی لغت را یاد می‌گیرد و کم‌می‌تواند بداند که فهمیده است. و در جواب به این پرسش که معنی لغت، یا یک شعر، یا

تاریخ حفظی یک اتفاق تاریخی چیست، معنی و جواب درست را بدهد. و مهم نیست که معنی‌اش را نمی‌فهمد.

- ولی در یادگیری غیر کاذب که یادگیری معنی اصلی است، معمولاً فقط شبیحی از فهم و معنی وجود دارد (و نه قطعیت). و شخص نمی‌تواند بگوید که معنی لغت چیست، اگرچه هم که حدوداً معنی را می‌فهمد.

- توجه کنید که در مادری و در عمل درست، اصولاً در موقع خواندن (و هر عمل زبانی دیگری)، چیزی را معنی نمی‌کنیم. ولی در نمادری و دیگر یادگیری‌های کاذب، همیشه بدیهتاً معنی می‌کنیم و همه چیز همین معنی کردنی است که در مادری و کار درست وجود ندارد.

- توجه کنید که ما حتی در بزرگسالی هم با وجود باسواد بودن - و با تلاش زیاد، باز هم نمی‌توانیم معنی بسیاری از لغات را بدانیم (بیان کنیم). درحالی‌که یک نمادری فارسی دان به سادگی و با اعتماد به نفس فراوان می‌تواند و اشعار دارد که معانی لغاتی مثل : از، و، من، دیدن و صدها لغت دیگر را به خوبی می‌داند. و البته همه این تضادها و مسائل عمدتاً ناشی از معانی متفاوتی است که برای لفظ معنی وجود دارد.

- موضوع امتحان فهم، در برخورد با یک زبان دوم، نکته فوق‌العاده مهمی است. چون جدای از پرسش‌های امتحانی که ذهنیت شخص را در یادگیری هدایت می‌کند؛ مساله مهم‌تر این است که نمادری، روانشناسیکاً و بدیهتاً می‌خواهد بداند که متن زبان دوم را فهمیده است یا نه؟ و روشن‌ترین و اولین نتیجه این خواست (که بسیار هم قوی است)، تبدیل و رسیدن به زبان مادری است. چون حداقل این است که زبان غالب و کامل، مادری‌اش است. و میزان مقایسه، زبان مادری است.

(و نکته مهم‌تر، این است که اصولاً نمادری، فهم را زبان مادری می‌داند - چون واقعا هم اینگونه است، با این تبصره که زبان دوم هم می‌تواند اینطور باشد).

- - - در روش‌های ناشی از کتاب، این نکته هم وجود دارد که سعی شود شخص یادگیرنده این امتحان فهم را از خودش نخواهد.
- [توجه کنید که در مادری هم وقتی چیزی را می‌فهمیم، فقط حسی از فهم داریم. و با کمی دقت شهودی مشخص است که نمی‌توانیم بگوییم که منظورمان از فهم و اینکه چه فهمیده‌ایم، چیست؟].
- در ابتدای بحث معنی مترادفی حدوداً این نکته وجود داشت که ما هر معنی‌ای که از چیزی بکنیم و هر چیزی را که بعنوان معنی چیزی ارائه کنیم، موضوع را احاله کرده‌ایم به چیزی دیگر که خود این چیز دیگر معنایی دارد. و این دور ادامه پیدا می‌کند [و پس معنی، دسترس ناپذیر و تکرار ناپذیر است. و مثل زمان و هر حس دیگری، وقتی رفت و از آن گذر کردیم، دیگر برنمی‌گردد و نمی‌توان به آن باز گشت]. و عبارتی دیگر، **معنی بیان کردنی نیست و فقط می‌تواند حسی باشد که در لحظه وجود دارد.**^۱ و موضوعیت معنا، با بیان شدن منافات دارد. (چون یک حس است و هر بیانی از یک حس، فقط می‌تواند حس دیگری باشد مترادف با آن).
- هر چیز یا معنی‌ای که بعنوان معادل ارائه کنیم، بدیهتاً خودش معنایی دارد و پس نمی‌تواند معنی چیز دیگری باشد.
- مساله این نیست که بالقوه، معنی، بیان شدنی باشد یا نباشد؛ مساله این است که **"بالقوه، معنی در خود بیان است"**. و هر بیانی و اشاره‌ای به معنی، فقط و فقط می‌تواند معنی مترادفی باشد و نه معنی اصلی مورد نظر.
- - - و در مساله امتحان فهم، این نکته کاملاً وجود دارد و حداقل این است که در یک لحظه نمی‌توان دو حس بود.
- در موضوع امتحان فهم باید نکته بخش قبل را هم در نظر داشت. توجه کنید که معنی اصلی شعر، معنی‌ای است که در لحظه برای شخص بوجود می‌آید. و

^۱ برای توضیح بیشتر به پیوست معانی معنی رجوع نمایید.

معنی مترادفی بیان این معنی است. و بیان‌های مختلف از معنی یک شعر همگی حداکثر، معنی مترادفی یک شعرند و نه معنی اصلی شعر که در لحظه برای شخص وجود دارد. و بنابراین معنی یک شعر، معنی‌ای نیست که مثلاً شخص شاعر یا یک نقادِ مُتبحر برای یک شعر در نظر دارد و یا مثلاً معنی کلی و استاندارد شعر. بلکه معنی اصلی، حسی است که شخص در لحظه دارد [معنی شعر هم مثل معنی یک لغت نمی‌تواند قراردادی و مثلاً حاصل ارتباط لفظ و معنی باشد، بلکه معنی شعر، معنی‌ای است که از شعر و در شعر بوجود می‌آید، درست مثل طبیعت]؛ درحالی‌که مثلاً در یک سوال و جواب امتحانی چنین چیزی نمی‌تواند مد نظر باشد. و معنی باید حدوداً همان معنی مورد نظر سوال کننده باشد. و البته اینگونه مسائل دلیل مهمی است بر مقبولیت و برتری یادگیری‌های تبدیلی و کاذب. (و در زبان دوم هم، مساله این است که نمداریان با همه توان سعی می‌کنند که به معانی مادری و عبارتی، لغاتی در مادری‌شان برسند).

- به هر حال با این تاکید که اینگونه موضوعات بسیار کلی و قابل تعمیم در سایر حوزه‌های یادگیری است (زبان و نیز یادگیری‌اش، تافته جدابافته‌ای از سایر چیزها نیست)، مسائل را در همین یادگیری زبان دوم، پیگیری می‌کنیم.^۱

- بطور خلاصه تفاوت بین این دو نوع حافظه و این دو نوع معادل بسیار بارز است (بخصوص در شهود) - معادلی که ناشی از استخراج و زایش است و معادل ناشی از فیکسی. لغات کاذب فاقد معنی معادل استخراجی‌اند و دارای معنی حفظی (فیکسی)‌اند. و از شمول حافظه شناختی نیستند. و از طرف دیگر، بالعکس، لغات غیر کاذب بطور معمول (و در حالت طبیعی و غیر آزمایشی) فاقد معادل فیکسی‌اند و معادلشان استخراجی و ناشی از فهم‌شان در دستگاه است. اینهمه لغاتی که ما در مادری‌مان می‌دانیم، معانی‌شان را با چیزی حفظ و فیکس نکرده‌ایم. ولی اگر از ما بپرسند می‌توانیم جواب بدهیم. و حتی می‌توانیم

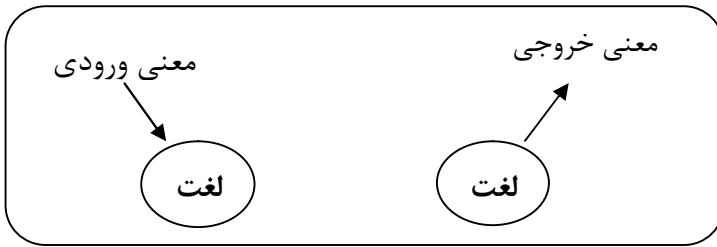
^۱ برای توضیح بیشتر به پیوست زبان از دید متون و فرضیه مراجعه نمایید.

روابطشان را با سایر لغات و چیزها، از دستگاه استخراج و بیان کنیم؛ (بیانِ زایشی، خلاق و غیر آماده معادل، که ناشی از فهم لغت است و نه حفظ فیکسی).

معنی ورودی و خروجی

(پیش مقدمه‌ای بر یادگیری معنی اصلی)

- در این قسمت می‌توان به دو نوع معنی دهی اشاره کرد که این مساله، نقش مهمی در مسائل یادگیری دارد. و نکات بالا را هم روشن‌تر و عمیق‌تر می‌کند. و کم و بیش می‌توان بدون ورود به نکات فرضیه، آنرا به زبانی ساده ارائه کرد.
- در اینجا هم متون یک نکته ساده و بدیهی را متوجه نیستند. یعنی برای دو موضوع کاملاً متضاد و در ضمن هم حوزه و پرکاربرد از یک لغت و اصطلاح استفاده می‌کنند.
- فعل معنی کردن دارای دو نوع معنی کاملاً متفاوت است که معمولاً فقط یکی از این دو نوع معنی را در نظر داریم و بکار می‌بریم: ۱- معنی ورودی
۲- معنی خروجی
- - البته نایبستی این تقسیم بندی از فعل معنی کردن، با اصطلاح معنی و سه نوع تقسیم بندی‌ای که از آن کردیم، تخلیط شود (و نیز معنی فیکسی و غیر فیکسی). چون مسائل کاملاً متفاوتی‌اند.
- وقتی گفته می‌شود که لغتی را معنی می‌کنیم، دو منظور کاملاً متفاوت می‌تواند وجود داشته باشد.
- ۱- معنی کردن چیزی ۲- معنی کردن چیزی! که تفاوت بسیار ساده و در ضمن مهمی دارند. و بیان آن کمی مشکل است. حتی برای خود این نویسنده هم سال‌ها این نکته تخلیط می‌شده است. و عمدتاً هم بدلیل زبانی بوده است (که مستقیماً ناشی از فرضیه متون است). بهترین و ساده‌ترین بیان موضوع، توجه به این نمودار است:



- در این نمودار، مشخص است که به هر دو نوع معنی کردن (که کاملاً هم متضادند)، معنی کردن می‌گوییم. و حتی، اسم گذاری ما هم مشکل دارد و در صورتی درست است که مرجع را لغت بگیریم.

معنی ورودی - «معنی‌ای که بر روی لغت می‌فرستیم»

معنی خروجی - «معنی‌ای که از لغت می‌کنیم - معنی‌ای که از لغت

می‌گیریم. معنی کردنی که در ترجمه هم استفاده می‌شود.^۱

^۱ برای روشن شدن مبحث معنی ورودی و خروجی مثال زیر را در نظر بگیرید:

فرض کنید فردی از شما بپرسد معنی "ابتیاع" چیست؟ و شما، در جواب به او بگویید معنی

"ابتیاع"، "خریداری کردن" می‌شود. لغت "خریداری کردن" برای آن فرد، معنی ورودی لغت

ابتیاع می‌شود؛ و لغت ابتیاع بوسیله لغت "خریداری کردن" معنی دهی می‌شود. حال برای شما

وضعیت چگونه است؟ هنگامی که شما در حال جواب دادن به سوال بودید، لغت "خریداری

کردن" را از لغت "ابتیاع" استخراج کردید، یعنی "خریداری کردن" معنی خروجی لغت ابتیاع

است. در اینجا با دو نوع معنی سرو کار داریم: ۱- معنی ورودی: که در اینجا برای آن فرد،

لغت "خریداری کردن" معنی ورودی لغت "ابتیاع" بود و ۲- معنی خروجی: که در این مثال

لغت "خریداری کردن" معنی خروجی لغت "ابتیاع" برای شما بود.

یا مثلاً از جهتی معنی ورودی، شبیه آبی است که در یک منبع می‌ریزیم و معنی خروجی مثل

برداشتن آب از آن منبع می‌باشد.

- توجه به همین نکته کوچک می‌تواند بسیاری از مسائل یادگیری زبان دوم و هر نوع یادگیری‌ای را حل و روشن کند. (در معنی کردن هر چیزی این دو عملکرد معکوس صادق است و این نکته وجود دارد).

- عملاً معنی ورودی، بدلائل مختلف از جمله اهمیت ترجمه و نوع خواست متون از نحوه یادگیری (امتحانات معمولی) و نیز امتحان فهم، چندان جلوه‌ای ندارد و دیده نمی‌شود.

- در متون مثلاً وقتی از معنی کردن در روش ترجمه، بحث می‌کنند، تفاوت ساده این دو نوع معنی کردن متضاد را نمی‌بینند.

- بر اساس نکته بالا و دو نکته فیکسی و غیر فیکسی، می‌توان تقسیم بندی را کامل‌تر کرد:

۱- معنی غیر فیکسی ورودی

۲- معنی غیر فیکسی خروجی

۳- معنی فیکسی ورودی

۴- معنی فیکسی خروجی

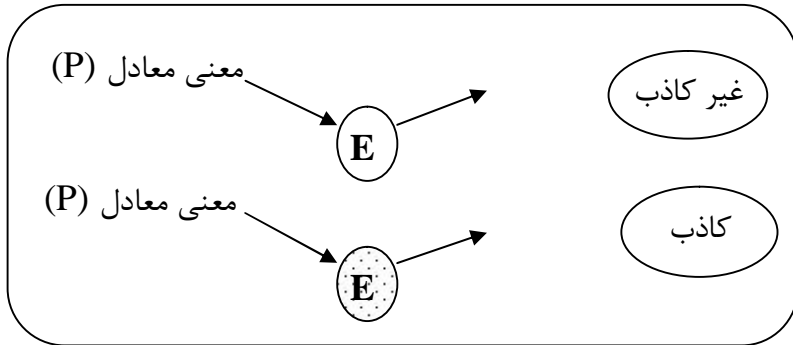
- که البته همه این‌ها با هم کاملاً متفاوتند. و اگرچه در مباحث یادگیری متون، از این چهار نوع معنی ذکر نمی‌شود، با کمی دقت، بدلیل ساده بودن، مساله و نیز اهمیت‌شان در یادگیری، روشن است.

- در یادگیری زبان بایستی لغت مادری (یا یک تعریف)، لغت E را تعریف و معنی کند و نه اینکه مصرف بشود. (معنی باید ورودی باشد و نه خروجی).

- در یادگیری مثبت، استفاده از لغت مادری (معنی معادل)، در جهت معنی دهی به Eها است. و نه در جهت معادل گیری Eها. و این معنی دهی، یکطرفه است. یعنی در فهم، از این معادل‌ها نبایستی استفاده بشود.^۱

^۱ مقصود کتاب در اینجا این است که در یادگیری زبان دوم به صورت طبیعی معنی معادل مادری باید معنی ورودی لغت زبان دوم باشد. یعنی برای معنی دهی به لغتی مثل Home، لغت "خانه"

- - در اینجا بحث از استفاده یا عدم استفاده از زبان مادری در یادگیری زبان دوم نیست. بلکه نوع استفاده مورد نظر است. که دو عمل کاملاً متفاوت است.^۱



را بر روی آن می‌فرستیم؛ ولی نباید در حین خواندن لغت Home، لفظ و لغت خانه را استخراج فیکسی کنیم. مثال زیر را در نظر بگیرید:

فرض کنید فارسی زبانی که با لغت "خانه" نا آشنا است می‌پرسد معنی "خانه" چیست؟ اگر به او گفته شود معنی خانه، "منزل" است و وی با منزل آشنا باشد، آنگاه برای او "منزل" معنی ورودی خانه می‌شود. روش درست، مادرآنه و طبیعی آن است که وی وقتی بعداً معنی خانه را می‌خواهد - با معنی خروجی خانه سروکار پیدا می‌کند - معنی خانه دیگر منزل نباشد، بلکه خانه، معنی اصلی و حسی داشته باشد جدا از معنی اصلی و حس منزل. حال اگر وی وقتی معنی خانه را می‌خواهد، سریعاً معنی منزل را از آن استخراج کند و به نوعی این دو را باهم فیکس کند، لغت خانه برای او لغت کاذب می‌شود که تنها حس و معنی منزل را دارد، و در حقیقت لغت خانه، لغت واقعی نیست و لغتی کاذب است.

^۱ بر اساس این فرضیه، استفاده کردن یا نکردن از لغت مادری برای معنی دهی به لغت زبان دوم، برای مادرانه شدن زبان دوم اهمیتی ندارد (وحتی به دلایلی اجباری است حضور زبان مادری)؛ بلکه مهم رابطه زبان مادری و زبان دوم است. مثلاً ممکن است لغت New را با لغت "جدید" معنی دهی کنیم ولی باید توجه کنیم که رابطه دو لغت New و جدید فیکسی نشود، و هر کدام از این دو لغت بتوانند زندگی مستقلی از یکدیگر و معنی خروجی اصلی خاص خود را داشته باشند.

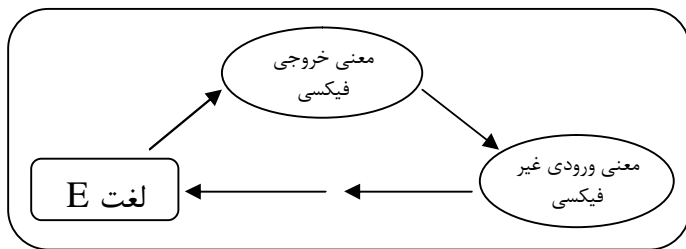
- [در معنی غیر فیکسی، E و P، نماینده و معنی یکدیگر نیستند بلکه هم ارز و هم معنی‌اند. درحالی‌که در معنی فیکسی، E و P دنباله‌ای از یکدیگر هستند.

- برای درک بهتر موضوع می‌توانید به نکته‌ای توجه کنید که در تفاوت معنی تبدیلی مابازایی و ترادفی مابازایی گفته شد: وقتی که تصویر کتاب، دنباله لغت کتاب است و عملکرد تبدیل تصویر به لغت (یا بالعکس) صورت می‌پذیرد؛ باید مقایسه شود با وقتی که لغت کتاب را بعنوان معنی تصویر کتاب (یا بالعکس) قرار می‌دهیم. که در این حالت، لغت و تصویر، هم معنی و مترادف هستند. یکی مترادف دیگری است. درحالی‌که در حالت اول، ترادفیت و هم ارزی وجود ندارد و یکی دنباله و حاصل تبدیل دیگری است.]

- این نکات را می‌توان در یک زبان جعلی خود ساخته کوچک و یا در خود زبان مادری آزمایش کرد. و هر دو حالت درست و غلط را بوجود آورد و مقایسه کرد. (تعدادی لغت را بصورت ورودی فیکسی و تعدادی را بصورت ورودی غیر فیکسی یاد بگیرد).

- مثلاً در مادری در برخورد با یک لغت جدید و معنی دهی به آن، بصورت معنی ورودی غیر فیکسی عمل می‌شود. و در حین خواندن زبان کاذب، عموماً معنی خروجی فیکسی وجود دارد و در حال عمل است. (در حالت طبیعی زبان مادری - لغات غیر جدید - هیچیک از آنها فعال نمی‌شوند).

- در یکی از روش‌های یادگیری زبان این فرضیه که عمدتاً هم برای عادت زدایی و حذف معنی معادل بکار می‌رود، معنی خروجی فیکسی را به روی همان لغت باز می‌گردانیم. و عبارتی به معنی ورودی غیر فیکسی تبدیلیش می‌کنیم.



- « در مرحله اول، بصورت خود به خود و بالاجبار معنی خروجی فیکسی از لغت صادر می‌شود (مهم‌ترین مشخصه زبان کاذب)، ولی همان وقت در مرحله بعد، این معنی را به روی لغت می‌فرستیم.

آزادی لغات^۱

(در تقابل با مطلق بودن لغات کاذب)

- با توجه به نکات قسمت قبلی چند نکته دیگر را می‌توان اختصاراً ذکر کرد :
مطلق نبودن لغات و آزاد بودن آنها، در مقابل مطلقیت و عدم آزادی‌ای که لغات کاذب دارند.

- - این نکته آزادی لغت را می‌توان به سادگی شهود کرد و بصورتی بدیهی قبول کرد. (و سعی شده که بیان نسبتاً مشکل آن، با تعبیرهای متفاوت و نیز در تقابل با ضدش، ساده گردد - توجه کنید که انتقال بیانی نکات بدیهی یا شهودی، که مشکل اصلی اغلب نکات این کتاب است، چندان آسان نیست).

- در معنی ورودی فیکسی، لغات آزادی ندارند و در فیکسی خروجی هم، همان معنی را می‌گیریم.

ولی در ورودی غیر فیکسی، لغات در معنی‌ای که می‌گیرند، آزادند - در دست ما نیستند و معلوم نیست که چه معنی‌ای گرفته‌اند - تغییر ماهیت می‌دهند - و در خروجی غیر فیکسی هم، معنی از خودشان استخراج می‌شود و به صورت تبدیلی فیکسی نیست.

- لغات غیر کاذب، مستقل از معنی‌ای هستند که از آنها می‌کنیم - رابطه‌ای فیکسی بین آنها و معنی‌شان بوجود نمی‌آید. رابطه‌ای بین معنی ورودی و خروجی، بوجود نمی‌آید. نوعی تغییر ماهیت شناختی می‌یابند. مثل هر تغییر ماهیت شناختی دیگری که در هر چیز دیگری بوجود می‌آید.^۲

^۱ مبحث آزادی لغات از مباحث جذاب فرضیه، و با وجود سادگی بسیار دور از ذهن متعارف متونی است. این مبحث در پیوست زبان از دید متون و فرضیه، با بیانی دیگر مطرح شده است.

همچنین برای مطالعه بیشتر می‌توانید به کتاب ضرب فهم ها، مراجعه نمایید.

^۲ منظور از داشتن " نوعی تغییر ماهیت شناختی " این است که وقتی لغت جدیدی که البته صوتی نیز دارد؛ از بار معنایی صفر یا مجهول، بارگیری معنایی شده و متحول می‌شود؛ تحولی در

- در معنی ورودی غیرفیکسی، اختیاری بر روی لغت نداریم. لغت معنی را می‌گیرد یا نمی‌گیرد - چگونه و از چه نوع و چقدر، هیچ دسترسی‌ای به این مسائل نداریم چون به لغت دسترسی نداریم. لغت، آزاد از ما (یادگیرنده) است. ولی در فیکسی، لغت را با معنی‌اش فیکس می‌شویم و لغت را از طریق معادلش در دست داریم.

- لغات معنی می‌گیرند - منظور از معنی گرفتن در زبان کاذب این است که چیزی با چیزی فیکس می‌شود و مطلق است و معنی نیز در طرف دوم رابطه است. درحالی‌که در معنی‌گیری مورد نظر ما (ورودی غیر فیکسی)، لغات، معنی‌گیری می‌شوند.

- معنی یک بت، یک اسب شطرنج، یک شخص ویا هر چیز دیگری، با معنی مطلق فرضی‌اش حفظ نشده است بلکه معنی‌گیری شده است.
- - لغت، هبوط معنی است^۱ (نوعی معنی است).

- چیزی که معنی‌ای دارد، با همان چیز زمانی که معنی نداشته، متفاوت شده است. از نظر شناختی ماهیتاً متفاوت شده است و چیز جداگانه‌ای را به آن نچسبانده‌ایم. نمی‌تواند آن معنی را نداشته باشد. معنی‌اش از خودش، جدایی ناپذیر است.

شخصیت معنایی آن صوت ایجاد می‌شود و ماهیت آن لغت از نظر شناختی تغییر و تحول می‌یابد. از جهتی این امر درست مثل همان تحول شخصیتی معنایی در اسم صوتی یک قهرمان داستان است که در مسیر داستان بارگیری معنایی می‌یابد و معنی‌اش متحول می‌شود.
^۱ منظور این جمله این است که: صوت یک لغت بروز و ظهور فهم لغت است. این بروز و ظهور فهم را در فرضیه، هبوط می‌نامیم. البته از دید و مرکزیت شخص بیانگر، هیچ دوئیتی نیز بین صوت و معنا نیست - نمی‌تواند باشد- درست مثل یک اخم طبیعی که بگوییم هبوط طبیعی یک عصبانیت است واز مرکزیت خود آن شخص اخم‌گر، هیچگونه دوئیتی بین حس آن شخص و اخمش نیست-نمی‌تواند باشد.

یخچال نمی‌تواند یخچال نباشد (از جهت شناختِ ناظر). معنی یخچال نمی‌تواند جدای از خود یخچال باشد و بالعکس، یخچال نمی‌تواند بدون معنی‌اش باشد.

در لغات هم اینگونه است. (ما هزاران مختصه از یک چیز می‌توانیم بگوییم. این مختصه‌ها در خارج از آن چیز مجزا از هم و چند چیزاند. ولی در خود آن چیز، این‌ها نه تنها از هم مجزا نیستند و یکپارچه‌اند، از آن چیز هم مجزا نیستند).
- به این نکته توجه کنید که یک لغت مادری نمی‌تواند آن معنی‌ای را که دارد، نداشته باشد. نمی‌توان بدون معنی‌اش آن را دید (تجربه کنید!) - در جسمیتش، معنی دار است. یک پارچه (مقداری نخ) بر روی پنجره، پرده است و نمی‌تواند پرده نباشد. همان پارچه بر روی تخت، روتختی است و نمی‌تواند نباشد (و هر دو، معنی واقعی‌اند و مثل هر معنی دیگری وجود دارند. لغت شیر در جایی معنی شیر درنده را دارد و در جایی دیگر معنی شیر خوردنی). یاد گرفته‌ایم و عبارتی استعاره‌ای... و از نظر فرضیه درست‌تر - یاد گرفته است که برای ما چنین باشد.

- لغتی مثل "او"، برای یک E زبان که فارسی یاد می‌گیرد، می‌تواند بصورت نمادانه یاد گرفته شود و معنی مطلق مثل سوم شخص و یا لفظی مثل He را بعنوان معنی پیدا کند؛ می‌تواند هم بصورتی مادرانه یاد گرفته شود و بجای معنی فیکسی و مطلق داشتن، آزاد باشد. و مثلاً برای معنی دهی به آن، در هر بار برخورد، معانی متنوعی به آن بدهیم. (در هر بار با یکی از مترادف‌هایش، معنی دهی شود).

---» او : حسن، حسین، تقی، نقی و... . در این حالت لغت {یاد می‌گیرد} که شخص باشد و مذکر باشد و مشخصه‌های دیگر. یاد می‌گیرد که خودش باشد و نه نشانه و معادل مطلق و وابسته لغتی مثل He در زبان E .

آزادی لغت را از جهات دیگری هم می‌توان بررسی کرد:

- توجه کنید که در هیچیک از لغات مادری قطعیتی نداریم ولی در لغات نمادری بدون استثنا همینکه حفظ باشیم (بدانیم)، قطعیت صد در صد وجود دارد.
- لغت، مطلق و خشک نیست بلکه لغزنده و سیال است. و محدود نیست به محدوده مطلق (مثل حرکات و حالات چهره).

- وقتی که یک لغت مادری را معادل می‌دهیم، معنی معادلش، آنرا مطلق نمی‌کند. و حوزه‌ای از مفهوم را، خودش بدست می‌آورد، آزادی دارد.

- توجه کنید که هیچیک از لغات مادری، معادل صد در صدی ندارند درحالیکه بدون استثناء همه لغات نمادری، معادل یا معادل‌های صد در صد دارند !!!

- در مساله امتحان فهم هم، که قبلا اشاره شد، می‌توان مساله آزاد نبودن لغات را دید. (امتحان فهم یعنی اینکه بخواهیم ببینیم که *five*، پنج شده است یا نه؟).

- نمادریان اجازه نمی‌دهند که لغت خودش عمل کند. و فعالند - معنی‌ای می‌دهند - کار اضافه‌ای می‌کنند.

- در مادری بین لغات ارتباط نمی‌دهیم و فیکس نمی‌شویم. ارتباطی بین آنها، بجز ارتباط دستگاهی بعدی باقی نمی‌ماند و هر لغت مستقل از دیگری است:
- - « پدر - بابا

- - برای اینکه بفهمیم که فهمیده‌ایم، پدر را تبدیل به بابا نمی‌کنیم. ولی نمادریان، لغت را آزاد نمی‌گذارند و از طریق معنی معادلش می‌خواهند بفهمند که فهمیده‌اند.

- - حداقل این است که این سوال می‌تواند برای نمادری مطرح باشد که چگونه متوجه فهمیدنش بشود، درحالیکه فهم و لغات مادری بر روی هم هستند^۱.

در لغات جدید مادری این مشکل وجود ندارد. یعنی اگر لغتی مثل "فایو"، بومی مادری بود، این انتظار وجود نداشت که معنی "فایو"، "پنج" باشد. و از خود امتحان فهم نمی‌خواستیم. "بش" در فارسی، معنی‌ای دارد هم ارز "پنج". و نه اینکه معنی "بش"، "پنج" باشد. برای فهمیدنش این احساس وجود ندارد که بایستی به "پنج" تبدیل شود. فهمش بر روی خودش است. هرکدام استقلال خودشان را دارند. "بش" در مقابل "پنج" آزادی دارد^۲. مستقلاً عمل می‌کند. مملکت و وطن - پدر و بابا، مستقل از هم هستند. و برای مفهوم (معنی) دار بودن، یکی وابسته به دیگری نیست.

- او از این جهت نمادریان هرچه یادگیری و معنی درست‌تر و دقیق‌تری بخواهند، خود به خود مشکل تشدید می‌شود و خواست P شدن E (پنج شدن Five)، قوی‌تر می‌شود^۳.

- معنی مطلق داشتن لغات کاذب (آزاد نبودن)، مثل تصویر عینک در عملکرد تبدیلی‌اش است. توجه کنید که تصویر عینک، خودش دنیایی معنی است و

^۱ از دید فرضیه، دوئیتی بین فهم لغت و خود لغت وجود ندارد. فهمیده شدن یک لغت یعنی عملکردی که خود لغت دارد. یک نمادری بدلیل داشتن لغت کاذب، لغت زبان دوم در وی عملکردی ندارد، و پس فهمی از آن ندارد. حال این سوال پیش می‌آید که یک نمادری چگونه متوجه می‌شود، لغتی را فهمیده است، وقتی آن لغت بدلیل کاذب بودن در او عملکردی و پس فهمی ندارد. در اینجا عملاً فهم، چیزی جز همان لغت مادری معادل نمی‌تواند باشد.

^۲ * ب-اربابی (۱۳۸۹): و البته برای خود نویسنده‌ی متن اصلی: و البته این خصلت متحول زبان است؛ و خود خواننده بایستی در اینگونه مثال‌ها دقت نماید و مثال‌های متناسب را بدست آورد و یا منظور کتاب را حدس بزند؛ و مثلاً شاید جفت‌لغات نسبتاً مترادف "سوپسید/ یارانه" برای معمول فارسی‌زبانان داخل کشور مناسب باشد. مثال‌ها فراوانند و البته هر خواننده نیز محکوم (بی‌گریز از) شم زبانی خویش است: آزادی لغات.

آزادی دارد؛ ولی وقتی که در حالت تبدیلی قرار می‌گیرد، معنی‌اش و عملکردش منحصر به همان حاصل تبدیل می‌شود. و آزادی ندارد و معنی تبدیلی‌اش مثل ریسمان به آن وصل است. و استعارتاً اینطور می‌گوییم که در دست معادلش (ما) است. درحالی‌که در نوع دیگر، مثل گیاهی که می‌کاریم و آب می‌دهیم، آزاد و مستقل از ما است و در اختیار خودش است.

- [عبارتی از چخوف (حدوداً) : ازن می‌پرسی زندگی یعنی چه؟

- زندگی یعنی چه؟ زندگی یعنی زندگی. هویج یعنی چه؟ هویج یعنی هویج.

- «» روشن است که در زبان کاذب، هر دو لغت هویج و زندگی، دارای معنی مطلق و مشخصی هستند. درحالی‌که در مادری هیچکدام از این دو لغت بصورتی که در کاذب، معنی داریم، معنی ندارند.

- از جهتی، این تفاوتِ آزاد بودن و نبودن، شبیه به تفاوت لغت در کامپیوتر و لغت در زبان معمولی است. - تفاوت تقلید و فهم - تفاوت "پنج" ریاضی و "پنج" زبانی. و از این قبیل.

- لغت هم مثل یک شخص یا هر چیز دیگری می‌ماند. ممکن است پدر و مادر، بچه را دنیا آورند و تربیت کنند. یا مخترع و مربی شطرنج، تعریف اولیه اسب شطرنج را بیان کند، ولی معنی‌گیری با خود چیزها است.

- از نتایج روشن بحث‌های بالا، این نکته هم هست که در یادگیری زبان، احتیاج به حفظ فیکسی لغات نیست. در زبان مادری چیزی را حفظ نمی‌کنیم (تا جایی که طبیعی زبان مادری هست)؛ درحالی‌که در زبان کاذب فقط حفظ کردن وجود دارد - حفظ کردن و همه مشکلات مربوط به آن فقط مربوط به یادگیری کاذب است.

- و هر نوع نشانه‌ای از حفظ فیکسی حاکی از کاذب بودن یادگیری است. در روش‌های ناشی از این کتاب، برای زبان دومی‌هایی که تا حدودی به زبان دوم آشنا هستند، عمده انرژی و کار صرف این می‌شود که مانع از فعال شدن این معادل‌های فیکسی بشویم (تا معنی اصلی بتواند بروز پیدا کند).

یعنی، دقیقاً درست ضد کاری که در عملکردهای معمول یادگیری، شخص آگاهانه و یا ناخودآگاه با تمام انرژی بدیهتاً در پی آن است. [اگر بین یادگیری و "باز پس دهی"، و عبارتی بین یادگیری (حافظه) ورودی و خروجی تفکیک قائل شویم، مشخص است که اگر اراده پنهان شخص در یادگیری ورودی، متوجه باز پس دهی فیکسی باشد، یادگیری ورودی فیکسی خواهد داشت. که در قسمت‌های قبلی، مسائل آن ذکر شد.

و به این دلیل، موقعیت و مثلاً نوع عادات و مسائل روانشناسیک، عامل اصلی در نوع یادگیری است.]

یادگیری لغت (یادگیری معنی اصلی)

- گفته شد که در این فرضیه، معنی اصلی، حسی است که لغت دارد. یک حس که در لحظه برای زبانگر از برخورد با لغت، حاصل می‌شود.
- پس لغت و معنی‌اش، یک چیزند و نه دو چیز. (دو نام متفاوت هستند برای یک چیز).
- و پس رابطه‌ای هم بین آنها وجود ندارد.^۱
- و یادگیری لغت و یادگیری معنی لغت، یک موضوع است. و یادگیری لغت (یا معنی‌اش)، همان یادگیری حس لغت است؛ توانایی شناخت لغت.
- در این فرضیه لغات و چیزها تفاوتی ندارند. پس از جهتی، یادگیری لغت مثل یادگیری هر حس دیگری است. و مثلاً زبان هم مثل انواع خنده و گریه می‌ماند.
- این فرضیه، معنی (معنی اصلی) را از نوع و جنس حس می‌داند. بدون اینکه حس را تعریف کند. حسی مثل هر حس دیگر: حس سرما - حس سوختن - حس مزه‌های مختلف - درد - گرسنگی - شادی.
- حس‌های متفاوت تا جایی که برای ما متفاوت درک می‌شوند، هرکدام حس خاصی هستند. مثلاً صدها مزه متفاوت به همان تعداد حس متفاوت را در شخص بوجود می‌آورند.
- هزاران تصویر متفاوتی که می‌شناسیم (یا صدها بوی متفاوتی که یک سگ می‌شناسد)، یا صوت‌های گوناگون اگرچه هم که توجهی آگاهانه در تفکیک و اسم گذاری آنها نباشد هرکدام حس متفاوتی‌اند؛ و آنها را می‌دانیم. و حداقل یادگیری تعداد زیادی از آنها، یادگیری اکتسابی هستند.
- [احتمالاً یک بدوی، وجود زبان را همانگونه می‌بیند و می‌پندارد که ما حرکات و حالات بدنی را می‌شناسیم و می‌پنداریم. و بعبارتی دید و شناخت ما

^۱ برای توضیح بیشتر به پیوست زبان از دید متون و فرضیه مراجعه نمایید. همچنین برای مطالعه

از زبان، لغت، دستور و... عمدتاً ناشی از دید دانشی نهفته در متون است که در طی صدها سال و بصور گوناگون در فرهنگ بشری و بر اساس نیازهای روحی تفکری (توجیهی) و کاربردی شکل‌گیری و منتقل شده است.

- در فرضیه، تفکر عقلانی قبل از آنکه مساله‌ای عقلی باشد، مساله‌ای حسی است. (انسان دستگاهی است حسی). و البته در این کتاب سعی شده که از اینگونه نکات استفاده‌ای نشود.

- تاکید مجدد این دو نکته هم ضروری است که:

۱- زبان مورد نظر در این کتاب، زبان جاری و زنده است (و نه زبان بالقوه، توانش زبانی و از این قبیل). و عبارتی، لغت و هر واحد زبانی در لحظه‌ای که وجود دارد.

۲- بحث ما در این کتاب، بر روی مساله درک زبانی است و نه تولید زبانی (که تفاوت چندانی هم با هم ندارند).

- در فرضیه متون، لغت و معنی دو چیز متفاوت و جدای از هم‌اند. لغت و معنی، یک چیز نیستند. و بنابراین بین لغت و معنی‌اش رابطه وجود دارد. و پس یادگیری این ارتباط بین لغت و معنی‌اش مطرح است. و یادگیری لغت، یادگیری این رابطه است.

- در یادگیری دانشی و آگاهانه زبان دوم هم، با همین تصور اقدام می‌شود. و عبارتی در یادگیری زبان کاذب هم دقیقاً با چنین مُدلی روبرو هستیم. یادگیری رابطه لغت مادری (بعنوان معنی) و لفظ زبان دوم (بعنوان لغت).

(کتاب) معنی «----- لغت (Book)

- بایستی توجه کرد که در بزرگسال، عملاً منظور از معنی، نمی‌تواند چیزی بجز لغت مادری باشد - چون اگرچه هم که بتوانیم فرض یک معنای کلی و بدون

حامل را داشته باشیم ولی در عمل، معنی محض - معنی بدون حامل، در کار نیست. و معنی محض لغتی مثل هوش، چیزی جز لغت هوش و یا تعاریفش (که باز هم حاملی دارد) نمی تواند باشد.^۱

- (چون لغت و معنی اش یک چیزند، پس برای نمادری وقتی در نکته بالا می گوئیم یادگیری رابطه لغت و معنی عیناً منظور تنها این می تواند باشد : رابطه لغت مادری و لغت زبان دوم).

- (همانطور که یادگیری زبان کاذب ناشی از فرضیه متون است؛ مسائل یادگیری لغات کاذب نیز نقش مهمی در شکل گیری، تثبیت و تقویت فرضیه متون داشته است.

- در متون، در عین حال که یادگیری لغت و معنی دو چیز مجزا هستند، از یادگیری خود معنی بحثی نیست. بلکه یادگیری رابطه بین معنی و لغت مورد بحث است. (معنی و لغت، موجود و بدیهی انگاشته می شوند و بهر حال مشکلی ندارند!).

- عملاً در متون از یادگیری معنی، چیزی گفته نمی شود و یادگیری خود معنی مسکوت گذارده می شود. تصویری از یادگیری معنی وجود ندارد، یادگیری یک رابطه مطرح است. یادگیری رابطه صورت لغت و معنی. فیکس شدن لغت با معنی اش.

- و نکته مهمتر این است که از بوجد آمدن و چگونگی ایجاد معنی، هم بحثی نیست.

^۱ اگر منظورمان از معنی، همان معنی کلی که برخی متون در نظر می گیرند، باشد باز هم خللی در نکات کتاب، ایجاد نمی شود. چراکه فرضیه، در لحظه زنده با لغات سرو کار دارد و در آن لحظه لغات حتماً حاملی، مثل صوت فیزیکی دارند. و از دید فرضیه، این حامل جدا از معنی خود لغات نیست. همچنین هر بیانی از معنی کلی بدلیل بیان بودنش، دارای حاملی است که این حامل آن را از معنی محض جدا می کند و فرضیه با لغات حامل دار سروکار دارد و نه معنی کلی بدون حامل.

- (در متون اصولاً، از جنسیت معنی و اینکه شبیه به چگونه چیزی می‌تواند باشد هم بحثی نیست. و معنی را به شکل مبهم و غیر قابل فهم و تصویری همین رابطه می‌دانند. - درحالی‌که در این فرضیه، معنی و لغت باهم ساخته می‌شوند و در حین هم‌اند (چون یک چیزند). **یادگیری لغت، یادگیری معنی هم هست و بالعکس.**

- و نیز ایجاد معنی و یادگیری معنی هم یک نکته است.

- و یادگیری یک ارتباط وجود ندارد. و بلکه ساخته شدن و بوجود آمدن، در لغت و معنی مطرح است. (و از جهتی می‌توان گفت که دو تصور کاملاً متفاوت از یادگیری وجود دارد- با دو نوع متفاوت یادگیری روبرویم).

- در زبان طبیعی، یادگیری یک لغت جدید، یادگیری معنی‌ای جدید هم هست. و پس در یادگیری مادرانه زبان دوم هم بایست اینچنین باشد.

- با این توضیحات مشخص است که مساله و مشکل یادگیری معنی و لغت، در متون و زبان کاذب، کاملاً متفاوت است با مساله یادگیری در لغت غیر کاذب.

- در لغت غیر کاذب، از جهت یادگیری ارتباط بین لغت و معنی، یادگیری‌ای وجود ندارد. و در عوض، معنی‌گیری لغت مطرح می‌شود.

- در یادگیری چیزها، مثلاً یادگیری (شناخت) یک یخچال؛ یادگیری آن چیز - و یادگیری معنی‌اش - و یادگیری ارتباط بین آن چیز و معنی‌اش، چند یادگیری نیستند. و بلکه فقط یک یادگیری‌اند؛ چون آن چیز (مثلاً تصویرش) و معنی‌اش یک چیزند. رابطه‌ای بین معنی هر چیز معنی داری و خود آن چیز، وجود ندارد که احتیاج به یادگیری این رابطه باشد (و بحث در مورد این رابطه هم مهم‌ل است).

- در فرضیه، لغات و چیزها تفاوتی ندارند.^۱ و در لغات هم یادگیری لغت و یادگیری معنی آن لغت یک نکته است.
- و یادگیری یک لغت جدید، یادگیری یک معنی جدید هم هست. معنی‌ای که تا بحال وجود نداشته.
- - اگرچه این جدید بودن، چندان جدید نباشد و قبلاً معنی مشابهی را داشته باشیم. (یک یخچال جدید، جدید است، اگرچه چندان هم جدید نیست و قبلاً مشابه آنرا دیده‌ایم).

تعدد لغت

- در فرضیه، در زبان، هیچ لغتی دو بار تکرار نمی‌شود و در هر بار وجود، لغت جدیدی است هر چند در بارهای تکرارش شبیه و مترادف با خودش است.
- و عبارتی یک لغت در بارهای تکرارش، لغتی تازه است و معنی جدیدی هم دارد. با توجه به بحث حسی بودن لغت، بصورت ساده می‌توان اینطور هم توجیه کرد:
- چون لغت حسی است، و معنی، همان حسی است که لغت دارد، پس در هر بار وجود لغت (در تولید یا درک یا تفکر)، لغت جدیدی هم داریم. لغت صندلی در هر بار وجود (مصرف)، حس متفاوتی است.
- لغت صندلی هیچوقت دوبار تکرار نمی‌شود. هر بار حس متفاوتی است (مثل دو شیئیت که برای دو صندلی در جهان مادی وجود دارد). لغت صندلی، یک معنایه نیست و بلکه در هر بار، معنی متفاوتی دارد.

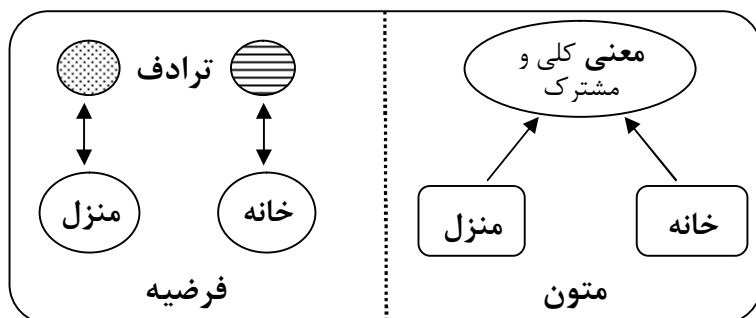
^۱ عدم تفاوت چیزها و لغات، نکته مهم و بنیادینی در فرضیه است که کلاً کتاب زبان فهمها، زبان چیزها در پی مطرح کردن همین نکته است.

(و بایستی می‌گفتیم لغات صندلی و نه لغت صندلی - دلیل همینگونه تضادها، در متون حتی به لغت چند معنایه مشخصی مثل شیر هم، می‌گویند: لغت شیر و نه لغات شیر- و یا یک جمله مبهم و دو معنایه را یک جمله می‌گیرند و نه دو جمله).

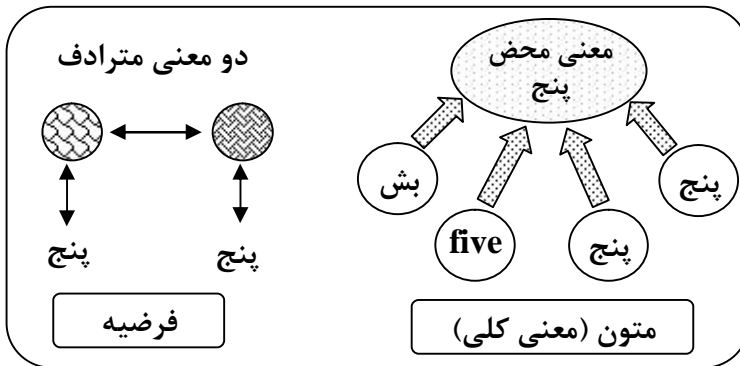
- و این لغت‌های صندلی، فقط مترادفند - همزادند - هم معنی‌اند - هم حس‌اند - شبیه‌اند.

- مهم نیست که درجه ترادف چقدر باشد. همینکه کتاب ۱ و کتاب ۲، دو حس‌اند، دو لغت و دو معنی هم وجود دارد (بر خلاف متون که لغت یک معنایه‌ای مثل صندلی فقط یک معنی دارد و همیشه تکرار می‌شود).

- و تا حدودی، اینکه متون تفاوت بین معنی اصلی و ترادفی را نمی‌بینند به همین دلیل فرضیه‌شان است. چون در متون، یک لغت فقط علامتی است برای یک معنی و پس خانه و منزل (یا دو لغت مترادف تری مثل پنج و بش)، فقط اشاره می‌کنند به یک معنی محض که هر دو، علامت آن هستند. و پس دو نوع معنی ترادفی و معنی اصلی نداریم و فقط یک معنی (معنی مشترک - کلی - مثالی) داریم که این دو لفظ، نماینده آن هستند.

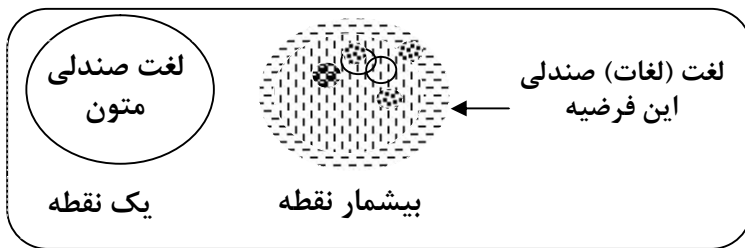


- اگر معنی یک لغت را خود آن لغت هم بدهیم، باز با معنی مترادفی روبرو هستیم و نه معنی اصلی لغت. و مثلاً اگر بگوییم که معنی لغت کتاب، لغت کتاب است، معنی مترادفی آنرا بیان کرده‌ایم. همانطور که گفته شد، **معنی قابل بیان نیست. حسی است که در لحظه وجود دارد.** و هر بیانی از آن معنی، خودش حس دیگری است و معنی‌ای است. و این دو معنی فقط مترادفند و هم ارز. اولی معنی‌ای دارد که دومی هم دارد. هر معنی مشترکی هم که بین این دو وجود داشته باشد، خودش الزاماً یک حس است و پس هیچکدام از آن دو معنی قبلی نیست. و باز هم، هم معنی با آن‌ها است. و معنی مترادفی آن‌ها است (پس، معنی کلی یک لغت که مورد نظر متون است در صورت وجود فقط نوعی معنی مترادفی برای آن لغت است).



- در متون، لغت، صوتی است که مرتبط با معنی‌اش می‌باشد. و با استفاده از اصطلاحاتی مثل معنی کلی، لغت را در هر بار مصرفش، یک لغت (همان لغت) محسوب می‌کنند. و در همه دفعات مصرف لغت کتاب، یک لغت و یک معنی وجود دارد. و البته این معنی ثابت است (معنی کلی).

- اگر لغت صندلی متون یک نقطه باشد، لغت صندلی این فرضیه، بیشمار نقطه‌ای است که در یک دایره یا یک فضا وجود دارد (و هر نقطه‌ای از آنهم باز یک دایره است که بیشمار نقطه دارد. و الی‌نهایه). و ما مسامحتاً بدلیل شباهت و ترادف و عادی شدن و غیرو، همه این نقاط را یک نقطه می‌بینیم. و لغت صندلی در هربار وجود (در زبان جاری)، فقط یکی از بیشمار نقاط این دایره است.



- - اگر یک توپ در یک بازی فوتبال را در نظر بگیریم، از دید متون، این توپ همیشه یک توپ است (همان توپ است). درحالیکه اگر هر موقعیت و حالت این توپ در بازی را بصورت یک نقطه در نظر بگیریم، توپ در هر مقطع و لحظه، توپی است متفاوت و نقطه‌ای است خاص و منحصر به فرد (توپ، بدون موقعیتش نمی‌تواند وجود داشته باشد و موقعیتش هم جزئی از معنی‌اش یا واقعیتش است).

- - پس اگر در فرضیه متون، این توپ بصورت یک نقطه ثابت و تکراری است، در این فرضیه، بیشمار نقطه‌ای است که دارد. [در بررسی حرکت اشخاصی که از یک استادبوم ورزشی خارج می‌شوند و یا حرکت مولکول‌های گاز هم می‌توان این دو دید متفاوت را مقایسه کرد].

- بایستی توجه کرد که ثبوت لغت در فرضیه متون، هماهنگ است با مساله یادگیری لغت کاذب و ارتباطی که بین لغت و معنی وجود دارد (ارتباط E و P).

- و اگر در نوع یادگیری زبان کاذب هر لغت در هربار مصرف معنی متفاوتی می‌داشت، در یادگیری لغتی مثل BOOK، بایستی هزاران ارتباط را یاد می‌گرفتیم (که البته نشدنی و غیر منطقی و خلاف عقل سلیم است - پس این فرض ثبوت لغت، جزئی جدا نشدنی از فرضیه متون و یادگیری زبان کاذب، باید باشد).

- در فرض ارتباط، این نکته هم وجود دارد که لغت بایستی با یک معنی از قبل بوده در ذهن فیکس شود، و بدیهتاً نمی‌تواند معنی جدیدی باشد. و این معنی برای زبان کاذب، البته یک لغت فارسی (مادری) است.

- و این نیز روشن است که در یادگیری زبان کاذب، حداکثر سعی می‌شود که برای لغات، معانی هرچه محدودتر و اقتصادی‌تری وجود داشته باشد.

-- (در فرض ارتباط لغت و معنی در فرضیه متون؛ ناچاراً معانی از جهت کمی بسیار کم تعداد و محدود باید باشند- توجه کنید که با فرض ثبوت هم، باز متون نمی‌توانند بعضی تفاوت‌های معنایی مشخص‌تر را ندیده بگیرند).

- پس بخوبی دیده می‌شود که فرضیه متون براساس جهات کاربردی (از جمله همین یادگیری زبان کاذب) شکل گرفته است.

- - توجه کنید که اگر در مسائل کاربردی و عملی نخواهیم فرض ثبات معنی و لغات را داشته باشیم؛ مثلاً در زندگی روزمره، چه مشکلاتی در مسائل اعتقادی، اجتماعی یا روحی شخص بوجود می‌آید. (و وجود این فرض، جزئی از کارکرد ذهن و زبان و فرهنگ است و البته در جای خودش، درست و ضروری است. - این مساله را در ذهنیت علوم هم می‌توان دید).

- در زبان کاذب، ابهام، در این جمله: "پرنده‌ها برای خوردن حاضرند" - - «
پس از تبدیل، در زبان مادری وجود دارد.

- (و همانطور که گفته شد اینگونه جملات ضابطه خوبی‌اند برای تشخیص زبان نمادری نامحسوس).
- (این مثال در بخش معنی تبدیلی توضیح داده شد. و البته در اینجا، تعدد مابازاهای متفاوت پرنده را در نظر نداریم و بلکه معانی اصلی پرنده را بحث می‌کنیم).
- در زبان کاذب، به سادگی پرنده تبدیل به Bird می‌شود (برای نمادری انگلیسی زبانی که فارسی می‌داند). یعنی رابطه Bird و پرنده حفظ و فیکس شده است.
- درحالیکه در مادری فارسی، پرنده بیشمار معنی دارد و در هر موقعیت، یکی از این معانی فعال می‌شود. و حداقل معانی‌ای که بسیار متفاوت هستند را می‌توان به سادگی قبول کرد. و مثلاً در همین مثال، پرنده‌ی مرده و زنده متفاوتند. و همانگونه که لغت چند معنایه‌ای مثل شیر داریم (شیر درنده - شیر مایع - شیر خشک)، لغت چند معنایه‌ای هم مثل پرنده داریم. (به هر دلیل، در زبان، برای چند معنی متفاوت از چند ظاهر صوتی یکسان و شبیه استفاده شده).
- در یادگیری کاذب همینکه انگلیسی زبانی که فارسی یاد می‌گیرد معنی لغت پرنده را حفظ کند متون این لغت را معنی دار می‌دانند. درحالیکه دانستن اینکه پرنده، Bird می‌شود، ارتباطی به دانستن معنی پرنده ندارد. برای مادری فارسی معنی پرنده، توانایی دانستن بی‌شمار معنی‌ای است که این لغت می‌تواند داشته باشد؛ معانی‌ای که فقط از بعضی جهات مترادفند (و مهم نیست که پرنده، معنی کلی‌ای هم داشته باشد).
- این الزام مسائل کاربردی در شکل‌گیری فرضیه متون را در لغت نامه‌ها هم می‌توان متوجه شد. توجه کنید که اگر یک نویسنده فرهنگ لغات، کمی وسواس و دقتش را در دادن معانی معادل یک لغت افزایش بدهد، به سادگی حجم یک لغتنامه ده‌ها برابر می‌شود. و متون عملاً، فرض گرفته‌اند - فرضی ناپیدا و بدیهی شده - که لغات، تکرار می‌شوند (لغات کتاب، لغت کتاب است).

به این نکته ساده هم می‌توان توجه کرد که دیکشنری‌ها براساس همگونی فرهنگی و غیرو می‌توانند به سادگی با دادن یک معادل (Bird) برای پرنده، مشکلی نداشته باشند. ولی این مساله فقط ناشی از مقایسه و برخورد با یک زبان و فرهنگ نزدیک به فارسی است. توجه کنید که اگر می‌خواستیم، لغت پرنده را برای یک زبان بالقوه که برای هر پرنده‌ای (در هربار مصرف - و لاقط در تفاوت‌های مشخص‌تر)، لغتی متفاوت داشت، معنی معادل بدهیم؛ معانی معادل پرنده، حداقل به همان تعداد اضافه می‌شد. پس اینکه متوجه این تعدد لغات در یک لغت نمی‌شویم ناشی از اینگونه مسائل است و نه طبیعت زبان. در زبان طبیعی، ما بوسیله یک دیکشنری مغزی از زبان استفاده نمی‌کنیم. ولی در زبان کاذب عملاً یک دیکشنری مغزی بوجود می‌آید که هر لغت دارای یک یا چند معنی محدود است.

- همانگونه که در برخورد با هر چیز غیر زبانی‌ای با چیز جدیدی (نسبتاً جدید) روبرو هستیم و تکراری وجود ندارد؛ در زبان هم، در هربار برخورد با یک لغت، لغت جدیدی در کار است.

یک خنده، هیچگاه دو بار تکرار نمی‌شود. (هم از جهت تولیدی و هم از جهت درک ناظر)

- همانگونه که در دیدن ماه هم، هیچگاه دو بار با ماه روبرو نیستیم. هربار، ماه جدیدی در کار است (حداقل در شناخت و نه تغییرات فیزیکی خود ماه. مثلاً وقتی شاداب هستیم - افسرده‌ایم - کودکیم - یا هر حالتی دیگر، با حسی و معنی‌ای و ماهی جدید و متفاوت روبرویم).

- پس یادگیری لغت (از نظر این فرضیه)، به این معنی هم هست که : در هربار برخورد با یک لغت، لغت و معنی جدیدی را داریم و لغت در معنی‌اش برای ما فعال می‌شود.

- و عبارتی، یادگیری، مصرف، و ایجاد یک لغت (معنی) همگی با هم هستند و یک فرآیند و یک نکته‌اند.

نسبیت مترادف

- اندازه و نوع مترادف، در این بحث فاقد اهمیت است. و وقتی می‌گوییم معنی جدید، مهم نیست که چقدر جدید و متفاوت.

زایش، خلاقیت و جدید بودن، نسبی است، آنطور که مثلاً هر ماشینی جدید است. یعنی با دید نسبی، هر دو ماشین هم مُدلی، چیزهای متفاوتی هستند و معانی متفاوتی دارند. و از طرفی هیچ دو ماشین کاملاً متفاوتی، متفاوت نیستند. و با هم، هم معنی و مترادفند. مترادف، نسبی است.

- در ذهنیت و شم متون، تفاوت‌های ریز، کم و بیش ندیده گرفته می‌شوند. برای نمونه، باز هم می‌توان به بحث‌های درست و غلط متون اشاره کرد. که بدون استثنا معادل‌های درستی که برای یک لغت غلط ارائه می‌شود، معنی متفاوتی با آن لغت غلط دارد.

از اینگونه مثال‌ها به این جهت در این کتاب استفاده می‌کنیم که احتمالاً خواننده با آنها آشنایی قبلی دارد و نسبت به آنها برآستی حساس است. و این مساله باعث می‌شود که مثال برای خواننده زنده و ملموس باشد و بتواند نکات مورد نظر را شهود کند (مهم‌ترین خصوصیتی که مثال‌های چنین کتابی باید داشته باشند).

از نمونه‌های معروف و مشخص، مترادف گرفتن این دو عبارت است : ۱- من روی شما حساب می‌کنم (عبارت غلط) ۲- من به امید شما هستم (درست).

- با ریزه‌ای دقت، تفاوت‌های این دو عبارت که فقط از جهاتی مترادف هستند، مشخص است. مثلاً عبارت دوم (درست) از بار معنایی چالوسانه/ سنتی‌تری (یا چنین چیزی) برخوردار است. و حتی همینکه یکی را درست یا با سوادانه نمی‌دانیم (ندانیم/ یا بدانیم)، خود همین برداشت و ذهنیت‌ها از عبارت فوق، نوعی مشخصه معنایی است. و تفاوت معنایی (و در شرایطی؛ بسیار عمیق) بین عبارت درست و معادلش بوجود می‌آورد.

--- - [باید توجه کرد که مثلاً علمی بودن، مذهبی بودن، فرنگی بودن، شیک بودن و یا هر مختصه دیگری، بار معنایی متفاوتی را برای لغت بوجود می‌آورد. همین مقاومتی که در مورد مثال بالا وجود دارد، دلیل بر این است که از نظر فرهنگی تفاوت‌های عمیقی بین معنی این دو عبارت وجود دارد. و همه مسائل مطرح در اینگونه مثال‌ها بدلیل روحيات عمیق سنتی که در جامعه فارسی‌زبانان (بخصوص تحصیلکردگان) وجود دارد، نوعی حریم و فاصله طبقاتی حرفه‌ای را، برای باسوادان و گروه‌های عقیدتی بوجود می‌آورد. مثلاً در عمل، در زبان فارسی، هرکسی جرئت و اجازه نوشتن، صحبت کردن، ... و کلاً تفکر زبانی در حوزه‌های جدیدتر فرهنگی را ندارد، و امکان ترابط افکار، و فرهنگ سازی، در خارج از قالب‌های سنتی بسیار ضعیف است. (فرهنگ سازی مداومی که بر اساس سرعت رشد جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، بستگی مستقیمی دارد با درجه زنده بودن نسبی زبان یک جامعه).

- بایستی توجه کرد که اینگونه مشکلات، در زبان معمولی شدیدتر و مهم‌تر است. و در اینگونه مثال‌ها، زبان عمداً به بهانه‌ای مثل گرته برداری، غیر درست عمل می‌کند (چون بسامد معنایی عبارت غلط بسیار بالا بوده است و بایستی از عبارت درست متمایز می‌شده - اگر بسامد، بالا نبود، می‌شد که با امکانات دیگری، کم و بیش معنی عبارت غلط را رساند - البته تفاوت شدید معنایی هم مانع از حفظ عبارت درست است).

- پس حداقل بدلیل همین تفاوت‌های فرهنگی (مثلاً عبارت درست، فاقد غرب زدگی است)، این دو عبارت از نظر معنایی بسیار متفاوت و متضادند. و نمی‌توان یکی را بجای دیگری بکار برد و آنها را بدون تفاوت معنایی یا کم تفاوت دانست. (اینکه بنشین و بتمرگ را، مترادف بدانیم یا ندانیم، فقط جنبه سلیقه‌ی دارد. و اگر یکی را غلط بدانیم، اولاً اشاره به یک غلط فرهنگی کرده‌ایم. و دوماً، یک غلط زبانی).

-بطور خلاصه، در زبان، مترادف مطلق وجود ندارد، هر چند هم که دو واحد زبانی از دید همه، هم معنی صددرصد باشند. و مهمتر اینکه، در زبان نمی‌توان بحث از کم و زیادی اختلاف و شباهت داشت. و مثلاً دو واحد بسیار نزدیک به هم می‌توانند از دید و یا موقعیتی خاص، همانقدر متفاوت باشند که هر دو واحد متفاوت دیگری. و در مثال بالا کم و بیش مشخص است که تفاوت اخلاقی یا روحیه‌ای که بین دو عبارت درست و غلط وجود دارد ممکن است از هر موضوع علمی یا مادی‌ای مهمتر باشد. چون ممکن است کسی تحولات (پیشرفت) اخلاقی را مهمتر از مثلاً علوم مادی بداند. و بنابراین تفاوت دو مفهوم دو عبارت مثال را مهمتر از تفاوت دو اسم شیء (مثلاً تفاوت اسب و ماشین) بداند. و بهر حال تأکید می‌شود که مساله، سلیقه‌ای است و در زبان نمی‌توان بحث از کمی و زیادی مترادف نمود.].

- در زبان کاذب مشخصاً، معنی جدیدی در یادگیری Book یا Five وجود ندارد. معنی این‌ها همان معنی "کتاب" و "پنج" مادری است. و یادگیری هم یادگیری رابطه لغت و معنی (لغت معادل فارسی) است. اگر بووک و فایو، لغات جدیدی در مادری بودند (یا یادگیری مادرانه‌ای از آنها داشته باشیم)، معانی جدیدی هم هستند چون لغات جدیدی هستند.

- اگر بصورت آزمایشی، یک لغت فرضاً صد درصد معادل با یک لغت معمولی فارسی را به زبان فارسی اضافه کنیم، این دو لغت، فقط مترادف خواهند بود و هیچگونه تخیلی بوجود نخواهد آمد. و هر کدام مستقل از هم، معنی‌ای خواهند داشت.

- (پس یکی از ضوابط حداقل کاذب نبودن یادگیری این است که شخص، در لغات ساده‌ای مثل Book و And و He، معانی جدید و متفاوتی را احساس کند. و این لغات بایستی با معادل‌هایشان در مادری هم ارز باشند و نه دنباله‌ای از آنها).

- "بش" در فارسی با "پنج"، هم معنی است. ولی فقط هم معنی و نه اینکه معنی اصلی‌اش، "پنج" باشد. مترادف است. معنی‌ای دارد که "پنج" هم دارد. هم ارزند. این نکته، کم و بیش در متون هم مورد قبول است که هیچ دو لغتی صد درصد مترادف نیستند. "بش" را تبدیل نمی‌کنیم به "پنج" تا به فهم برسند. مستقلاً معنی دارد. "بش" و "پنج" با مسامحه ممکن است معنی یکسانی داشته باشند ولی معنی مشترکی ندارند (مشترک به این معنی که دو برادر تنی، پدر مشترکی دارند). در چیزها هم اینگونه است. دو صندلی می‌توانند دو تصویر شبیه و یکسان داشته باشند. ولی اولاً این شباهت نسبی و با مسامحه است. و دوماً، دو تصویر دارند و نه یک تصویر. دو لغت هم معنی هم، اینگونه‌اند و یکی معنی دیگری نیست. و البته همانطور که گفته شد، در فرضیه، بیان افراطی‌تری وجود دارد: یک لغت، معنی خودش هم نیست. بلکه با تکرار، لغت‌های متفاوتی داریم که این‌ها همزاد هم و معادل هم‌اند. (مثل چندین صندلی عین هم).

یادگیری جهشی معنی و لغت کاذب

- یادگیری معنی لغت کاذب، جهشی و مطلق است. درحالی‌که یادگیری لغت طبیعی، ریز ریز و نسبی است.
- یادگیری لغت، آنی و دفعتاً نیست - یادگیری مطلق وجود ندارد.
- در آشناترین و پربسامدترین لغات زبان مادری هم، همیشه درحال یادگیری هستیم. و هیچوقت این جریان متوقف نمی‌شود، حداقل به این دلیل که معنی (لغت) کامل و مطلق وجود ندارد. ولی در یادگیری لغات کاذب اینگونه نیست.
- عملاً در تصور متون، معنی و یادگیری، مطلق است. یا معنی دارد یا ندارد - یا به یادمان می‌آید یا نمی‌آید. و این نکته دقیقاً در لغات کاذب صادق است و نه لغات.

در لغت مادری، از جهتی یک لغت، صد در صد کامل است (معنی دار است حتی اگر معنی‌ای نداشته باشد - چون فقط یک حس است)؛ و از جهتی هیچوقت کامل نیست و همیشه ناقص است. لغت کامل وجود ندارد. و بنابراین یادگیری کامل هم نمی‌تواند موردی داشته باشد.^۱

- معنی‌گیری، ریز ریز است و نه آنچنان که یکباره معنی ظاهراً کاملی را یاد بگیریم.
- عملاً یادگیری یک لغت، تحول مفهومی همیشگی‌ای است از معنی صفر (هر آوایی معنی حداقل و حتمی‌ای دارد) به سوی معنی کامل‌تری. و عبارتی پس از یادگیری یک لغت باز هم یادگیری ادامه دارد (اگرچه نه به آن سرعت و شکل اولیه).

- یادگیری مادرانه لغات زبان دوم (و هر لغت یا چیز جدیدی) نمی‌تواند تفاوت کیفی‌ای با یادگیری لغات جدید مادری و لغات کودک داشته باشد.

- یادگیری، همیشه وجود دارد، چه یک لغت جدید که مشابهی هم نداشته باشد و چه لغتی جدید که مترادفی داشته باشد، و چه لغاتی که کاملاً می‌دانیم و مسلط هستیم. و البته مساله درجه این افزایش یادگیری (تغییر در معنی)، مساله‌ای است کاملاً نسبی و خارج از بحث ما. چه یک ذره و چه مقدار بسیار، به‌رحال معنی ورودی، همیشگی است.

^۱ از منظر فرضیه، هر لغتی در لحظه زنده، حسی مخصوص به خود دارد که این حس و فهم، متفاوت از تمام حس‌های قبل و بعدی است که به ما دست می‌دهد. این حس را که همان معنی لغت است اگر در لحظه زنده‌اش در نظر بگیریم، در خود کامل است و در آن لحظه، بدیهتا معنی مطلقش همان حسی است که هست، و کم و زیادی حس در آن لحظه زنده، ایده/ نکته‌ای مهمل است. ولی همان لغت از این جهت که در مقایسه با بیشمار موقعیت نازنده‌ی عمومی دیگر و در لحظات فهمی گوناگون حس های مختلفی دارد، همیشه ناقص است؛ چرا که در لحظه فهمی‌اش یک حس بیشتر نیست و فاقد انواع حس‌ها و فهم های دیگری است که بالقوه می‌تواند داشته باشد.

- [همانگونه که اگر از خلاقیت صحبت کنیم، کار علمی یک دانشمند همانقدر خلاق است که بی‌اهمیت‌ترین و تکراری‌ترین کار ما. هر دو جدید و خلاق‌اند، و فقط مثلاً در اندازه متفاوتند و نه در خلاق بودن و نبودن. و همانطور که هیچ فکر و پدیده‌ای تکراری نیست، هیچ لغت و واحد زبانی‌ای هم نمی‌تواند تکراری باشد. و (البته از آنطرف هم، همه چیز بالنسبه تکراری است. از جمله هر لغت و هر واحد زبانی‌ای).

- در ضمن، تحول فرهنگ زبان هم نمی‌تواند مجزای از تحول تفکر و معناها باشد. (همه، با هم‌اند). و عبارتی هربار که کسی لغتی را مصرف می‌کند، در حال تغییر زبانی و فکری در خودش و نیز در کل فرهنگ و فکر انسانی (جهانی) است. و البته مهم نیست که از چه جهت و چقدر مهم یا نامهم. و این خلاقیت و زایش، مجزای از هر خلاقیت و زایش انسانی و غیر انسانی در کل جهان نیست.]

- متون تا حدودی و در سطحی خاص و کلی، قائل به تغییر و تحول و پس ثابت نبودن زبان هستند. ولی تبیینی از تحول لغات و زبان ندارند. و اولاً آنرا جهشی و در دراز مدت می‌بینند. و دوماً این عدم ثبات را عمدتاً در فرهنگ زبان می‌بینند.

- منظور متون از تغییرات زبانی و مثلاً تحول و یا چند معنایه شدن یک لغت، تغییرات کلی است و نه تغییرات اجزاء و عدم ثبات همیشگی یک لغت (و البته دلیل اصلی آن هم، عدم توجه به نکته تعدد لغت است). از جهتی مثل آن است که: حرکت به جلوی چرخ (تحول کلی) را ببینیم ولی حرکت دورانی چرخ به دور خودش (حرکت جزء) را ثابت بیانگریم. یا مثلاً حرکت جمعیت در استادیوم ورزشی را ببینیم و قبول کنیم، ولی حرکت لحظه لحظه تک اشخاص را مورد نظر نداشته باشیم.

- ولی آنچه‌انکه گفته شد، در دید فرضیه، هر لغت در هربار مصرف (وجود)، لغت جدیدی است و با لغات همزادش فقط مترادف است.

- پس بعبارتی، لغت در هربار وجود، درحال معنی‌گیری شدن و تحول معنایی است. (لغت جدیدی است و پس معنی جدیدی هم هست. و چون همه همزادهايش را بعنوان یک لغت (و نه چند لغت) اسم می‌بریم ومی‌شناسیم، معنی‌گیری جدیدی هم می‌گیرد. - مجموعه همزادها، درحال حرکت است. - و تغییر زبانی مورد بحث متون، ناشی از این عدم تکرار لغت، در زبانگران یک جامعه زبانی، است.

- [در مباحث اعتقادی و نظیر آن، مثلا هربار که لغت انسان بکار برده می‌شود، لغت جدیدی است (و پس معنی جدید هم). و مهم نیست که معنی کلی و فرضی، یا معنی درست یا معنی‌ای که فرضا دو هزار سال پیش توسط یک فیلسوف بکار رفته، ثابت باشد یا نباشد (حداقل به بحث ما ارتباطی ندارد. چون معانی مورد بحث، همین معانی قابل دسترس که حامل لغوی دارند، می‌تواند باشد).^۱ پس باید توجه کرد که در صورت قبول ثبات و عدم تغییر معنی هم، مشکلی برای مساله تعدد لغت بوجود نمی‌آید].

- هر شخص همانطور که زبانش همیشه ناشی از فرهنگ متغیر زبان است، خودش هم در هربار مصرف یک لغت (درک یا تولید یا تفکر) درحال تغییر زبان و فرهنگ است. و تحول در فرهنگ زبان ناشی از این تغییرات ریز ریز است و نه مساله‌ای انتزاعی و جهشی در فرهنگ زبان.

- برای بررسی دید متون از ثابت بودن لغات، در تقابل با عدم ثبات لغات این فرضیه، و نیز مساله یادگیری غیر جهشی، می‌توان از تمثیل اسب شطرنج استفاده نمود. - از این مثال، متون در توضیح ارزش معنایی لغات دستگاه زبان، استفاده می‌کنند. (اگرچه دستگاه زبانی مورد نظر متون، مورد قبول فرضیه نیست؛ حداقل به این دلیل که متون، زبان بالقوه را مورد نظر دارند و نه زبان جاری را، ولی چون در فرضیه، چیزی مثل شطرنج با همه شرایطش مساله‌ای است زبانی،

^۱ این نکته کتاب تقریبا شبیه همان نکته معنی کلی است که در پاورقی صفحه ۱۱۴ توضیح دادیم.

موضوع اسب شطرنج چیزی بیش از یک مثال است و می‌توان خصوصیات لغات را با آن توضیح داد).

- در متون یک اسب شطرنج، همیشه اسب شطرنج است. و در هر بازی‌ای و نزد هر شطرنج بازی، یک اسب شطرنج است. (از روزی که قرارداداً مخترعش آنرا ابداع کرده تا امروز، همان اسب شطرنج همیشگی است).

- دارای ارزش ثابتی است که نسبت به مهره‌های دیگر دارد و برایش قرارداداً تعیین و تعریف شده است. و بین صورت ظاهری و معنایش ارتباط وجود دارد. صورت و معنایش دو چیز هستند. و موضوعیتی قراردادی دارد. (درست مثل لغات و معانی شان، در فرضیه متون).

- در فرضیه اینگونه نیست. و اغلب نکاتی که در مورد معنی اصلی لغات گفته شد، در مورد اسب شطرنج هم صادق است.

- در فرضیه، در هر موقعیت از هر بازی - در هر لحظه از برخورد هریک از نظاره گران به بازی- اسب متفاوتی وجود دارد. مثلاً اسب در حالت آچمز با اسب غیر آچمز متفاوت است.

- یک اسب شطرنج، هیچوقت تکرار نمی‌شود. همیشه اسب متفاوتی است. اگرچه هم که همیشه بعنوان اسب شطرنج از آن اسم ببریم و شکل ظاهری‌شان هم یکسان بنظر برسد (و با وجود اینکه در تعریف بازی خود به خود فرض ثبات ارزش، برای مهره‌ها وجود دارد). و به هر حال، اسب‌های شطرنج همزاد هم‌اند و فقط مترادفند.

- [اگر برای زبان بالقوه‌ای که برای هریک از حالات اسب شطرنج از اسم متفاوتی استفاده می‌کند، می‌خواستیم دیکشنری معانی اسب شطرنج را بنویسیم، وجود بیشمار معنی برای اسب شطرنج (برای هر موقعیت خاص) به روشنی مشخص می‌شد. و نیز مشخص است که اسم مشترک و تکراری داشتن، دلیل یک معنی بودن نیست.

برای یک توپ فوتبال در یک بازی هم اگر بخواهیم موقعیت هر لحظه از توپ را بنویسیم، در ازای هر معنی (معنی هر موقعیت) بایستی ده‌ها صفحه بنویسیم که البته باز هم از معنی‌ای که در لحظه برای ما از این توپ وجود دارد، ناقص‌تر است. و البته اینکه امکانات ما چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد و یا ضرورتی ندارد که چنین تفاوت‌های معنایی‌ای ذکر شود، دلیل بر ثبات و یکی بودن نیست. (در بازی‌های کامپیوتری، کم و بیش چنین کاری انجام می‌شود. یعنی همان کاری که باید در یک ماشین ترجمه ایده‌آل، صورت بگیرد).^۱

- یک اسب شطرنج، در حال یادگیری شدن همیشگی نیز هست. و در هر بار بوجود آمدن (بودن)، یادگیری جدیدی را هم با خودش دارد.

- یک شطرنج باز حرفه‌ای، همان دانشی را از اسب شطرنج ندارد که در اوایل یادگیری‌اش بعنوان یک مبتدی شطرنج داشته است. (در این دو مقطع، دانش برابری از اسب شطرنج وجود ندارد). درحالی‌که از دید متون، یادگیری مطلق و قراردادی‌ای وجود دارد و معلومات شطرنج باز از اسب افزایشی نداشته است.

- [در اینجا ضروری است که یک تذکر عمومی در مورد متون را بیان کنیم: در متون، چنین نکاتی از مثلا اسب شطرنج وجود ندارد (و یا حداقل، نویسنده برخورد نکرده است).

ولی از آنجا که با متون بعنوان یک فرضیه برخورد می‌کنیم، بنابراین مجاز به چنین صورت بندی‌هایی هم هستیم. و باید توجه کرد که مثلا یک فرضیه ساز هم خودش اختیاری بر روی فرضیه‌اش ندارد و از جهتی مثل خدای مورد تعریف بعضی فلاسفه است و اختیاری بر جهان ساخته شده خودش ندارد].

- معنی و تعریف قراردادی اولیه‌ای که برای آن قرار داده‌اند (در شروع اختراع شطرنج و یا در شروع یادگیری یک شطرنجگر)، نکته‌ای است تاریخی و به شطرنج درحال بازی (جاری) چندان ارتباطی ندارد. (یک شطرنج باز، بر اساس تعریف و معنی کلی استاندارد و مطلقش بازی نمی‌کند. وقتی درباره‌اش فکر

می‌کند، صورت اسب را به آن تعریف، تبدیل نمی‌کند. بلکه اسب شطرنج او فقط از جهاتی با آن تعریف اولیه مترادف است - معنی مترادفی‌اش است).

- از نظر تاریخی هم در هر بار بازی شطرنج، معنی اسب در حال تغییر است. معنی فرهنگی (دستگاهی) اسب در حال تکامل و تغییر است. اگرچه ناچیز و یا غیر مهم. (در مورد هر مفهومی اینگونه است. یک مفهوم (معنی)، تکرار نمی‌شود و بلکه فقط مفهومی شبیه به آن - همزادش - زاده می‌شود).

- اسب شطرنج معنی مشخص و مطلق ندارد که آنرا با صورتش حفظ و فیکس کرده باشیم و با این دانش بازی کنیم. و عملی هم نیست که دانه دانه این معانی (کاربردها) را حفظ شویم.

- [در یک بازی کامپیوتری شطرنج، امکانات و معنی اسب بصورتی تبدیلی (و پس کاذب مورد نظر ما) وجود دارد. ولی باید توجه کرد که حافظه کامپیوتر را یک نمادری نمی‌تواند داشته باشد. و از طرفی نمادری، با تبدیل محدودی که می‌تواند، بازی را به زبان مادری‌اش می‌برد و آنجا بازی می‌کند!].

- بطور خلاصه، یادگیری جهشی‌ای برای یادگیری معنی اسب شطرنج وجود ندارد - معنی مطلق برای اسب شطرنج وجود ندارد. و معنی‌گیری هم، عمدتاً ناشی از تحول معنایی در خود شخص است و نه اینکه از خارج بصورتی فیکسی برای آن، معنی تعیین کنیم و یاد بگیریم. عمده یادگیری در خود بازی و در خود زبان، بصورتی طبیعی بوجود می‌آید و تعاریف اولیه فقط کمکی و شروعی برای یادگیری است (که در قسمتهای بعد توضیح بیشتری داده خواهد شد).

- یادگیری لغات و هر چیز دیگری تفاوتی با هم ندارند. یادگیری معنی لغت چیزی مجزای از یادگیری لغت نیست. و از طرفی مجزای از تحول معانی هم نیست.

معنی‌گیری از طریق معنی مترادفی

- در یادگیری لغات زبان دوم از مساله هم ارزی و هم معنایی بین دو چیز مترادف می‌توان استفاده کرد.
- درست همانگونه که در کودک، چیزها و لغات، هم ارز قرار می‌گیرند. مثل لغت صندلی و تصویرش (خودش).
- همنشین کردن یک لغت معنی دار با لغت جدیدی که می‌خواهیم معنی مترادفی با آن داشته باشد.
- و عبارتی: تعریف کردن یا معنی کردن لغت جدید (معنی ورودی).
- در معنی‌گیری‌ای که بر اساس معنی مترادفی انجام می‌شود، دو لغت هم ارز قرار می‌گیرند. لغتی که معنی‌ای دارد همنشین لغتی که می‌خواهد معنی‌گیری شود، قرار می‌گیرد.
- عمده معنی‌گیری لغات براساس همین همنشینی مترادفی صورت می‌گیرد. (از معنی‌گیری لغات در داخل واحدهای زبانی یا یک بافت - که نوعی همنشینی است - در اینجا بحثی نمی‌کنیم).
- ساده‌ترین همنشینی، بین لغات مابازادار و مابازایشان صورت می‌گیرد. که درجه مترادف هم بسیار قوی است (بخصوص برای کودک). و در بخش معنی تبدیلی گفتیم که لغات کاذب از این خاصیت معنی‌گیری استفاده‌ای نمی‌کنند.
- البته عکس مساله هم صادق است و لغات هم به چیزها معنی می‌دهند (و این پدیده همیشه درحال عمل است). (مثال آن می‌تواند جنگلی باشد که کودک ندیده ولی در داستان‌های تارزانی، آنرا می‌شناسد و معنی‌اش را حدوداً می‌داند. و پس از دیدن جنگل یا تصویرش به آنها معنی دهی می‌کند - و البته خود لغت هم معنی‌اش کامل‌تر می‌شود).
- در زبان دوم، بیشتر معانی را لازم نیست که از ابتدا (از صفر - مثل کودک)، شروع به یادگیری کرد. بلکه با استفاده از لغات مادری آنها را معنی دار می‌کنیم. ولی به هر حال باز معنی جدیدی است.

- - در زبان مادری بزرگسال هم، معانی جدید با استفاده از معانی نسبتاً نزدیک به آن‌ها، معنی‌گیری می‌شوند و نه از شروع صفر. مثلاً برای یادگیری حیوان جدیدی شبیه به سگ که نامش پگ است، بر اساس شباهتش به سگ، معنی‌گیری می‌شود (هم شناختن و معنی‌گیری خود آن حیوان جدید و هم اسمش). و نه اینکه از ابتدا آنچه‌آن که کودک لغت سگ را یاد گرفته است، معنی‌گیری شود.

- دو لغت مترادف، همنشین می‌شوند - لغت جدید، معنی‌گیری می‌شود - و نه اینکه مثل زبان کاذب، رابطه تبدیل یکی به دیگری را فیکس بشویم.

- و همانطور که گفته شد تفاوت مشخصی بین معنی تبدیلی مابازایی و ترادفی مابازایی وجود دارد. در یکی، رابطه لغت صندلی و تصویرش یاد گرفته می‌شود و لغت صندلی، تبدیل به تصویرش می‌شود (و یا بالعکس) - ولی در دیگری، تصویر صندلی و لغت صندلی، همنشین می‌شوند و لغت، معنی دار می‌شود. رابطه بین دو لغت مترادف هم اینگونه باید باشد. (که در زبان کاذب اینگونه نیست و تبدیل و فیکس شدن و قطعیت معنی وجود دارد).

- در معنی‌گیری ترادفی بین لغت قدیم و جدید ارتباط فیکسی وجود ندارد. و دو لغت (یا لغت و واحد زبانی تعریف کننده‌اش)، مستقل از یکدیگرند. لغت جدید، مستقل از تعریف کننده‌اش (مترادفش) وجود دارد. زندگی مستقلی در زبان خواهد داشت.

- ولی در معنی‌گیری تبدیلی، لغت جدید، مستقل و آزاد نیست و به لغت تعریف کننده‌اش متصل است. زندگی مستقلی ندارد. و برای رسیدن به معنی بایستی تبدیل شود.

- وقتی به کودکی با اشاره به یک یخچال می‌گوییم که این یک یخچال است، بغیر از اینکه رابطه تبدیلی (مابازایی) را به او یاد داده‌ایم، کلمه یخچال نیز از طریق همنشینی، معنی دار (معنی اصلی دار) شده است. و کلمه یخچال می‌تواند مستقل از تصویرش، معنی دار باشد. و البته همانطور که گفته شد

عکس موضوع هم صادق است. و در بسیاری از مواقع لغت، ابتدا معنیدار و بعد مابازادار می‌شود.

- [دقیق‌تر و درست‌تر این خواهد بود که بگوییم این رابطه تقابل معنی‌گیری بین یخچال و تصویرش دو طرفه و همیشگی است؛ ولی اینکه کدامیک نقش بیشتری در معنی دهی دارند، مساله‌ای است نسبی. در رابطه اسم اشخاص و تصویرشان، این نکته را بخوبی می‌توان متوجه شد: در بعضی‌ها، تصویر و در بعضی‌ها، اسم نقش مهم‌تری دارد. مثلاً یک سیاستمدار یا نیوتون، وضعیت متفاوتی دارند با مثلاً یک کارمند اداری یا یک همسایه که حتی اسمشان را نمی‌دانیم.]

چند یادداشت متفرقه

(مرتبط با مبحث واقعیت لغات و مسائل یادگیری)

]] یک بُت که ظاهری عروسک مانند دارد، برای یک بت پرست و یک کودک متمدن، ظاهراً از جهت شکل ظاهری تفاوتی ندارد. ولی برای یک بت پرست، معنی‌گیری شده است. معنی‌ای دارد که برای آن کودک ندارد (و برای کودک، معنی دیگری دارد).

- لغات هم اینگونه‌اند. برای مادری انگلیسی زبان، لغت book معنی‌گیری، شده است و دارای معنی اصلی است. که برای یک نمادری اینگونه نیست و باید تبدیل شود به لغت کتاب و یا حتی تصویری از کتاب تا به معنی اصلی برسد.

- یک نابت‌پرست، بت را نمی‌بیند (گرچه ظاهراً می‌بیند) و مثلاً اگرچه هم بداند که بت چنان معانی را دارد (معانی بیان شده در چند جمله تعریفی)؛ ولی عملکرد مستقیم معنایی یا حسی را ندارد (آنگونه که بت پرست دارد، او ندارد). و معنی اصلی مورد نظر، بر روی آن جملات تعریفی از بت قرار دارد.

- هر چیزی اینگونه است. و وجودش به معنی‌گیری‌ای است که برای آن شخص دارای شناخت در طول زمان بوجود آمده است. هر چیزی مثل یک لغت است. و چندان مهم نیست که مثلا روابط و مشخصه‌های فیزیکی و ظاهری چیست. و از طرفی هر لغتی هم مثل چیزها است.

- یک بدوی ممکن است که ظاهر فیزیکی تصویر صندلی را ببیند، ولی صندلی برایش آن صندلی‌ای نیست که ما داریم می‌بینیم (اگرچه که واقعیت مشترک بیرونی‌ای وجود دارد).

باید توجه کنید که بحث در این مقولات فقط می‌تواند شناختی باشد و نه فیزیکی محض. نمک، فقط کلرید سدیم است (گرچه از این جهت هم برای داندۀ این اطلاع شیمیایی معنی‌گیری شده است) و مثلا معنی‌گیری مقدس بودن و عزیز بودن مذهبی را هم دارد. و البته مهم نیست که بالفرض، شما مذهبی نباشید و چنین معنی‌ای را نداشته باشید. ولی در موقعیتی که این معنی را دارد، دارد. و حتی همین که بدانیم برای عده‌ای چنین معنی‌گیری‌ای وجود دارد نوعی معنی از این جهت بوجود می‌آید.

- یک کور مادرزاد اگر در بزرگسالی بینایی صد درصد پیدا کند، نمی‌تواند آنطور ببیند که ما می‌بینیم. و از جهت مورد نظر این بحث، توانایی دیدنش بسیار بدتر از کسی است که از جهت شنیداری، زبانی را نمی‌داند و فقط آواهایی بی‌شکل و بی‌معنی می‌شنود. [توجه کنید که برای او هم، همین مسائل یادگیری و ترجمه بین دو زبان اول و دوم مورد بحث این کتاب، وجود دارد. و مثلا برای یک سیب بایستی حس لامسه یا بویایی را به حس تصویری، ترجمه کرد (بوی سیب -- «قیافه سیب)] .

- و بهر حال واقعیات فیزیکی چیزها (آنگونه که برداشت عام از واقعیت فیزیکی وجود دارد)، با معنای چیزها، بکلی متفاوت است. در شناخت، معنی یک چیز، معنی‌ای است که از کودکی برایمان معنی‌گیری شده است. ما درست مثل زبان یاد گرفته‌ایم که ببینیم. و آنطور ببینیم که فرهنگ مان می‌بیند (با تفاوت‌های

ریز شخصی یا فیزیولوژیک مان). و اگرچه هم حقیقتی، مثل چیزها آنطور که وجود دارند، در بحث‌های فلسفی وجود داشته باشد، مساله‌ای مربوط به ما نیست. ما چیزها یا پدیده‌ها را آنطور می‌بینیم که یاد گرفته‌ایم. فارسی زبان، کلمه هوش را به هر دلیل، هوش می‌شناسد، در حالیکه برای کسی دیگر، آوایی بیش نیست.

- ویگوتسکی (که کارهای تجربی فراوانی در مورد یادگیری زبان کودکان داشته است)، مکرراً چنین مضمونی را بیان می‌کند: { کودک در آغاز، از جدایی معنی و لفظ آگاه نیست ... اما با رشد کودک، خلط دو سطح معنایی و آوایی نفی می‌شود. } (احمد سمیعی، مقاله فکر و زبان در مجله معارف، آذرماه ۱۳۶۶)

- در دید فرضیه، این خلط و اشتباه در زبان بزرگسالان هم (زبان طبیعی و نه کاذب)، وجود دارد. و در لغات هم مثل هر واقعیت دیگری بین صورت و معنی دوئیتی وجود ندارد.

- - آدر متون این مشکل وجود دارد که بر اساس آنچه که در تعاریف پیش داشته‌شان واقعیت می‌دانند، لغات را واقعی نمی‌دانند.

متون، بدیهتاً دو مقوله واقعیت و غیر واقعیت را قبول دارند (بحث در جزئیات مهم نیست). در حالیکه در فرضیه، دو اصطلاح واقعی و غیر واقعی، تفاوتی با هم ندارند. البته بجز در کاربردهای روزمره که مثلاً می‌گوییم: "سراب"، واقعیت نیست. و البته فقط منظورمان می‌تواند این باشد که سراب، آب نیست و نه اینکه، نیست! و البته "آب" هم سراب نیست. و اگر به هر دلیل، شخصی به دنبال سراب باشد و برایش اصالت در سراب باشد، می‌توانیم بگوییم که آب، غیر واقعی است. (هرکدام خودشان هستند. و وقتی فرضیه می‌گوید که مثلاً سراب و یا لغت صندلی واقعیت هستند، بدیهتاً منظور این نیست که می‌توان در سراب، شنا کرد و یا بر روی لغت صندلی، نشست! - هر چیزی خصوصیات فیزیکی و کارکردهای خودش را دارد. و بالنسبه منحصر به فرد است.)

بهرحال، لغت غیر واقعی، فقط به معنی عامیانه‌اش بکار می‌رود. و مثلاً می‌توانیم بگوییم که تصاویر (یا حتی اصوات) موجود در سینما یا تلویزیون - یا تصاویر و مفاهیم موجود در خواب، واقعی نیستند. و البته معنی مورد نظر ما فقط به همان معنی واقعی نبودن "سراب"، می‌تواند باشد و این‌ها همانقدر واقعی هستند که هر واقعیت ملموس دیگری. (و در ذهنیت فرضیه، این مساله برای هر ممکن‌التصوری/ هر چیزی، صادق است) [۱].^۱

- وحدال این نکته را می‌توان داشت (نوعی بیان ساده و بدوی از روش‌های یادگیری این کتاب) که اگر خواننده نکته ویگوتسکی را در کودک قبول دارد، پس در یادگیری زبان بجای تقلید خشک از کودک و موقعیت کودکی، سعی کنیم که این برداشت اشتباه از زبان را در یادگیری بزرگسال هم بوجود آوریم. و عبارتی، روش‌هایمان ناشی از این دید اشتباه از زبان باشد و نه مثل روش‌های کنونی که براساس دید درست از زبان هستند.

- و عبارتی بالفرض که این درست باشد که لغات، واقعیت نیستند، ولی در زبان، با آن‌ها بصورتی واقعی برخورد می‌شود.

^۱ همانطور که در پیوست زبان از دید متون و فرضیه ذکر شد: ما با فهمها سروکار داریم. تا آنجا که چشم کار می‌کند فهم است، و فهمها اجزای دنیای شناخت هستند. از هر چیزی که فهمی داشته باشیم، شناختی داریم و اینکه چیزی باشد، ولی در شناخت نباشد از دید فرضیه محال - لاقال، خارج از بحث - است. از این منظر هر چیزی از این حیث که در حوزه شناخت است واقعی است، و غیر واقعی مهمل است؛ پس تا آنجا که چشم کار می‌کند واقعیت است، و غیر واقعی بودن، بی‌معنی است. اینکه در عرف، دو مقوله واقعیت و غیر واقعیت را از هم تفکیک می‌کنیم مساله ای نسبی، سلیقگی و ارزشی است. واقعی و غیر واقعی بودن در واقع بسته به منظر تماشا کننده‌ای دارد که از آنجا پدیده ای را نگاه می‌کند. یک پدیده مثل سراب ممکن است برای شخصی که دنبال آب است، غیر واقعی باشد و همین سراب برای شخص دیگر که دنبال سراب است، واقعی است و آب غیر واقعی است. تمام اینها مساله ای است ارزشی.

- در صحبت از نیوتون، بودا یا یک الهه یونانی، هیچ ضرورتی ندارد که از قیافه یا مجسمه یا حضور خودشان استفاده کنیم. اصولاً خاصیت زبان این است که می‌تواند واقعیت باشد. و اگر هم متون، واقعیت بودن زبان را قبول ندارند، می‌توانیم اینطور بگوییم (برای بحث ما مشکلی بوجود نمی‌آید): در زبان اشتباهاً از لغات بجای چیزها و واقعیات استفاده می‌شود. و دقیقاً بحث ما هم از این اشتباه است، یعنی بحث از زبان است و نه واقعیات آنطور که هستند یا باید باشند (لغاتِ صوری و قراردادی و غیر واقعی در ازای واقعیات). حقیقت آن‌ها هرچه می‌خواهد باشد.

- از جهت دیگر می‌توان گفت که متون، زبان را آنطور تعریف می‌کنند که می‌خواهند زبان، آنطور باشد و نه بالعکس.

زبان درست و مطابق با واقعیت متون - زبان آنطور که باید باشد - باید از نو ساخته شود. درحالی‌که زبان مورد بحث ما، زبانی است طبیعی - زبانی است اشتباه - و زبانی است که با واقعیات متون خوانایی ندارد.

- این نکته **ویگوتسکی**، عملاً یک مو با این کتاب فاصله دارد ولی چون در نکات اصلی، پیش‌فرض‌های متون را بدیهی می‌گیرد، شواهد تجربی ملموس را به سادگی نمی‌بیند. و آنرا به حساب اشتباهِ دانشی کودک می‌گذارد. درحالی‌که در کار غیر دانشی کودک، اشتباه و درست نمی‌تواند مطرح باشد. کودک بر اساس دانش و عبارتی درست‌تر بر اساس و طبق روش‌هایی که ناشی از دانش‌اند با زبان سروکار ندارد.

- به‌رحال همانطور که گفته شد: اگر کار اشتباه منجر به نتیجه درست شود، هیچ دلیلی ندارد که از دانش مان تجاهل نکنیم و آنرا انجام ندهیم صرفاً به این دلیل که درست نیست. و این نکته مهم است که خواننده، حداقل با تصوری از این فرضیه (اگرچه هم نکات اصلی آن، مورد قبولش نباشد)، نتایج عملی آنرا بتواند داشته باشد.

- انکات اصلی تئوریک و عملی کتاب، همگی براساس همین فرض غلط (خلط دو سطح آوا و معنی) پایه ریزی شده‌اند - واقعی بودن زبان و لغات. -- احتمالاً قبول و یا حداقل، تصورپذیری این نکته برای خواننده آسان نیست و به این جهت اینگونه نکات نفع گرا و حداقل را مطرح می‌کنیم. (عمده دانش متون براساس ضد این نکته شکل گرفته است و قبول ناشی از فهم این نکته احتمالاً در همان ابتدای کار از چندین جهت شخص را دچار مشکل می‌کند).
- و به بیانی دیگر، کلاً می‌توان گفت که دقیقاً دلیل یادگیری زبانی کودک همین اشتباه است، و از طرفی عدم یادگیری بزرگسال هم دقیقاً ناشی از همین برخورد درست است. و تفاوت‌های فیزیولوژیک و غیره در درجه بعدی اهمیت قرار دارند. کودک، با زبان طبیعی و غلط سروکار دارد و بزرگسال نمادری، با زبان درست و مطابق واقعیت متون و بنابراین با زبان کاذب و همه نتایج و مشخصه‌های آن سروکار دارد.

- و حداقل این است که در زبان غلط، خواص یادگیری شوندگی وجود دارد (چون کودک همین زبان غلط را یاد می‌گیرد. در نمود ظاهره روش‌های ناشی از این فرضیه، مشخصاً بسیاری از کارها و توصیه‌ها، غلط و نامتعارف بنظر می‌رسد).

- چهره‌های متفاوت و متنوع اشخاص، مثل شکل‌های صوتی متفاوت لغات عمل می‌کنند.

و تصاویر، لغت هم، هستند. تصویر کوه، نوعی لغت است برای معنی کوه. با این تفاوت که انعطافی را که در لغات یا تصاویر چهره وجود دارد فاقد است. در لغت و تا حدودی در تصویر اشخاص، انعطاف وجود دارد و مثلاً بجای صوت کوه، صوت "مووه" هم می‌توانست معنی‌گیری کوه را داشته باشد. ولی در تصویر کوه این امتیاز، کم و بیش وجود ندارد و مثلاً تصویر دریا نمی‌تواند معنی‌گیری کوه را داشته باشد (درحالیکه لغت دریا می‌شد که معنی کوه را داشته باشد). و

دلیل آنهم این است که معنی کوه و تصویرش وابسته به هم بوجود آمده‌اند. ولی در لغات، معنی‌گیری، مستقل از شکل ظاهری و مادی است. و البته این نکته را نیز باید در نظر داشت که شکل ظاهری تصویر کوه هم (بعنوان یک لغت) فقط قسمتی از بارمعنایی کوه است. همان نکته‌ای که برای بت گفتیم. یک بت مشخص (تصویر خاص) برای دو نفر دو معنی متفاوت دارد (دو بت است). و پس مهم، خود تصویر نیست که همه معنی را دارد بلکه معنی‌گیری‌ای است که یک تصویر بعنوان یک لغت دارد. و البته مساله کاملاً نسبی است. مثلاً در مورد آب، مزه آن بسیار مهم است و یا بارهای مذهبی یا عاطفی آب. (و شکل تصویری‌اش فقط قسمتی از بار معنایی آن است). و مثلاً در شرایط تشنه بودن و نبودن و هزاران جهت دیگر، مساله متفاوت می‌شود. در متون اینطور بنظر می‌رسد که بود و نبود معنی لغت آب را مابازای تصویری‌اش می‌گیرند، درحالیکه خود تصویر آب هم از جهت شناختی چیزی بیش از یک لغت نیست (لغتی طبیعی - حس مزه آب یا خیسی‌اش هم، لغتی دیگر است).

- این شباهت لغات و چیزها این نکته کلی را هم خود به خود می‌گوید که یادگیری زبان هم مثل یادگیری هر چیز دیگری است. و مشکلات بزرگسالان در یادگیری‌های زبانی و غیر زبانی از یک نوع است. متون در بررسی مسائل یادگیری زبان انسان گرج زاد و یا حیوانات (که معمولاً هم بعنوان استدلالی بر له قراردادی بودن زبان آورده می‌شود)، تأکیدی بر این نکته ندارند که در این موارد، مشکلات یادگیری غیر زبانی هم به همان ترتیب وجود دارد.

- قیافه یک شخص هم مثل یک لغت است.. و اسم و قیافه شخص، هر دو، همیشه درحال مفهوم‌گیری‌اند و معادل هم هستند - ما که با ماهیت و وجود اشخاص سروکار نداریم، بلکه فقط با اسم‌شان سروکار داریم و مفهوم‌ریزی می‌کنیم (تصویر یا جسم مادی‌شان هم نوعی اسم است).

- - اشخاصی که ندیده‌ایم مثل نیوتن یا قدیسین، از این جهت با کسانی که دیده‌ایم، فرقی ندارند.

- هر شخصی برای ما، حس خاص خودش را بوجود می‌آورد (که ثابت هم نیست). و از طرفی اشخاص مختلف هر کدام، حس خاصی از یک شخص واحد دارند، درست مثل لغات. ما، ده‌ها شخصی را که می‌شناسیم برای فهمیدنشان، تبدیل به معنی‌شان نمی‌کنیم! - در صورتیکه در اینجا هم، می‌شود قائل به همان فرض متون در مورد زبان شد. یعنی فرض وجود معنی مستقل از بدنه (معنی بدون اسم یا قیافه شخص) و ارتباط بین معنی و صورت.

- یک اسم و یک لغت همانقدر واقعی هستند که یک قیافه و یک تصویر.

- اگر اسم یک شخص یا اسم یک حیوان (شیر - گربه - کلاغ)، را درست مثل یک لغت مابازادار بگیریم (که واقعا هم اینطور هست)، اسم و تصویر، فقط معادلند. و اگر به تصویرشان تداعی بشویم، دلیل نمی‌شود که خود اسم‌ها فاقد معنی باشند.

- یکی از بهترین نمونه‌های یادگیری لغات را می‌توان در یادگیری اسم یک قهرمان رمان (که یک لغت هم، هست). نشان داد :

- یک شخصیت داستانی (مثل خانم ایکس) که در طول یک داستان سیصد صفحه‌ای برایش مفهوم سازی شده است، در انتهای صفحه سیصد، همان مفهوم اولین سطر را ندارد. همانطور که در زندگی معمولی هم دو کارمند اداری همکار، پس از یکسال با هم بودن همان شخصیت مفهومی روز اول را برای هم ندارند (اگرچه هم که هیچ فرقی نکرده باشند).

- [و نیز یک شخصیت یا یک پدیده تاریخی مثل انقلاب فرانسه، چه در فرهنگ و چه برای شخص، این نکات در موردشان صادق است].

- - برای تمام چیزهایی که ما از آن‌ها مفهوم و شناخت داریم مساله همینگونه است، از جمله تمام لغات، چه آن‌هایی که از کودکی شروع به مفهوم‌گیری می‌کنند و چه آنهایی که در طول زندگی وارد صحنه می‌شوند]].

مشخصه‌های معنایی و یادگیری لغت

- ما می‌دانیم که یک لغت، مشخصه‌های معنایی بیشماری می‌تواند داشته باشد. بر این اساس هم، می‌توان جهشی و فیکسی نبودن یادگیری لغت را نشان داد.
- در این قسمت، معنی‌گیری لغات از طریق معنی ترادفی هم تا حدودی نشان داده می‌شود. چون مشخصه‌های معنایی، نوعی معنی ترادفی نیز هستند.
- (در بحث‌های معنا شناسی متون، تمرکز زیادی بر این مشخصه‌های معنایی می‌شود. که البته متون ذکری از معنی ترادفی بودن آن‌ها نمی‌کنند. و کلاً بحث و مقصود بسیار متفاوتی دارند).
- بصورت ساده، مشخصه‌های معنایی یک لغت به این جهت معنی ترادفی آن لغت است که خودشان لغاتی (یا جملاتی تعریفی و غیرو) هستند که معنی‌ای دارند که آن لغت هم دارد. (مرتبط با آن نکته‌ای که گفتیم : متون، معنی ترادفی را بجای معنی اصلی مورد بحث قرار می‌دهند. در این مورد هم، این مشخصه‌های معنایی نقش عمده‌ای در بحث‌های معنایی متون دارند).
- وقتی یکی از مشخصه‌های معنایی "سگ" را بیان می‌کنیم و مثلاً می‌گوییم که "سگ" حیوان است. سگ و حیوان مترادف هم هستند. یکی، معنی‌ای دارد که دیگری هم دارد. (حیوان بودن).
- و البته به نکته نسبی بودن ترادف هم بایستی توجه کرد. در ترادف تا حدی و از جهاتی، یک چیز، مترادف چیز دیگر قرار می‌گیرد.
- - دو لغت "سگ" هم صددرصد، هم معنی نیستند. و بلکه به نسبت و از جهاتی مترادف هم هستند.
- وقتی " Dog " را حیوان معنی می‌کنیم، مقدار زیادی از معنی را داده‌ایم. و عبارتی همینکه بدانیم Dog، حیوان است - Dog، معنی‌دار شده است.
- در متون این مساله، یادگیری محسوب نمی‌شود. و استفاده‌ای هم از این نوع معنی‌گیری نمی‌شود.

- در متون، معنی Dog، سگ است - و نه حیوان و یا گربه. (توجه کنید به کودکی که حوض را دریا می‌داند و یا کسی که نارنگی را پرتقال می‌داند. و از این قبیل).

- (در متون از معنی دهی غلط و غیر دقیق بدیهتاً اجتناب می‌کنند - درحالیکه معنی‌گیری غلط فقط برای معنی دهی تبدیلی کاذب، مشکل بوجود می‌آورد. ولی در معنی‌گیری مورد نظر ما همانطور که اشاره خواهد شد معانی غیر دقیق بدلایی یکی از بهترین راه‌های یادگیری است و طبیعی هم هست. و هیچ مشکلی هم بوجود نمی‌آورد - شواهد فراوانی از یادگیری کودکان می‌توان آورد).

- در متون، معنی قطعیت دارد. کامل و مطلق است. و یادگیری معنی لغت بصورت نسبی مطرح نمی‌شود. و مثلاً در جواب به یک پرسش امتحانی متون، اگر معنی Dog را حیوان یا گربه بگوییم همانقدر غلط گفته‌ایم که بگوییم معنی Dog، "آسمان" است.

- لغاتی که در حال یادگیری شدن هستند در تحول آرامی هستند. و همیشه معنی دارند (اگرچه هم که به معنی نریشان نرسیده باشند).

- (تحول معنایی‌ای که در طول یادگیری وجود دارد دلیلی هم هست بر ثابت نبودن لغات و نبود معنی قراردادی).

- در این کتاب به دو سه صورت اشاره شد که معنی امری مطلق نیست. و در بزرگسالی هم لغات همیشه درحال تحول‌اند (هیچ لغتی کامل و غیر ناقص نیست).

- یکی از ویژگی‌های نمادری این است که دنبال معنی مطلق است. معنی‌ای کامل که همان لغت مادری‌اش است. درحالیکه در ابتدای یادگیری، حتماً شبحی از فهم و معنی وجود دارد؛ و نه احساس داشتن معنی کامل (که همان لغت عادت شده مادری است).

- یکی از موانع مهم یادگیری در بزرگسالان این نکته است که چون روانشناسی‌گرا، معانی را مطلق و کامل می‌دانند، این فهمِ شبحی را فهمیدن به حساب نمی‌آورند و از آن استفاده نمی‌کنند. و معنی ظاهراً مطلق و مشخص (غیر شبحی - غیر مبهم) مادری را می‌خواهند (و پس در تبدیل به آن می‌رسند). - نمادریان، امتحان فهمیدن، از خودشان می‌خواهند - فهمیدن را زبان مشخص مادری می‌دانند (و نه فهم شبحی زبان دوم).
- (در قسمت‌های بعدی برای مساله فهم شبحی توضیح بیشتری داده خواهد شد).

- باید توجه کرد که مطلقیت در معنی اصلی، در مسلط‌ترین لغت ممکن هم نمی‌تواند وجود داشته باشد.

- کلمه "سگ" برای یک فارسی زبان مادری اینگونه است. و همیشه، چه در فرهنگ زبان و چه در دانش زبانی شخص، در حال تحول است. (مثلا در هربار که سگ جدیدی می‌بینیم یا اطلاع مستقیم یا غیر مستقیمی از سگ یا معلومات مرتبط با سگ بدست می‌آوریم). و نیز، معنی مشخص و ثابتی هم ندارد.

- لغت سگ در زبان (زبان بزرگسال) همانطور ناقص است که لغاتِ "جوجو" یا "هاپو" در زبان بچه.

- و مهم نیست که این ناقص بودن از چه جهاتی و تا چه اندازه‌ای است چون مساله‌ای است سلیقگی و نسبی

- [زبان کودک فقط کمی ناقص‌تر از زبان بزرگسال است و نه اینکه زبان بزرگسال کامل باشد. (مثلا ما به سگ‌های مختلف می‌گوییم سگ). در متون به این جهت زبان کودک را ناقص می‌دانند که زبان بزرگسال را کامل می‌دانند. عبارتی، این زحمت را به خود نمی‌دهند که زبان بزرگسال را با زبان بالقوه بزرگسال‌تری مقایسه کنند. مثلا با زبانی که برای انواع سگ‌ها لغات متعددی داشته باشد. یا سگ‌ها در مشخصه‌های متفاوت، لغات متفاوتی داشته باشند

(زنده و مرده بودن -هار و غیرهار بودن - و بشمار مشخصه دیگر). بهرحال همانطور که کودک به چیزهای مختلفی ممکن است سگ بگوید، بزرگسال هم دقیقاً همین کار را می‌کند (و مهم نیست که کمی دقیق تر) آ.

- بحث از کامل بودن یا غلط بودن، در معنی اصلی، نمی‌تواند مطرح باشد؛ چون همانطور که گفتیم معنی اصلی، حسی است که از لغت، در لحظه، در شخص، بوجود می‌آید.

- (لغات کاذب هم، معنی اصلی را دارند - و مهم نیست که در چه حد و چگونه- ولی در عمل، عملکرد سریع تبدیلی، مانع از عملکرد معنی اصلی‌شان می‌شود).

- پس هر چیزی و لغتی که به حس ما بیاید، معنی‌ای دارد. و مهم نیست که چقدر ناقص یا غلط.

- مثلاً لغتی بیگانه که برای اولین بار می‌شنویم برای ما حسی دارد - و پس معنی‌ای دارد که همان صوتش است (فرض کنید در حد صفر). و مهم نیست که معنی درستش برای اهل زبان و یا معنی لغت نامه‌ای آن، چیست. هرچقدر هم که اشتباه یا بی‌معنی باشد، از جهت مورد بحث ما هیچ تفاوتی با پرمعنی‌ترین لغت ممکن ندارد. و هرکدام حسی دارند. (در جریان یادگیری یک لغت به معنی معمولش نزدیک می‌شویم- رشد معنی).

- مثلاً این جمله را توجه کنید: **ووگ پرید**. درست است که "ووگ" مجهول است. ولی حسدار و معنی دار است. اولاً که می‌دانیم یک لغت است (و نه مثلاً یک شی) - دوماً، می‌دانیم چیزی است (و نه مثلاً یک روح) - سوماً، می‌دانیم چیزی است که می‌پرد (و مثلاً مترادف با هواپیما یا پرنده است) و چهارماً ... او در شرایط طبیعی این مثال، این معانی از استدلال و نتیجه گیری منطقی بدست نمی‌آید. بلکه همه آنها در حسی است که ووگ برای ما بوجود می‌آورد. (ووگ خود به خود همه این مشخصه‌های معنایی را در خودش دارد - در حالت

و فضای طبیعی زبان، همگی این نوع معانی به نسبت و براساس موقعیت، در شخص، فعال می‌شوند) [۱].

- همانطور که گفته شد، لغت ظاهراً غیر مجهولی مثل سگ هم، پراست از مجهول. (ولی نسبت به ووگ، کمی کم مجهول‌تر). حتی لغت سگ در یک بافت کامل هم (مثلاً کتاب دو هزار صفحه‌ای که قهرمانش یک سگ مشخص و خاص است)، باز تا حدودی مجهول است (کافی است که کمی کنجکاو کنیم).

[برای کلیه مثال‌های این کتاب (مثلاً همین لغت سگ) به این نکته هم بایستی توجه کرد که یک لغت و یا هر واحد زبانی‌ای مثل جمله (و کلاً هر چیزی)، همیشه در یک فضا اتفاق می‌افتد (یک فضای شناختی) و بحث از وجود مستقلش، مهم است. و البته بدیهی است که در این کتاب وقتی از یک تک لغت بحث می‌کنیم بحثی است از تک لغت، ولی در یک فضا و نه مستقل. (اگرچه هم که بافت (فضا) را ذکر نمی‌کنیم ولی منظورمان، لغت در زبان جاری و زنده - و در یک فضا و بافت کامل است)

- متون عملاً چون بحث‌شان در زبان جاری نیست و از زبان بالقوه بحث می‌کنند به این نکته توجهی ندارند [۱].

- یک هواپیما برای یک انسان پنج هزارسال پیش شدیداً مجهول محسوب می‌شود. ما وقتی می‌گوییم که او معنی آنرا نمی‌داند و نمی‌فهمد، فقط منظورمان این می‌تواند باشد که او، معنی‌ای را که ما می‌فهمیم، نمی‌فهمد. و نه اینکه او هیچ معنی‌ای ندارد. معنی، دارد ولی آن معنی در قیاس با معنی ما ناقص یا غلط یا مبهم است. به این نکته هم باید توجه کرد که ما هم که می‌گوییم: می‌فهمیم، بصورت نسبی می‌فهمیم. (و یا خیال می‌کنیم که می‌فهمیم - توجه کنید به: دید و دانش خلبان از هواپیما).

- سه لغت بی‌معنی مثل "کتابو"، "کتابسا"، "کتابدین" دارای حدودی از معنی هستند. یعنی وقتی که چیزی بی‌معنی هم هست (بی معنی از نظر متون)، باز حدودی از معنی را دارد (نمی‌تواند نداشته باشد).

- یا لغتی که معنی عرفی (معمولی و متداول) اش را از یاد برده باشیم باز هم در ما حسی بوجود می‌آورد (چون داریم می‌شنویم - حس می‌کنیم) که همان معنی اش است. و معنی اش (در این لحظه و در این شخص)، دقیقاً همین معنی است؛ و نه معنی حقیقی و همیشگی و یا معنی تاریخی و یا معنی کلی و یا معنی لغت نامه‌ای و درست آن برای اهل زبان.

- در ذهنیت متون، منظور از معنی، معنی کامل و درست است. معنی‌ای که مثلاً به نوعی بالقوه وجود دارد (مثلاً در یک لغت نامه) و با لغتش فیکس شده است. و مثلاً چیزی بی‌معنی را بدیهتاً، معنی دار نمی‌دانند. (در تعاریف متون، بدیهتاً معانی و لغات مشخص و قراردادی‌ای بین اهل یک زبان در فرهنگ یک زبان وجود دارد که به این وسیله می‌توانند با هم ارتباط مشترکی داشته باشند - لغات و معانی ثابت).

- در حوزه شناخت، هر چیزی دارای معنی‌ای است حتی وقتی که مثلاً مبهم است یا بی‌معنی است، همان ابهام و بی‌معنی بودن هم نوعی معنی است (حسی از آن داریم).^۱

- معنی اصلی، آن است که دارد و نه آنکه باید داشته باشد و یا اینکه واقعاً معنی‌اش چه است.

- مهم نیست چقدر معنی‌ای که فلان شخص از فلان لغت در فلان لحظه دارد پرت و غیر دقیق است نسبت به معنی‌ای که اهل زبان از آن می‌دانند. (و یا لغت نامه‌ها).

- یا اگر در لحظه مستی یا در خواب، معنی متفاوتی دارد، معنی در آن لحظه، همان معنی پرت یا غلط یا غیر دقیق است.

^۱ هر چیزی که در حوزه شناخت باشد، پس، فهمی است و در نتیجه حسی دارد. داشتن فهم و حس یعنی معنی داشتن آن چیز. حتی انواع نفهمیدن هایمان، چون در حوزه شناخت است، پس فهمی است و پس معنی‌ای است. چیزی که بی‌معنی باشد یعنی چیزی هست که خارج از حوزه شناخت قرار می‌گیرد، که این نشدنی و خارج از بحث و عقل متعارف است.

- مثلاً اگر درختی را از فاصله دور به اشتباه، یک انسان یا حتی یک شیخ مبهم ببینیم معنی این درخت، از جهت این بحث همان چیزی است که دیده می‌شود (و مهم نیست که ما اشتباه می‌بینیم. و واقعیت آن، درخت است و نه یک شیخ).
- معنی مورد نظر ما خارج از حوزه مباحث درست و غلط و صدق و کذب است. معنی درست هم برای خودش معنی‌ای است (در لحظه‌ای که درخت را درخت می‌بینیم). ولی کوچک‌ترین برتری‌ای نسبت به معنی نادرست ندارد.
- [در متون، مباحث درستی و غلطی و از این قبیل، شدیداً با مساله معنی، خلط می‌شود. و بیشتر بحث‌های معنی کلاً بر اساس آنگونه مسائل منطقی و فلسفی مورد توجه‌اند و شکل گرفته‌اند. و در دید متون عمدتاً تصویری منطقی از مساله معنا وجود دارد و نه تصور و برداشتی حسی. و به هر حال، بحث ما بسیار عامیانه‌تر، ساده‌تر و سطحی‌تر است و باید مواظب بود که با بحث‌های منطقی و فلسفی متون از معنی تخلیط نشود.
- یک مطلب سراپا کذب یا احمقانه یا خیالی برای بحث ما همانقدر زبان است که یک گزاره فرضاً صددرصد درست و صادق متون فلسفی و منطقی. در متون، می‌خواهند که زبان با واقعیات خارجی، مرتبط و خوانا باشد درحالی‌که در بحث ما زبان، خودش واقعییتی است.]

مشخصه‌های دستوری

- استطراداً (به طور موقت) در اینجا می‌توان نوع مهم دیگری از مشخصه‌های معنایی را ذکر کرد (از جهت نقش مهمی که در معنی دهی لغات دارند).
- چنانکه در ابتدای این مبحث (مشخصه‌های معنایی) گفته شد، همینکه بدانیم که سگ، نوعی حیوان است تا حدود زیادی معنی آنرا داریم. در اینجا می‌گوییم، حتی اگر بدانیم که سگ، یک اسم است (و نه مثلاً فعل)، باز هم

معنی‌ای داریم. (البته، از اینگونه اصطلاحات دستوری، مفهومی بیش از معنی گرامری معمولشان را در نظر داریم).

- تشخیص معنایی (حسی) اصطلاحات دستوری نوعی معنی داشتن و دارا بودن معنی برای یک لغت است.^۱

- [در اینجا، برای فهم بهتر موضوع به چند نکته فرعی بر اساس فرضیه، اشاره می‌شود:

- جدا از هر برداشتی که متون از اصطلاحات دستوری و مشخصه‌های معنایی دارند، اصطلاحات دستوری، نوعی مشخصه معنایی هم هستند. و بنابراین از شمول معنی ترادفی‌اند.

- نکات دستوری قبل از اینکه نکته‌ای دستوری باشند (دستور، با هر تصویری از آن)، موضوعیتی معنایی دارند. و هر غلط دستوری، یک غلط معنایی هم هست. و عکس آن صادق نیست.^۲

- در فرضیه، آوا، معنی و دستور لغت، سه چیز متفاوت نیستند. و بلکه یک چیزند. توجه کنید که متون چون معنی را از لغات جدا می‌دانند، پس راه ارتباط بین معنی و لغت را باید به نوعی توجیه و تبیین کنند. و در جملات، این مشکل حادث‌تر می‌شود (ارتباط بین معنی و صورت زبان). و دستور زبان هم

^۱ مثلاً همانطور که سیب، پرتقال و ... میوه هستند و در تقابل با لوبیا و نخود که از حبوبات هستند، قرار می‌گیرند؛ فعل یا فاعل بودن، هم قبل از هر چیز و قبل از اینکه اصطلاحات دستورزبانی متونی باشند، یک معنی هستند. برای مطالعه تخصصی‌تر به کتاب ضرب فهم‌ها مراجعه نمایید.

^۲ در فرضیه، مشخصه‌های دستوری جدا از خود لغات در لحظه زنده و در حال عمل نیستند. وقتی بین مشخصه‌های دستوری و لغت تفکیکی قائل نشویم، از آنجا که لغت را با معنی اش یکی گرفته‌ایم، مشخصه های دستوری جزو معنی لغات هم می‌شوند. از این دید، مشخصه های دستوری اولاً مشخصه های معنایی هستند و غلط دستوری قبل از آنکه غلط دستوری باشد، در وهله اول غلط معنایی است (بی‌استثنا).

عمدتاً در مورد جملات زبانی مطرح می‌شود و نه تک لغات. و راهی فرضی است در وصل کردن معنی و صورت. و به هر حال، در متون، این سه بخش (صورت و معنی و دستور) از هم مجزا هستند.

- در فرضیه چنین مسأله‌ای (ارتباط بین صورت و معنی در یک واحد زبانی) نمی‌تواند مطرح باشد (و طرح آن مهملاً خواهد بود). برای هضم پذیری این نکته، استطراداً (موقتا) می‌توان گفت که اگر جمیع کاربردهای درست هر لغتی از زبان را می‌دانستیم، خود به خود دستور درست زبان را هم می‌داشتیم. (البته در فرضیه - درست و غلط در زبان نمی‌تواند مطرح باشد چون امکان غلط در زبان وجود ندارد - این نکته در بخش ارتباط واحدهای زبانی توضیح داده خواهد شد).

- در این فرضیه نکاتی که در حوزه دستور زبان در متون مطرح می‌شود (عمده بحث‌های زبانی متون)، بصورتی کاملاً متفاوت بررسی می‌شود. (معنی در خود جمله ساخته می‌شود و بوجود می‌آید. و نه اینکه معنی‌ای را با واحد زبانی انطباق دهیم. - در این کتاب در بخش ارتباط در داخل واحدهای زبانی، این نکات، مختصراً مطرح خواهند شد).

- بهر حال یکی از مشخصه‌های هر لغت (یا معنی‌اش)، مقام دستوری آن است (لغات فقط در یک فضا می‌توانند اتفاق بیفتند و پس حتما دارای مقام دستوری هم هستند).^۱

^۱ همانطور که در پیوست زبان از دید متون و فرضیه ذکر کردیم، تحقیق بر روی زبان در حالت زنده‌اش یعنی حتما در موقعیت، بافت و فضایی قرار داشتن. بودن در یک فضا و موقعیت سبب می‌شود لغت در جایگاه و مقامی از لحاظ دستوری قرار گیرد، و همانطور که در پاورقی قبل بیان کردیم، مقام دستوری لغت هم، جدا از معنی اصلی لغت نمی‌تواند باشد.

* ب-اربابی (۱۳۸۹): در کتاب زبان فهم‌ها حتی این تاکید نیز هست که: هیچ چیزی و لغتی کلاً نمی‌تواند در خلاء باشد و اتفاق افتد - مهملاً است - و حتی یک تک لغت در لغت‌نامه

و یکی از دلایلی که هیچ لغتی، دوبار اتفاق نمی‌افتد و فقط مترادف است با همزادهایش، این نکته است.

- بایستی توجه کرد که مشخصه‌های معنایی یا اصطلاحات دستوری، صفت یک لغتند و از لغت جدایی ناپذیرند.

- همانطور که گفته شد در زبان جاری (زنده) این سه بخش نمی‌توانند جدا از هم باشند و یا سه چیز محسوب شوند. و این مساله فقط ناشی از نوعی تقسیم کار است که برای بررسی زبان متون (و نه زبان) صورت می‌گیرد. متون عملاً زبانی را که خودشان ساخته‌اند، بررسی می‌کنند و نه زبان طبیعی را. در زبان طبیعی، لغت در حالت زنده و بالفعل قرار دارد و نمی‌تواند بدون مقام و موقعیتش در بافت، تصورپذیر باشد.

- هر چیزی و مثلاً یک تابلو نقاشی، حتماً دارای یک موقعیت هم هست. و موقعیتش (از هر جهت - و از جمله ناظر و یا مثلاً شرایط روحی ناظر - نوع قاب - محل نمایش - ...) در معنی آن موثر است (و مهم نیست که چقدر و از چه جهاتی). حالت و مقام دستوری‌اش، جزئی از معنی‌اش است. و لغات هم اینگونه‌اند.

- ساده و خلاصه: اصطلاحات دستوری مثل فعل و فاعل - معلوم و مجهول - انواع زمان‌ها و غیره نوعی معنی ترادفی هستند. (معنیت دارند).

- ما وقتی می‌گوییم که یک جمله، ماضی است، عبارتی آنرا با ماضی بودن مترادف دانسته‌ایم. و نیز این جمله، هم معنی و مترادف است با هر جمله ماضی دیگری. و این ماضی بودن جزئی جداناپذیر از آن است. (مثل هر مشخصه دیگری که برای هر چیزی بیان می‌شود).

بهرحال در کاربرد و فضای لغت‌نامه‌ای قرار دارد. بحث‌های مرسوم و متعارف متونی که لغات به تنهایی معنی ندارند و... و از این قبیل؛ بکلی دور است از مسایل زبان.

- یا وقتی یک لغت یا چیزی، فاعل است، مترادف با فاعل بودن و نیز مترادف با هر فاعل دیگری است (از جهت فاعل بودن-فاعلیت). همانگونه که سگ با حیوان بودن، مترادف است و نیز مترادف و هم معنی با هر حیوان دیگری است. - این نکات اهمیت فراوانی در یادگیری شوندگی زبان و معانی دارند (در زبان طبیعی).

و بطور کلی، از آنجا که لغات کاذب فاقد معنی مترادفی‌اند (چون درپوش دارند)، از همه این امکانات محرومند. توجه کنید که مثلاً یک لغت کاذب نمی‌تواند فاعل، فعل یا اسم باشد (مفهوم فاعل بودن، فعل بودن یا اسم بودن) چون فقط تبدیل می‌شود به لغتی در مادری و در آنجاست که می‌تواند چنین معانی‌ای را دارا باشد و یا برای معنی‌گیری با چنین معانی‌ای همنشین شود.^۱

- در زبان کاذب عملاً از نکات دستوری برای ساختن ظاهری مقبول‌تر تقلید می‌شود. و دستور به هیچ عنوان، نکته‌ای نهادی نیست. (در بخش بعدی، توضیح بیشتری داده خواهد شد).

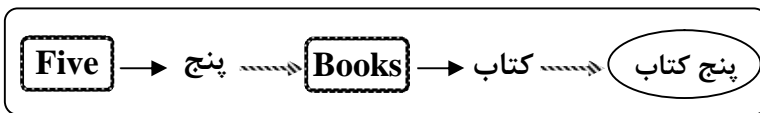
ارتباط واحدهای زبانی

- همانطور که گفته شد لغات کاذب دارای درپوش‌اند. و پس نمی‌توانند ارتباط و تماسی با چیز دیگری داشته باشند.

- در قسمت‌های قبلی کتاب، بحث از ارتباط لغت و معنی‌اش و نیز ارتباطی که یک لغت در دستگاه زبان دارد، بود. و مثلاً ارتباطی که لغت با مترادفاتش دارد و نیز مساله همنشینی لغت با مترادفش برای معنی‌گیری. و بطور خلاصه، وضعیت

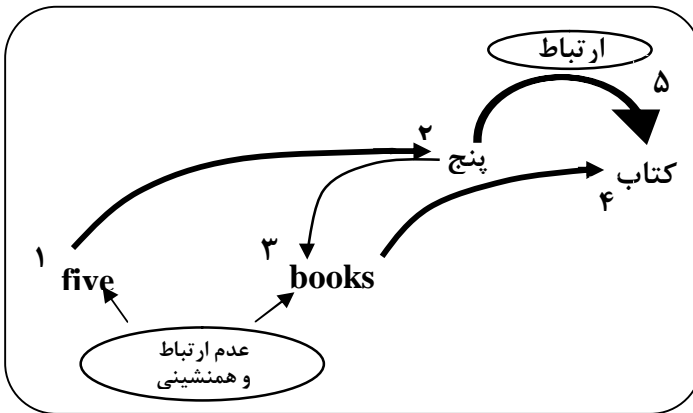
^۱ برای درک این نکته باید به استدلال اصلی و همیشگی کتاب مبنی بر لغت نبودن لغات کاذب توجه داشته باشید. از آنجا که مشخصه‌های معنایی، در این فرضیه جدا از خود لغات نیستند، وقتی با لغت کاذبی روبرویم، همنشینی بین آن لغت و لغات دیگر به علت درپوش داشتن لغت کاذب صورت نمی‌پذیرد، در نتیجه شخصیت و وضعیت دستوری برای آن لغت نمی‌توان متصور شد.

- لغت در دستگاه زبان را بررسی می‌کردیم. و اینکه لغات کاذب بدلیل درپوش نمی‌توانند در دستگاه ذهن با چیزی مرتبط باشند (و فقط نقش تبدیلی کاذب را دارند- تنها راه ارتباطی‌شان با غیر خودشان از طریق لغت معادلشان است).
- در این قسمت، وضعیت لغت را در واحدهای زبانی مورد بررسی قرار می‌دهیم. ارتباط و همنشینی‌ای که یک لغت با سایر لغات در یک واحد زبانی مثل جمله یا یک عبارت دوتایی دارد.
- بدلیل درپوش، لغات کاذب فاقد اینگونه ارتباطها هم هستند.
- و بنابراین، خواص یادگیری شونده‌گی زبان که از این جهت بسیار هم مهم است در زبان کاذب وجود ندارد.
- و از جهتی در زبان کاذب، بدلیل نبود همین همنشینی بین لغات، نمادری بایستی یادگیری‌هایی مثل یادگیری دستور و ساخت‌ها را برای توانایی داشتن و دانستن زبان کاذب یاد بگیرد.
- [حجم اصلی کار نویسنده در مسائل مرتبط با زبان شناسی در همین قسمت است.
- ولی در این کتاب برای حفظ سادگی و نیز پرهیز از حجیم شدن، فقط بعضی مطالب مرتبط با موضوع زبان کاذب و یادگیری زبان، بصورتی بسیار ساده و گذرا مطرح می‌شود].
- یکی از کارکردها و خواص بدیهی لغت، ارتباطی است که یک لغت در همنشینی با لغتی دیگر در یک واحد زبانی می‌تواند داشته باشد.
- در نمودار اصلی، مشخص است که هیچیک از لغات E، با یکدیگر همنشینی و ارتباطی ندارند. و ارتباط و همنشینی بین اجزاء، در زبان مادری (پس از تبدیل)، انجام می‌شود. و این نکته، بدیهی‌تر از آن است که احتیاج به اثبات داشته باشد.
- وضعیت five books در زبان کاذب به اینصورت است:



- در نمودار فوق، **books** و **five** ارتباطی با یکدیگر نمی‌توانند داشته باشند. چون هرکدام علامتی بوده‌اند مجزا از هم که به سرعت به معادل مادریشان تبدیل شده‌اند. و ارتباط زبانی در P برقرار شده است. و این دو لغتِ ظاهراً E، در کنار هم نیستند.

- ادا و وجود **books**، پس از آن است که **Five**، تبدیل به پنج شده است و دیگر وجود ندارد. **books** وقتی به ادا و وجود می‌رسد که دیگر، **five** در کار نیست. و بنابراین ارتباط و همنشینی‌ای هم بین این دو نیست.



- در مثال عینک هم می‌توان مساله را توضیح داد:

یک  پیدا شده است.

- در مثال فوق، تصویر عینک با هیچیک از اجزاء جمله، ارتباط و همنشینی‌ای

ندارد. چون به لغت عینک تبدیل می‌شود. و لغت عینک است که در جمله وجود دارد و با سایر اجزا همنشین می‌شود.

- از نظر کتاب این تبدیل تصویر به لغت، دقیقاً همان کاری است که نمادری با لغات زبان دوم انجام می‌دهد. (و با همان دلایل).

- برای بیان تفاوت‌هایی که در عمل بوجود می‌آید و نیز مسائل یادگیری زبان، در اینجا لازم است که چند نکته‌ای از فرضیه گفته شود:

- گفته شد که معنی لغت، حسی است که لغت دارد. پس در ارتباط بین "پنج" و "کتاب" در مثال بالا، حسی در کنار حسی دیگر قرار می‌گیرد. و این دو، حس سوم را بوجود می‌آورند. و عبارتی در "پنج کتاب"، سه حس و سه معنی وجود دارد.

- دو لغت "پنج" و "کتاب" را از قبل در زبان داشته‌ایم. ولی واحد زبانی "پنج کتاب"، جدید و خلاق است. و از همنشینی "پنج" و "کتاب"، معنی سوم جدیدی بوجود آمده است.^۱

- در فرضیه متون و نیز زبان کاذب، وجود واحد زبانی "پنج کتاب"، صوری است. در متون تبیینی از چگونگی بوجود آمدن این معنی سوم وجود ندارد. و نیز بحثی از چگونگی این معنی نیست.

- در فرضیه، تصویری فیزیکی شیمیایی از این عمل بین دو لغت (دو معنی) وجود دارد. و گفته می‌شود که دو لغت، درهم ضرب می‌شوند. حسی در حسی ضرب می‌شود و حس سوم بوجود می‌آید. همانطور که هر دو ماده شیمیایی‌ای در جهان بیرون از مغز با هم فعل و انفعال دارند و چیز سوم را بوجود می‌آورند:

$$((\text{Na} + \text{Cl} \rightarrow \text{NaCl})) \quad ((\text{آب} \times \text{شکر} - < \text{شربت}))$$

^۱ از اصلی‌ترین مباحث کتاب ضرب فهم‌ها توضیح و بیان کردن همین نکته کتاب است.

- (و بنابراین قواعد زبانی هم فقط می‌توانند از نوع قواعد توصیفی ناظر بیرونی باشند. و این نکته، از دیدی که در متون زبان شناسی جدید از قواعد زبانی وجود دارد، بسیار دور است).^۱

- برای درک بهتر مطلب می‌توان توجه کرد که: این ضرب، در مورد هر مساله شناختی دیگر هم وجود دارد. مثلاً:
غذایی که داخل ظرف چینی وجود دارد:

«-» غذا × ظرف چینی

معنی خود به خود متفاوتی بوجود می‌آورد از همان غذا در یک لگن بچه:

«-»: غذا × لگن بچه

- (دو معنی و حس شناختی متفاوت - و عبارتی، مساله در غیر لغات هم به همین صورت است - و حتی به همین صورت زبانی‌اش، در همینجا می‌توان تفاوت حسی بین دو معنی را شهود کرد).

- اینگونه مثال‌ها و شواهد را بهتر است خود خواننده براساس شم خودش پیدا کند.

مثلاً می‌توان توجه کرد به یک نارنگی که در یک جشن خیریه (برای کودکان) گرفته‌ایم؛ که معنی و بار مفهومی کاملاً متفاوتی با یک نارنگی معمولی می‌تواند داشته باشد. (در مثال‌های افراطی مساله محسوس‌تر است).

^۱ اگر زبان را مثل هر موجود دیگری، طبیعی بدانیم، پس قوانینی هم که برای آن ذکر می‌شود فقط می‌تواند توصیفی خارج از خود زبان در حال عمل باشد. مثلاً قوانینی که برای گردش ماه ذکر می‌شود، توصیفی است از دید ناظر بیرونی که ماه را نگاه می‌کند و قوانین گردش ماه، ربطی به این توصیف بیرون از خودش ندارد. در پیوست زبان از دید متون و فرضیه این مطلب را پررنگ تر مطرح کرده ایم.

- در فرضیه، چون بین لغت و معنی، دوئیتی وجود ندارد، پس بحث از ارتباط بین دو لغت همنشین، همان بحث از خلق و زایش مفهوم سوم (معنی حاصل) است.
 - (معنی‌ای در معنی‌ای ضرب می‌شود و معنی سومی بوجود می‌آید که این بیان برابر است با : واحد زبانی‌ای در واحد زبانی‌ای ضرب می‌شود و واحد زبانی سومی بوجود می‌آید).

- این مفاهیم (معانی) سوم از نظر این کتاب از مهم‌ترین بحث‌های زبانی‌اند. ولی در متون، چون لغت را از معنی، جدا می‌دانند، پس خود به خود، بحث مفاهیم سوم از حوزه کارشان خارج است. (این مفاهیم سوم حتی بعنوان یک مجهول هم طرح نمی‌شود).

- در متون درحالی‌که بحث‌های ریز دستوری فراوانی وجود دارد از نکته خلاقیت و بوجود آمدن این معانی سوم، بحثی وجود ندارد. بحث از زایش جملات درست دستوری است و نه زایش معانی.

- البته برای این کتاب همین حداقل می‌تواند کافی باشد که بین اجزاء یک واحد زبانی، به‌رحال باید ارتباطی وجود داشته باشد (و مهم نیست که با چه تبیینی). و در زبان کاذب چنین چیزی وجود ندارد.

- نکته دیگری که در مباحث بالا روشن است، بوجود نیامدن واحدهای زبانی داخلی در زبان کاذب است. معانی تودرتویی که در واحدهای زبانی وجود دارد.

- توجه کنید که واحدهای زبانی غیر لغت، واحدهایی صوری نیستند. و همانگونه که لغات یک جمله وجود دارند، جمله هم وجود دارد. و مهمتر از آن، واحدهای (معانی) سازنده جمله هم وجود دارند.

- در این مثال : "پدر او آمد"، سه لغت (معنی) وجود دارد:

- | | | |
|---------|--------|---------|
| ۱ - پدر | ۲ - او | ۳ - آمد |
|---------|--------|---------|

که هر سه لغت را از قبل می‌شناسیم و معنی‌شان را می‌دانیم. ولی در مثال، دو

واحد زبانی معنی دار دیگر هم وجود دارد:

- | | |
|------------|----------------|
| ۴ - پدر او | ۵ - پدر او آمد |
|------------|----------------|

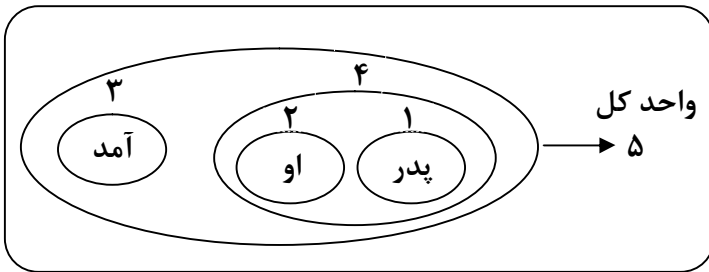
- - پس در مثال، علاوه بر سه لغت پیش داشته، دو واحد زبانی مفهوم دارِ دیگر هم داریم که معنی و مفهومی‌شان را از قبل، در انباره حافظه حفظ نبوده‌ایم و بلکه حاصل زایش و خلاقیت آنی ذهن و زبان هستند و خودشان مثل یک لغت وجود دارند و عمل می‌کنند.

((پدر × او -- «» پدر او)) (۴)

((پدر او × آمد -- «» پدر او آمد)) (۵)

- ۱ و ۲، واحد زبانی (معنی) شماره ۴ را بوجود می‌آورند
- و در مرحله بعد، برخوردِ ۴ و ۳، مفهوم نهایی ۵ را در ذهن شخص بوجود می‌آورد.

- اگرچه واحد شماره ۳ همنشینی‌ای با واحدهای ۱ و ۲ ندارد (و بعبارتی معنی و واحد زبانی او آمد، وجود ندارد)؛ ولی آنچنانکه در نمودار مشخص است، ۴ مثل یک لغت است و با ۳، همنشین است و با آن، فعل و انفعال دارد.



- در اینجا، مهم این است که خواننده قبول کند که : واحد شماره ۴ همانقدر وجود دارد که هر لغتی.

- منظور از واحدهای تودرتو (معانی داخلی) را می‌توان در این
چهرهٔ مثالی مشاهده نمود :

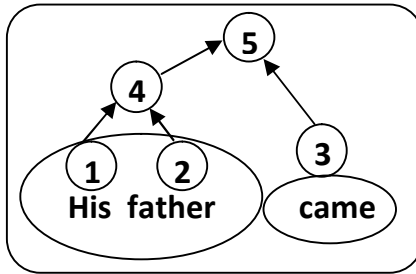


- در این چهره، پنج واحد (شکلی- معنایی) وجود دارد : ۱- ابرو ۲- ابرو ۳- لب
 ۴- ابرو+ ابرو (ابروها) ۵- کل چهره (ابروها + لب)
 - - (که کل این چهره هم می تواند بعنوان یک جزء از یک تصویرکل تر، عمل کند).

- [با توجه به نکات بالا، این جمله - : « صندلی سفید اطاق من شکست -» حاوی ۹ واحد زبانی (معنی) است.]

- جدا از اینکه متون، همنشینی واحدها را به اینصورت مطرح نمی کنند، طرح مساله زایش و خلاقیت ذهنی را هم فقط از جهت ظاهر زبانی و درست و غلطی در دستور زبان، مطرح می کنند. که در این کتاب ساده و مختصر، لزومی به بحث دقیق تر هیچیک از آنها نیست.

- در این مثال : "His father came"؛ برای یک نا مادری E، بدلیه همان استدلال درپوش، واحدهای ۴ و ۵ نمی توانند بوجود بیایند و وجود داشته باشند.



- و مثلا ارتباطی بین His و father وجود ندارد - بلکه واحد زبانی (معنایی) "پدرش" یا "پدر او" وجود دارد - و نمودار بالا فقط برای انگلیسی مادری وجود دارد.

- در یادگیری زبان کاذب با یادگیری ساختها، صوراً اینطور بنظر می رسد که این واحدها وجود دارند. درحالیکه همانطور که ذکر شد، ارتباطی بین Eها وجود ندارد. و زبان E، حداکثر درحد تک لغت (و آنها کاذب) وجود دارد و بعد محو

می‌شود. درحالی‌که در زبان مادری، این واحدها وجودی عملی و واقعی دارند. و خودشان مثل لغت عمل می‌کنند. و معنی جمله، از خود جمله، زایش و خلق می‌شود.

-- در فرضیه، با استفاده از اصطلاحاتی مثل ضرب و جمع و لغت و فاصله از سطح زبان^۱ و غیرو، این واحدهای زبانی غیر لغت، بصورت نسبی، لغت محسوب می‌شوند.

صفاتی برای لغت ذکر می‌شود که واحدهای زبانی دیگر هم به نسبت دارای این صفات هستند و می‌توانند حدودی از عملکردهای لغت را داشته باشند. این صفات می‌توانند این‌ها باشند: انسجام - بی‌معنی شدن اجزا - عدم فعل و انفعال در بین اجزا - زایش و غیرو.

- و مسائلی که در حوزه بحث‌های دستور زبانی مطرح است با نمودارها و شکل بیانی خاصی که نمونه‌اش را در نمودار زیر ملاحظه می‌کنید، مطرح می‌شود:



- با فرض اینکه هرچهار واحد فوق هم معنی باشند (پدا، لغتی فرضی است به همان معنی پدرش)، از 1 به 4، جمع زبانی بیشتر است. - ضرب، کمتر است - و واحدها لغت‌تر هستند - اجزا بی‌معنی‌تر می‌شوند - انسجام در کل واحد بیشتر

^۱ این اصطلاحات، از اصطلاحات تخصصی کتاب ضرب فهم ما هستند. در پیوست ضرب و جمع فهمها به طور خلاصه آنها را توضیح داده‌ایم. البته توضیح کامل این اصطلاحات خارج از حوصله و موضوع کتاب است.

می‌شود - خواص دیگر لغت مثل توانایی قرار گرفتن در یک واحد بزرگتر، تسهیل می‌شود - و غیره^۱

- (همانطور که ملاحظه می‌کنید، در این فرضیه، مسائلی که برای یک لغت ذکر می‌شود برای هر واحد زبانی بزرگتری هم ذکر می‌شود و بالعکس مثلاً مسائلی که برای یک پاراگراف وجود دارد برای یک لغت هم کم و بیش همانگونه است).

- بطور خلاصه: در زبان کاذب، این واحدهای زبانی بزرگتر از لغت، وجود ندارند. و نمادری، زبان E را نمی‌خواند (ندارد) و با آن در تماس نیست. و بنابراین بدیهتاً یادگیری‌ای هم در مورد این واحدها وجود نخواهد داشت.
- نکات فوق را به اینصورت هم می‌توان گفت که در خواندن نمادرا نه تنها تک لغات را معادل می‌دهند، بلکه واحدهای ریز و درشت دیگر را هم معادل می‌دهند.

- نه تنها، His و Father یا Five و Books، معادل داده می‌شود، بلکه His father و Five books هم معادل داده می‌شود.^۲
- نمادری، ظاهراً فقط تک لغات را حفظ است و از زبان مادری‌اش معادل می‌دهد. ولی عملاً واحدهای دیگر را هم معادل داده است. و البته این معادل‌ها را آن(در همان لحظه) در زبان مادری‌اش می‌سازد. (و برایش این واحدها در زبان E وجود ندارند).

- و حداقل این خواهد بود که بین دو لغت Five و Books، عمل ضربی انجام نمی‌شود تا واحد زبانی Five books بوجود آید. و معنی در زبان P بوجود می‌آید. (واحد زبانی یا معنی "پنج کتاب" بوجود می‌آید).
بایستی توجه کرد که همانطور که Five و "پنج" فقط مترادفند، five books و {پنج کتاب} هم فقط مترادفند و نه بیش از آن. (و با این تاکید

^۱ برای توضیح بیشتر به پیوست ضرب و جمع فهم‌ها مراجعه نمایید.

^۲ به پاورقی صفحه ۴۵ مراجعه نمایید.

مهم که five books برای نمادری وجود ندارد. چنین معنی و واحد زبانی انگلیسی‌ای بوجود نمی‌آید)^۱.
[His father]: برای بزرگسال، یک لغته است و نه دو لغت (نسبتاً). از خاصیت الفبایی لغات استفاده‌ای نمی‌شود. هر کدام علامتی‌اند برای تبدیل.
- دو چیز وجود ندارد که بتواند بین آن‌ها فعل و انفعال صورت بگیرد.

ضرورت یادگیری دستور برای زبان کاذب

- این نکته بدیهی است که یک نمادری، ارتباط بین اجزا و فهم واحدهای بالاتر از لغت (و مثلاً معنی جمله) را می‌خواهد.
- - و چون لغات E بدلیل درپوش نمی‌توانند ارتباطی با هم داشته باشند، طبیعی است که نمادری در زبان مادری‌اش به این خواست برسد.
- - و از طرفی چون زبان مادری حاصل از این تبدیل مکانیکی Eها به معادل‌های P، یک زبان طبیعی نیست (زبان EP)، مشکلات زیادی بوجود می‌آید. و در اینجاست که دانش دستور زبان و یادگیری آن ضروری می‌شود.
- (در اینجا، منظورمان از دستور زبان بیشتر نموده‌ها و تصورات عملی‌تری است که در دستور زبان متون وجود دارد، مثل یادگیری ساخت‌ها - جای کاربرد لغات - و غیره).
- عملاً تکامل تاریخی و وجود دستور زبان در همین جهت بوده است که ارتباط صوری بین لغات را در زبان غیر مادری برقرار کند. و بنابراین این مشکل را پنهان و رفع کند.

^۱ منظور کتاب همان مساله‌ی اصلی و همیشگی است. فایو (Five) و بوک (Book) در همان اولین لحظه بودندشان برای نمادری، دیگر فایو (Five) و بوک (Book) نیستند - درپوش دارند - و پس اولاً نیستند که تا دوما بتوانند همنشینی‌ای داشته یا نداشته باشند.

- (زبان کاذب را هرچه شبیه‌تر و بی‌عیب‌نماتر و کارآتر کند نسبت به زبان مادری و طبیعی - و عبارتی کاری که بایستی در درون زبان و در مغز انجام شود، در سطحی ظاهری بانجام برسد و مساله پنهان بماند. که نمونه بارز آن را در یادگیری‌های تقلیدی می‌توان دید).

- و دستور زبان، بیشتر از آنکه چیزی باشد در زبان، چیزی است در تبدیل و تبادل بین زبان‌ها - و خصوصیتی است از زبان EP (کاذب). (دستور زبان‌های تکامل یافته‌تر در متون جدید زبان شناسی، مشخصاً در جهت ترجمه ماشینی شکل‌گیری شده‌اند. و شاهد خوبی‌اند بر این نکته).

- بایستی توجه کرد که در متون، همانطور که بین لغت و معنی، دوئیت وجود دارد و بحث از ارتباط بین معنی و صورت است، در واحدهای زبانی بزرگتر از لغت هم اینگونه است و بایستی به نوعی این ارتباط تبیین شود.

- از متون چنین برداشتی می‌توان داشت که در زبان، چیزی یا دانش خاص و مجزایی وجود دارد (مثل دستور زبان) که بین دو لغت پنج و کتاب، ارتباط برقرار می‌کند تا عبارت درست "پنج کتاب" بوجود آید.

- (متون متفاوت در مورد اصل وجود دستور زبان، کوچک‌ترین شک و شبهه‌ای ندارند. و فقط تفاوتشان و مشکلشان این است که دستور زبان، چگونه چیزی باید باشد؟ در فرضیه متون، اصل وجود دستور زبان، یک فرض نیست و بلکه بعنوان اصلی بدیهی مورد قبول است و یکی از مهم‌ترین و بدیهی‌ترین فروض فرضیه متون است).

- در اینجا دو نمونه از تعاریف متون از دستور زبان را ارائه می‌کنیم (نقل ترجمه‌ای از چامسکی) :

۱ - { ...دستگاهی از قواعد را که آوا و معنی را بطریقی خاص به هم مربوط می‌کند... } - (درآمدی بر زبان شناسی همگانی، سید محمد ضیاء حسینی، تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۶۶، ص ۸۷).

۲ - {...} از آنجا که جمله‌ها با اندیشه‌ها پیوند دارند، می‌توان زبان را نظامی برای پیوند دادن اندیشه‌ها به صوت‌های گفتار دانست...} - {با توجه به اینکه جمله‌ها به اندیشه باز می‌گردند، زبان را می‌توان نظامی برای پیوند دادن اندیشه‌ها با گفتار از طریق جمله‌ها و واحدهای معنایی دانست. - نقل از چامسکی} - (زمینه روانشناسی، هیلگارد و... ترجمه محمد تقی براهنی و...، تهران، رشد، ص ۴۷۷).

- در بیان بالا، روشن است که از بوجد آمدن معنی سوم (اندیشه‌ها) بحثی نیست. و در زبان کاذب هم دقیقاً همین مُدل وجود دارد. و آوا که همان لغات زبان دوم است، تبدیل می‌شود به معنی و معانی، که همان زبان مادری است.

یادگیری ساخت‌ها

- یکی از مشخص‌ترین یادگیری‌هایی که در زبان کاذب وجود دارد، یادگیری در حوزه‌ای است که در متون به ساخت، معروف است.
- نمادریان همانطور که لغات را حفظ می‌کنند، ساخت‌ها را هم حفظ می‌کنند. و بنابراین صوراً زبان E را بصورت درست دارند.
- و همانطور که گفته شد در فرضیه، ساخت‌ها نوعی لغت محسوب می‌شوند.^۱
- در فرضیه، اصطلاح جمع، حدوداً مرتبط با این نکته (ساخت‌ها) است. ولی چون برای این کتاب قابلیت بیانی کمی دارد از آن بحث نمی‌کنیم (بجز چند نکته کلی و ساده مرتبط با مسائل یادگیری).
- اصطلاح جمع، متضاد اصطلاح ضرب است. و در زبان به نسبتی که بین دو واحد زبانی (مثلاً دو لغت)، ضرب و فعل و انفعال نباشد، می‌گوییم که جمع

^۱ این نکته مرتبط با نسبی بودن لغت از دید فرضیه است که در مبحث ضرب و جمع فهمها توضیح

وجود دارد و مقدار کار ذهنی‌ای که بایستی بین دو واحد زبانی انجام شود تا معنی سوم واحدی بوجود آید، قبلاً در زبان انجام شده است.

مثال افراطی آن می‌تواند یک ضرب المثل باشد که معنی‌اش مثل یک لغت است و حاصل فعل و انفعال بین اجزایش نیست. (معنی‌اش از قبل، حفظ شده است).^۱

مثال دیگر می‌تواند لغت "اینجا" باشد (این + جا). که باز هم با یک لغت سروکار داریم و نه دو لغت (بالنسبه اجزایی زنده و معنیدار در این لغت وجود ندارد. و بین اجزاء، فعل و انفعالی انجام نمی‌شود - بالنسبه یک واحده است و نه دو واحده).

- در فرضیه، نسبت ضرب و جمع، در مورد هر واحد زبانی‌ای (از عبارات دوتایی تا مثلاً یک کتاب) مطرح می‌شود. و حدوداً اینطور گفته می‌شود که واحدهای زبانی غیر لغت هم به نسبتی که در حالت جمع قرار دارند، لغت هستند. و از خصوصیات لغت مثل بی‌معنا بودن و زنده نبودن اجزاء، انسجام و غیرو برخوردارند.

- و در زبان، چه در تاریخ زبان و چه در سیر زبان از کودکی به بزرگسالی، گرایش به این وجود دارد که جمع زبانی بیشتر شود. و عبارتی، واحدهای بزرگتر از لغت، لغت (لغت‌تر) بشوند.

(این گرایش، طبیعی و ذاتی زبان است. همانطور که یک رودخانه، گرایش طبیعی، نهادی و غریزی دارد که با توجه به جمیع شرایط، نزدیک‌ترین فاصله را طی کند).

^۱ برای مثال، این ضرب المثل را در نظر بگیرید: "گرچه با دمش گردو می‌شکاند"، معنی این ضرب المثل را از قبل می‌دانیم. در واقع، معنی این ضرب المثل مثل معنی تک لغات می‌باشد. و آنگونه نیست که از فعل و انفعال لغات درونش، به معنی‌اش برسیم، بلکه معنی کلش را (همچون یک لغت معمولی) از قبل حفظ هستیم.

- برای این کتاب این نکات از چند جهت اهمیت دارد (که بدون استدلال مطرح می‌کنیم):

- - در یادگیرندگان زبان دوم، زبان مادری حداقل بصورت تفکر زبانی وجود دارد (نمی‌تواند وجود نداشته باشد). پس برخورد با زبان دوم از طریق زبان (تفکر) بزرگسالی صورت می‌گیرد.

- - و بنابراین، زبان دوم بصورت بزرگسالی برخورد می‌شود. و در حالت جمع زبانی است. درحالی‌که در کودک اینگونه نیست. و با توجه به آن نکات کلی‌ای که در مورد خصوصیت یادگیری شوندگی زبان ذکر شد این خصوصیات در زبان بزرگسالی کم و بیش وجود ندارد.

- - - توجه کنید که مشکل یادگیری را در تفاوت‌های فیزیولوژیک بزرگسال و کودک مطرح نمی‌کنیم (اگرچه هم آن مسائل مهم باشد). و بلکه مشکل را در تفاوت زبان (تفکر) آن‌ها مورد نظر قرار داده‌ایم.

- - به این نکته بایستی توجه داشت: همانطور که بارها بصورت‌های مختلف گفته شد، از نظر فرضیه زبان امری است شناختی. و آنطور است که در زبانگر وجود دارد. و نه مثلاً چیزی در خود. **زبان و زبانگر دو چیز نیستند.**

- به این دلیل، حداقل بایستی به این نکته توجه کرد که زبان بزرگسالی و زبان کودکی بسیار متفاوتند (اگرچه هم که ما فقط در مورد درک زبانی بحث می‌کنیم و صورت ظاهری زبان برای بزرگسال و کودک، یکسان فرض می‌شود).

- حالت جمع زبانی، حداقل این مشکلات را در یادگیری زبان بوجود می‌آورد:

- بالعکس زبان کودک که به نسبت کودک بودن، جمع زبانی وجود ندارد و لغات مستقل‌اند؛ در زبان بزرگسال، تک لغات نسبتاً وجود ندارند و عبارتی زنده و مستقل و معنی دار نیستند (به نسبت جمع زبانی، اجزاء، محو و بی‌معنی می‌شوند). و بنابراین، لغات زبان دوم قابلیت معنی‌گیری از مترادفاتشان از زبان مادری را فاقدند (به نسبت - حدوداً).

- در مثال چهره، اگر دقت کنید، به نسبتی که کل‌ها (مثلاً ابروها) منسجم‌تر باشند، اجزا (مثلاً هر یک از ابروها) وجود ندارند و دیده نمی‌شوند - زنده و مستقل نیستند.^۱

- دو مثال :

- به لغتِ "این" در این دو واحد توجه کنید:

۱- این مدرسه ۲- اینجا

- «-» در واحد اول، لغتِ "این" مستقل‌تر و زنده‌تر است. و واحد دوم به هر دلیل، از جمع‌زبانی بیشتری برخوردار است. و معنی یکپارچه‌تری دارد. و نسبت به واحد اول یک لغته‌تر است (حافظه‌ای‌تر - از قبل شناخته شده‌تر). و فعل و انفعال بین دو جزء آن، کمتر است. و اجزا، وجود کمتری دارند.

- به این دو واحد توجه کنید :

1- کتاب × پنج 2- پنج کتاب

- «-» برای درک این مثال باید فرض کنید که واحد اول حدوداً با واحد دوم، هم معنی است. و دانش‌تان از مسائل دستوری را هم ندیده بگیرید. (می‌توانید فرض کنید که یک خارجی زبان دارد به صورت واحد اول صحبت می‌کند و منظورش همان واحد دوم است.

- - (درک اینگونه مثال‌ها و شهود ناشی از آن‌ها برای این کتاب بسیار مهم است. و بشرط اینکه خواننده راه دور نرود و به نکته ساده و دم دست آن توجه کند، منظور کتاب را در خواهد یافت).

- - همان نکات مثال قبل، در اینجا هم وجود دارد. و منظورمان فقط تفاوت حسی‌ای است که بین این دو واحد وجود دارد.

^۱ این نکته مرتبط با مبحث و اصطلاح لغنا، در کتاب "ضرب فهم ها" است.

- - در واحد دوم نسبت به واحد اول، معنی یکپارچه‌تر و از قبل بوده‌تری وجود دارد. اجزا، پیوسته‌تر و نسبت به هم غیر مستقل‌تر هستند. برای درک این موضوع، سعی کنید که دو جزء را مستقل از هم بخوانید. متوجه می‌شوید که در واحد دوم در مقایسه با واحد اول اینکار به آسانی ممکن نیست. (در جملات معمولی هم می‌توانید این آزمایش را انجام بدهید- لغات نمی‌توانند مستقل از هم و نجسیده وارد ذهن شوند). در مساله زنده بودن هم اگر متوجه منظور کتاب شده باشید، این نکته را شهود خواهید کرد. (مثلا در شعری که برایتان شعریت داشته باشد، اجزا زنده‌ترند - غیر جمع‌ترند).

- - فعل و انفعال بین اجزا هم، در واحد اول محسوساً بیشتر از واحد دوم است. (تفاوت‌های شهودی دیگری را هم بین این دو واحد می‌توان دید).

- مشکل مهم‌تر و اصلی‌تر این است که ساخت‌های زبان مادری به سرعت و ناخواسته به زبان دوم منتقل می‌شوند. و بنابراین نوعی حالت جمع زبانی کاذب در زبان دوم بوجود می‌آید. و ضمن اینکه فرصت فعل و انفعال بین لغات وجود نخواهد داشت، عامل مهمی هم هست برای تبدیل اجباری E¹ به P.

- بایستی توجه کرد که منطقاً و نظراً در تاریخ زبان، بین "اینجا" و "این مدرسه" از جهت مورد نظر ما تفاوتی وجود نداشته است. و این تفاوت به هر دلیل ایکس(مجهول)، بعداً بوجود آمده است. [در فرضیه، به عواملی که باعث جمع زبانی می‌شوند، اصطلاحاً عوامل ایکس^۱ گفته می‌شود].

- - [اگر توجه کنید در بحث‌هایی که در متون، در مورد سرهم نویسی مثلا پیشوندها با لغات می‌شود، همیشه مشکلی وجود دارد که ناشی از این نکته است (و با توجه به آنها این نکته مورد بحث را بهتر می‌توان متوجه شد).

^۱ برای دیدن توضیح بیشتر از عوامل ایکس به پیوست جمع و ضرب فهم ها مراجعه نمایید، و برای مطالعه تخصصی‌تر، به کتاب ضرب فهم‌ها مراجعه نمایید.

چون در زبان، این تحول در مساله جمع زبانی، همیشگی و نسبی است و به عوامل متفاوتی بستگی دارد و معلوم نیست که یک پسوند در کدام ترکیباتش و کی و در چه اشخاصی و...، به حالت جمع حداکثر (لغت بودن) نزدیک می‌شود؛ خط نمی‌تواند استاندارد و ثابت باشد. توجه کنید که چون خصوصیات خط، جدا از مساله زبان نوشتاری، خودش جزئی از زبان است و مثل صوت، معنی و تفاوت‌های معنایی را بوجود می‌آورد (بخصوص که ناخودآگاهاً در زبان فارسی، بدلیل شرایط خط و محدودیتهای ناشی از منکرات زبانی از اینگونه مانورهای خطی برای بیان معانی استفاده وسیعی می‌شود.) [

- برای کودک هم بین دو واحد مثال (پنج کتاب و کتاب×پنج)، نمی‌تواند تفاوتی وجود داشته باشد. و این تفاوت در سیر کودکی به بزرگسالی بوجود آمده است. و "پنج کتاب" هم، همان حالتی را داشته که اکنون "کتاب×پنج" برای ما دارد. یعنی در حالت ضرب زبانی قرار داشته است.

(در دید فرضیه این تفاوت و نتایج آن، مهم‌ترین تفاوت بین زبان بزرگسال و کودک است و همانطور که کم‌انباره لغات کودک کمتر است، کیفاً هم کودک لغات کمتری را داراست).

این نکته هم روشن است که وجود این تفاوت حسی، نه از نوع مرسوم یادگیری دستوری می‌تواند باشد و نه تلقینی. و مثلاً نوعی عادت شدن است. (اگر در زبان، مدتی بالعکس عمل کنیم، این دو حالت متفاوت هم، عکس می‌شود. و "کتاب×پنج"، احساس عادی بودن را که هم اکنون "پنج کتاب" دارد، برای فارسی زبان بزرگسال بوجود می‌آورد. و "پنج کتاب"، احساس ضرب را بوجود خواهد آورد).

- - [نکته‌ای که در این قسمت می‌توان گفت این است که : در زبان کاذب، از همان شروع یادگیری نوآموز، Five books، همان حالت احساسی موجود در "پنج کتاب" (جمع زبانی) را دارد. و حالتی که در "کتاب×پنج"،

وجود دارد در برخورد با Five books، برای او موجود نمی‌شود. (درحالی‌که برای کودک E زبان، این حالت ضرب زبانی وجود دارد). این مساله ناشی از این است که ساخت زبان فارسی به زبان کاذب منتقل شده است.

- از اولین ضوابط و شواهدی که در روش‌های یادگیری ناشی از این فرضیه وجود دارد، بوجود آمدن همین حسی است که در واحد اول (کتاب×پنج) وجود دارد. این حس را که ناشی از ضرب زبانی محسوس است، اصطلاحاً فهم شبیحی (فهم بی‌زبان) می‌گوییم. (در ابتدای یادگیری، این فهم شبیحی در کلیه واحدهای زبانی E، بوجود می‌آید. و البته دلیلی هم هست بر وجود غیر کاذب لغات E و فعل و انفعال بین آنها - و کار درست و غیر نمدارانه) A.

-در روش‌های یادگیری ناشی از این کتاب، عمدتاً سعی می‌شود که از طریق کودکانه نمودن، آگاهانه‌تر نمودن و زنده‌تر کردن زبان مادری مصرفی (زبان مادری‌ای که در یادگیری مصرف می‌شود)، حالت جمع زبانی و ساخت‌ها به زبان دوم منتقل نشوند. و البته این کار، دقیقاً ضد کار و تلاشی است که در روش‌های یادگیری زبان کاذب انجام می‌شود.

- یعنی بالفرض بجای اینکه معادل Five books را، بصورت درست آن (درست برای بزرگسال) بدهیم، بصورت غیر جمع‌تر می‌دهیم. و عبارتی در زبان مادری معادل، تغییر بوجود می‌آوریم. Five books را بصورت "کتاب×پنج" و حتی "کتابها× پنج"، معادل می‌دهیم. و به این ترتیب، ساخت جمع شده (عبارت نسبتاً یکپارچه پنج کتاب) را معادل نمی‌دهیم. و اجازه می‌دهیم که لغات E، خودشان عمل کنند و در مرور در خود E، جمع غیر کاذب را بدست‌آورند.

فهم شبیحی^۱

- منظور از فهم شبیحی نوعی فهم است که با فهم معمولی تفاوت حسی دارد. و اگر خواننده منظور کتاب را متوجه شود، به سادگی می‌تواند آنرا در مقایسه شهودی بین فهم معمولی و همزاد شبیحی آن، شهود (حس) کند.
- در بعضی مباحث قبلی به دو سه صورت، از این فهم شبیحی در مورد تک لغات بحث شد. در اینجا از فهم شبیحی‌ای بحث می‌شود که ناشی از ضرب بین اجزای یک واحد زبانی است.
- بطور معمول، ما، در زبان مادری، فهمی از لغات و واحدهای زبانی داریم. که بصورتی بدیهی خیال می‌کنیم می‌فهمیم. درحالیکه همانطور که در قسمت‌های قبلی گفته شد، هیچ معنایی، قطعیت ندارد. و این احساس قطعیت داشتن گمان و نظر حسی ما است.
- در شروع یادگیری درست یک زبان جدید یا یک لغت جدید در مادری، چنین حالتی (گمانی) وجود ندارد. و زبان و لغت، شبیحی است. (چون یا ضرب، شدیدتر است - و یا تک لغت، ناآشنا تر از حالت عادی و عادت شده است).
- در زبان کاذب، چون لغت، تبدیل مطلق می‌شود به لغتی در مادری، این حالت نمی‌تواند وجود داشته باشد (زیرا در مادری، احساس قطعیت وجود دارد).
- همانطور که در شروع معنی دهی به یک لغت، اختیاری بر روی لغت حس نمی‌کنیم و لغت، شبیحی است؛ در زبان، اختیاری هم بر روی عمل ضرب بین دو لغت (یا هر دو واحد زبانی‌ای) وجود ندارد. و فقط نتیجه که حسی است شهودی در اختیار زبانگر قرار می‌گیرد. ولی در نمادری، نتیجه بصورت حالت جمع زبان مادری در اختیار است.

^۱ مبحث فهم شبیحی در پیوست ضرب و جمع فهمها به طور خلاصه و با بیانی دیگر مطرح شده است. همچنین فهم شبیحی یکی از مباحث مهم کتاب ضرب فهمها می‌باشد.

- [باید تاکید کرد که : معنی‌ای که در ضرب برای زبانگر حاصل می‌شود با اراده زبانگر نیست. و عملی است که مغز انجام می‌دهد و فقط حس حاصل است که می‌تواند مورد شهود و شناخت زبانگر قرار بگیرد - مستقل از آگاهی (خود آگاه یا ناخود آگاه) است. - و عبارتی زبان در اختیار زبانگر نیست - آزاد از زبانگر است.]

- در مقایسه این دو جمله : ۱- ووگ پرید ۲- کلاغ پرید در جمله اول، جدای از معنی ناقص، فهم شبیحی وجود دارد. و این فهم شبیحی، بدلیل لغت جدید و مجهول "ووگ" است. معنی‌ای وجود دارد ولی شبیحی است.

- در یک شعر (که شعریت هم برایتان داشته باشد)، معنی‌ای و حسی وجود دارد ولی نمی‌توانیم بگوییم چه معنایی؟ در اینجا هم با حدودی از فهم شبیحی روبرویم. (برای دیدن مشخص‌تر بهتر است که با معادل نثری آن شعر، یعنی حالت متضاد فهم شبیحی، مقایسه کنید).

۱ - سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد.

۲ - صبح که خورشید طلوع کرد.

- (در این مثال‌ها، به نسبی بودن فهم شبیحی هم بایستی توجه نمود).

- [حس و حالتی که در احساس هنری وجود دارد. و یا حس و حالتی که در حین تعجب و یا رسیدن به فهم در حل یک معما و یا یک کشف و از این قبیل می‌رسیم؛ نیز از جهت مورد نظر این قسمت، از همین نوع و جنس فهم شبیحی است.]

- خصوصیت بارز فهم شبیحی، نوعی احساس بی‌زبانی برای معنی کل واحد است. و نیز نوعی احساس خلأ که در پایان خواندن واحد زبانی بدست می‌آید.

- چون برای نویسنده، بیان این اصطلاح فهم شبیحی، مشکل است، بهتر است که خود خواننده با توجه به نکاتی که قبلاً گفته شد، خودش در شهود به نکات آن برسد (نکات فراوانی در دقت به آن‌ها مشخص می‌شود - باید توجه داشت که

- مشکل، در بیان مساله است. و خود مساله مورد نظر، بسیار ساده است و بدیهی. و البته اشکال بیانی هم عمدتاً ناشی از ماهیت شهودی موضوع است.
- در جُفت مثال‌های زیر، شماره‌های ۱ در مقایسه با همزادهایشان (شماره‌های ۲) دارای فهم شبیحی هستند.
- این مثال‌ها، دقیقاً حکم یک آزمایش تجربی را دارند که خواننده، خودش می‌تواند انجام بدهد (خود خواننده هم می‌تواند مثال‌هایی را ارائه کند. کافی است که مساله ضرب و جمع را متوجه شده باشد).
- برای درک مثال‌ها همانطور که گفته شد، خواننده باید اولاً توجه کند که هیچ مساله دستوری‌ای مورد نظر نیست و نبایستی مثلاً جبهه‌گیری علمی کند و بگوید که این واحدها غلط هستند و یا می‌توان معانی دیگری از آنها گرفت و از این قبیل.
- و از طرفی باید توجه کند که ۱ها و ۲ها، معادل و هم معنی‌اند. و عبارات نامتعارف ۱، مثلاً جملاتی‌اند که در یک تلگراف آمده است. و یا یک خارجی زبان و یا یک کودک و یا یک شامپانزه فیلم کارتون، ادا کرده است. [مهم این است که نگوئیم چون دستوری نیست پس نمی‌فهمیم، بخصوص اینکه معنی معمولی و مورد نظر را هم در شماره‌های ۲ داده‌ایم.
- و بطور خلاصه برای فهم این قسمت‌های شهودی، نبایستی با کتاب جَدَل کرد. که در غیر اینصورت درک منظور ساده کتاب، دور از دسترس خواننده محترم خواهد شد.]
- مثال‌ها را می‌توان مکرراً خواند (هر چند بار که بخوانید، به این آسانی‌ها فهم شبیحی‌شان از دست نمی‌رود). و بخصوص این نکته مهم است که حس و فهمی که از هر واحد شبیحی بدست می‌آید، با همزاد معمولی‌اش (غیر شبیحی) مقایسه شود.
- در ضمن، واحدهای شماره ۱ را همانگونه که نوشته شده‌اند، بخوانید (مثلاً از کسره ربط بین لغات استفاده نکنید و یا به جمله معمولی‌تری تبدیل نکنید).

مثال‌ها:

1- شکستن × [اطاق - من - (صندلی - سفید)] × (آنجا - رفتن).

2- وقتی صندلی سفید اطاقم شکست، رفتم به آنجا.

1- آمدن - زود - صبح - فردا

2- فردا، صبح زود خواهم آمد.

1- گربه - بچه - قرمز - پنج - سینما - شیراز - دیشب - رفتن

2- پنج بچه گربه قرمز دیشب در شیراز به سینما رفتند.

1- درخت - شاخه - سیب - شکستن

2- شاخه درخت سیب شکست.

یادگیری جای کاربرد لغات

- یکی از یادگیری‌هایی که در زبان کاذب وجود دارد، یادگیری جای کاربرد لغات است.

- و چون بحث این کتاب بر روی مساله درک زبانی (در موقع خواندن) است، مساله را از این جهت طرح می‌کنیم. (در متون، مساله جای کاربرد، در تولید زبانی مطرح است و نه در درک).

- نمادریان در خواندن جملات زبان E_i به نسبت تجربه و سابقه شان، جملاتی را در زبان مادری بدست می‌آورند که در زبان مادری غیر عادی است. جملاتی اینچنین: "کتاب چاپ نو" (بجای کتاب چاپ جدید) - "من دارم یک کتاب" (بجای کتابی دارم) - ...

- باز هم تاکید می‌شود که واحد زبانی‌ای که در مادری از طریق تبدیل ایجاد می‌شود، دارای همان شرایط و خصوصیات است که در تولید ماشینی و مکانیکی وجود دارد. و تولید طبیعی زبان نیست.

- توجه کنید که بحث ما، در درک زبانی است. و تولید زبانی مورد بحث، تولیدی است که نمادری در درک زبانی انجام می‌دهد.

- در نمادری، قسمتی از مشکل از طریق رعایت مسائل دستوری و غیره حل می‌شود و جملات بدست آمده با نوعی ویرایش، تا حدود زیادی عادی می‌شوند. و قسمتی از مشکل هم در درازمدت بر اساس عادی شدن و جزئی از نحو زبان کاذب شدن، حل می‌گردد.

- روشن است که وقتی از حل مشکل می‌گوییم، این مشکل، مساله‌ای است در زبان کاذب. داشتن جملات درست - معنی دقیق و کامل - ارتباط زبانی و رساندن مقصود و فهم کامل. و همه این نکات مساله‌ای است در تبدیل E_i به زبان مادری.

- [باید توجه کرد که معادلیت دو واحد زبانی E_i و P معمولاً در سطوح بالاتری وجود دارد. و در سطح تک لغت، تطابق کمتری وجود دارد. و معنی کل، پخش

است. (دو کاسه هم شکل پس از شکستن، قطعاتشان آنطور معادل نیستند که کل دو کاسه) آ.

- معادل این جمله: I have a book

برای یک دو زبانه مادری، چیزی مثل این جمله است:
"کتابی دارم."

ولی برای یک نمادری، حاصل تبدیل مکانیکی، یک چنین جمله‌ای است:
"من دارم یک کتاب."

یک نمادری مسلط‌تر پس از مدتی، این معادل برایش عادی‌تر (فارسی‌تر) می‌شود یا معادل مناسب‌تری بدست می‌آورد.

- ولی قسمت مهمی از مشکل، مستقیماً ناشی از همان مساله تعدد لغات است. و اینکه هیچ لغتی، دوبار تکرار نمی‌شود و در هر بار مصرف و در هر موقعیت، معنی متفاوتی دارد. و بنابراین معادل‌های متفاوتی هم می‌تواند داشته باشد. بخصوص اینکه این عدم تکرار لغت، در هر دو زبان وجود دارد.
- توجه کنید که اگر فرضاً هم معادل A و B در زبان دوم دقیقاً الف و ب باشد، AB و الف×ب معادل نیستند.

[زبان، مثل ریاضی نیست که ترکیب دو لغتش، معادل ترکیب دو لغت معادل آن دو لغت بشود؛ آنچنانکه "۳ × ۳" برابر "3 * 2" است. و حتی عددی مثل پنج در زبان، متفاوت است از عدد پنج ریاضی. (Five و پنج و بش، فقط مترادفند).

- باید توجه کرد که در ریاضی هم مثل علوم، فرض بر ثبوت است. و البته مثل همه فرض‌ها، جنبه کار آبی آن مورد نظر است آ.

- یک نمادری هرچقدر هم که خوش حافظه و پرتجربه باشد، باز هم به نسبت با این مشکلات روبرو است.

- بایستی توجه کرد که شرایط یادگیری زبان (لغت) کاذب که بر اساس یادگیری فیکسی (رابطه‌ای) است اینطور ایجاب می‌کند که در اقتصادی‌ترین

وضعیت ممکن، مناسب‌ترین معادل‌ها (متوسط شرایط)، یادگیری بشوند. و مثلاً نمی‌توان برای یک لغت، ده‌ها معادل را حفظ نمود. که مشکلاتی مثل تداخل، ظرفیت و کشش حافظه فیکسی را بوجود می‌آورد. و مثلاً مترجمین خوب، عمدتاً معادل‌ها را در خود مادری ویرایش می‌کنند. ولی در زبان طبیعی، فقط یک لغت یاد گرفته می‌شود و نه چند رابطه. و معانی متنوع و نزدیک به هم یک لغت، نه تنها مشکلی در یادگیری بوجود نمی‌آورد، بلکه یکی از عوامل تسهیل کننده یادگیری است (چون حافظه، شناختی است).

- برای مثال، واژه غلیظ در فارسی در موارد (معانی) متعدد بکار می‌رود (حداقل از دید یک E زبان).

مثلاً: چای غلیظ - سوپ غلیظ - ... و انگلیسی زبانی که نمادارانه، این واژه را به زبان خودش تبدیل می‌کند، ناچار است که برای هر کاربرد متفاوت، معادل خاصی را حفظ و فیکس کند. لغت انگلیسی Y برای سوپ غلیظ و Z برای چای غلیظ و ... و اگر بخواهد فقط یک یا چند معادل را حفظ کند، در زبان حاصل از تولید تبدیلی، متوجه نوعی ناهمگونی می‌شود. و بنابراین به نسبتی که زبان خوان کاذب مسلط‌تری است (و یا مثلاً دقت بیشتری می‌خواهد) مجبور به انواعی از ویرایش می‌شود؛ و یا توسعه‌ای در زبان E (EP) می‌دهد.

ابا تعبیری عمیق‌تر و همانطور که گفته شد، می‌توان گفت که در خواندن نمادارانه یک واژه، آزادی معنایی واژه را از آن سلب می‌کنیم. آنرا مطلق می‌کنیم - علامتی خشک - معنی لغت کاذب، معنی‌ای است که برای آن حفظ کرده‌ایم و نه معنی‌ای که دارد. در تولید طبیعی زبان، هر لغت دقیقاً معنی‌ای دارد که باید داشته باشد، معنی‌ای منحصر به فرد - نه کمتر، نه بیشتر، همان معنی‌ای که باید داشته باشد - توجه کنید که در مادری، معنی لغات در اختیار ما نیست و آزاد است. و نمی‌تواند معنی‌ای که دارد نداشته باشد. همانطور که هر چیزی در شناخت، نمی‌تواند آن نباشد که هست - یک کوه یا یک یخچال]

- توجه کنید که در حالت ایده‌آل برای زبان کاذب (مثلا در یک کامپیوتر مترجم ایده‌آلِ بالقوه)، برای هربار مصرف باید معادلی را از حفظ داشت تا تولید حاصل، شبیه زبان طبیعی بشود.

- در زبان کاذب، حتی نتیجه درست هم غیر زبانی است و غلط، چون ظاهری و شانسی است (از جهتی مثل کسی که تست‌های کنکور را اتفاقی و یا با تقلب، درست بزند).

- و در تولید مادری، درست بالعکس، امکان تولید غلط وجود ندارد چون هر تولیدی، زبانی و جزئی از زبان خواهد بود

مثلا زبان یک مست یا دیوانه و یا بیسواد و یا کودک و یا کسی که در خواب حرف می‌زند. [بحث از چگونگی تولید درست در زبان، از دید فرضیه مهمل است، چون غلطی نمی‌تواند وجود داشته باشد. زبان، طبیعی است و در طبیعت، غلط نمی‌تواند وجود داشته باشد. و فقط مثلا می‌توان بحث از این نمود که چگونه باسوادانه، قابل فهم، یا طبق قواعد حرف بزیم و یا حواس پرت نباشیم و از این قبیل. در یک دستور زبان مطلقاً (و نه نسبتاً) کامل، تفاوتی بین کنش و توانش نمی‌تواند وجود داشته باشد و برای این نوع تولیدهای غلط هم حتما قاعده‌ای توصیفی وجود دارد.]

- اگر فرضاً این گروه از لغات مترادف، همگی لغات یک زبان باشند، هریک از لغات با لغات دیگر، فقط از جهاتی مترادف است:

زیبا - دلفریب - خوشگل - قشنگ

fair - beauty - pretty

- بطور خلاصه، نمادری باید جای کاربرد لغات را بداند (در مساله درک - معنی معادلی‌ای که لغت باید داشته باشد).

- مثلاً نمادری احتمالاً تفاوت این عبارات دوتایی را درک نمی‌کند :

(خانه نو - خانه جدید - منزل جدید - خانه مدرن - خانه تازه)

(کتاب جدید - کتاب نو - کتاب تازه)

(لباس نو - لباس جدید - لباس تازه)

(دکتر طماع - دکتر حریمی).

- درحالی‌که برای مادری، این عبارات متفاوتند (حتی اگر آگاهانه یا دانشاً منکر این تفاوت‌ها باشد).

- در زبان طبیعی، ما، در هر بار مصرف یک لغت، در حال یادگیری جای کاربرد آن لغت هم هستیم. و عبارتی جای کاربرد، جزئی از معنی لغت است (مطابق با همان نکاتی که گفتیم لغت در هر بار مصرف، معنی جدیدی است و یادگیری جدیدی دارد^۱).

- توجه کنید که در مادری با کاربرد غیر معمول یک لغت، از آن لغت، معنی متفاوتی می‌گیریم.

- [نکات ریز دیگری مثل مسائل تحول معنایی لغات هم وجود دارد. دو لغتی که در زمانی و یا در موقعیت‌هایی، معادل بوده‌اند؛ چون در زبان طبیعی به یکدیگر متصل نیستند (هر کدام مستقل‌اند)، ممکن است که از نظر معنایی از یکدیگر دور شوند. در مادری یا یک دو زبانه مادری این مساله کوچک‌ترین مشکلی ایجاد نمی‌کند. ولی در نمادریان مشخص است که چه مشکلاتی بوجود می‌آید. (که نمونه مشخص آن، همین تغییر در جای کاربرد است - مثلاً می‌توان به نثر روزنامه‌ای چهل سال پیش؛ یا ایرانیان مقیم خارجی که احتمالاً فارسی‌شان نماد رانه شده است، توجه نمود) A.]

- و این نکته هم مشخص است که یادگیری حفظی‌ای از جای کاربرد در زبان مادری نداشته‌ایم و با وجود این درست عمل می‌کنیم. (لازم نیست - و در این کتاب

^۱ این نکته کتاب مانند یادگیری راننده ای است که مثلاً سی سال است رانندگی می‌کند ولی باز هم در هر بار رانندگی، نکات جدید و یادگیری متفاوتی از رانندگی بدست می‌آورد، البته کم و زیاد بودن یادگیری راننده سی ساله با یک نوآموز رانندگی مساله‌ای است مرتبط با شدت و ضعف (اندازه-مقدار تحول) یادگیری، نه نفس خود یادگیری (تنها مساله‌ی بحث کتاب).

امکانش هم نیست - که این مطلب را بشکافیم و همین کافی است که توجه کنیم که در مادری چنین نکته‌ای وجود دارد. و به هردلیل هر مادری‌ای خودبخود بدون توجه به درجه سوادش، درست عمل می‌کند. و در هر لغت، بی‌شمار جای کاربرد درست آنرا می‌داند. یا می‌تواند معنی‌گیری‌های متفاوتی از یک لغت بوسیله تغییر جای کاربرد آن، بدست‌آورد - معانی متنوع و جدیدی برایش فعال شوند - و نیز جای کاربردهای غلط را هم بخوبی می‌شناسد و نیز انعطاف‌های معنایی و نکات دیگر).

- مثلاً در همان مثال پرنده: "پرنده‌ها برای خوردن حاضرند!" معنی پرنده را، پرنده زنده بگیرید و معنی خوردن را هم، خوردن انسانی (و نه خوردن پرنده‌ای).

در اینصورت، این جمله در فضای یک فیلم کارتونی که شغالی بیان کننده آن است، معنایی دارد که متفاوت است با وقتیکه انسانی آنرا بیان می‌کند. [البته از این جمله بر اساس موقعیت و فضا، ده‌ها معنی محسوساً متفاوت می‌تواند وجود داشته باشد (بسته به ترکیبات متنوعی که با معانی متفاوت هریک از لغات بگیریم. که همه آنها به یک اندازه درست و زبانی‌اند. آزمایش تجربی بعضی از این معنی‌گیری‌ها را می‌توانید در همینجا برای خودتان شهود کنید].

- و بنابراین یادگیری جای کاربرد که در زبان کاذب وجود دارد، مختص یادگیری زبان کاذب است و چنین یادگیری‌ای در زبان مادری وجود ندارد. و این نوع یادگیری فقط ظاهرسازی‌ای است در زبان کاذب و اینکه، زبان کاذب تا حد امکان به زبان شبیه‌تر شود.

- در این کتاب فقط همین را می‌گوییم که بدلیل درپوش، در زبان کاذب، امکان یادگیری جای کاربرد لغت نیست. (و البته منظوراز جای کاربرد، جای کاربرد در زبان کاذب، آنچنانکه در متون یادگیری زبان ارائه می‌شود، نیست).

- لغات زبان E، چنانکه گفته شد، ارتباط و همنشینی‌ای با هم ندارند - هیچگونه تماسی با هم ندارند تا بتوان بحث از این نوع یادگیری نمود.

- در زبان مادری کم بسامدترین لغات، در بزرگسالی هم به راحتی یاد گرفته می‌شوند، درحالیکه در زبان کاذب اینگونه نیست. در زبان کاذب، پربسامدترین و ساده‌ترین لغات و از جمله اجزای زبانی‌ای که از دید متون اجزای دستوری محسوب می‌شوند و بسیار پربسامد هم هستند؛ از جهت جای کاربرد مورد نظر ما یادگیری نمی‌شوند.

- و البته روشن است که : نکات دستوری‌ای که در مورد این اجزا در متون یادگیری زبان دوم بصورت تئوری یا عملی با عنوان دستور زبان (گرامر) وجود دارد، همان یادگیری جای کاربرد بصورت طوطی وار و برای زبان کاذب است. (برای درک روشن‌تر می‌توانید به متون یادگیری زبان فارسی و دستورالعمل‌هایی که برای خارجی‌ان داده می‌شود، توجه کنید).

اجزای زبانی پربسامدی مثل:

The, is, on, of, with, ed, ly,

در یک یادگیری مادرانه، همیشه در حال یادگیری شدن جای کاربردشان هستند (البته در مرور زمان، شدت (ارزش) یادگیری کمتر می‌شود).

روشن است که در نمادری و زبان کاذب، یادگیری این اجزای مهم، چگونه است. و این اجزا فقط برای یادگیری زبان کاذب (تبدیل E به P - بوجود آمدن جملات درست دستوری) بصورت دستورالعملی و طوطی وار و ماشین‌وار، یاد گرفته می‌شوند.

and و is برای نمادری، فقط علامتی هستند برای "و" و "هست". و به همین دلایل است که یک نمادری بعد از سال‌ها E خوانی، درکی از لغات ساده‌ای مثل and و is ندارد.

با توجه به این نکات، مشخص است که فایده دستور زبان چیست و برای چه بوجود آمده است.

برای یادگیری نمادارائه خندیدن و یا راه رفتن و هر چیز دیگری هم، احتیاج به دستور (دستورالعمل) وجود دارد. و بالقوه می‌توان آن‌ها را از نظر دستوری، صورت بندی کرد. و مثلاً، در روایات‌های کامپیوتری اینکار کم و بیش، صورت می‌گیرد- توجه کنید که دستور زبان متون، حاصل چندین قرن تلاش است. (وجود متکامل دستور را در دستور زبان‌های جدید می‌توان دید که اصالتاً برای ترجمه ماشینی، شکل‌گیری شده‌اند).

- بطور خلاصه: یادگیری جای کاربرد بصورتی که در متون یادگیری زبان یاد داده می‌شود، یادگیری‌ای است متعلق به زبان کاذب و ارتباطی به یادگیری زبان ندارد. در یادگیری مادرانه، چون ارتباط بین لغات در خود E وجود دارد، پس همیشه در هر بار برخورد با یک لغت، انواع یادگیری کاربردی‌شان هم خود به خود وجود دارد (چه یک لغت بصورت اختصاصی و چه لغت‌های شبیه).

و این درحالی است که در زبان کاذب، هرچند بار هم که به یک لغت برخورد کنیم، باز هم در این نوع یادگیری، هیچ پیشرفتی وجود ندارد. و زبان خوان، فقط یادگیری همنشینی لغات را در زبان EP خواهد داشت که نوعی زبان فارسی است (فارسی انگلیسی).

یادگیرنده، یادگیری همنشینی a و book را یاد نمی‌گیرد، بلکه یاد می‌گیرد و عادت می‌کند به همنشینی لغت‌های "یک" و "کتاب" در جمله "من دارم یک کتاب"؛ که عبارتی بومی و عادی در زبان فارسی نیست. نمادری، همنشینی جدیدی از لغات فارسی را یاد می‌گیرد. و البته این یادگیری، جدا از یادگیری‌های حفظی و عملی است که در مورد جای کاربرد، در کتب یادگیری زبان صراحتاً ارائه می‌شود.

- و البته روشن است که ما، در زبان مادری‌مان چنین یادگیری‌هایی را نداشته‌ایم. ولی به خوبی مسلط هستیم و حتی در بسیاری از موارد، خلاف قواعد متون عمل می‌کنیم و آنها را شماً غلط محسوب می‌کنیم. [همانطور که گفته شد، متون اگر بخواهند دستور کاملاً بی‌نقصی داشته باشند، بدلیل استثنائات - که

ناشی از تکرر لغات است - بایستی برای هر بار مصرف یک لغت، یک قاعده بنویسند.]

- در زبان مادری، تماس بین لغات و بنابراین، این نوع یادگیری، همیشگی است. و بالعکس در نمادری، هزاران بار هم که یک لغت مصرف شود، بدلیل عدم تماس، یادگیری جای کاربرد وجود نخواهد داشت.

- مساله دیگری که در همین مبحث می توان ذکر کرد، وجه دیگری از همان نکته‌ای است که گفتیم : حدود زیادی از معنی‌گیری لغات در زبان مادری، ناشی از همنشینی‌ای است که لغت با لغات هم واحد خودش دارد.

- یک فارسی زبان، هرچند هم که کم سواد باشد بار معنایی پسوندِ چی (مثلاً در گاریچی) را می‌فهمد. مثلاً این پسوند نوعی بار معنایی منفی دارد که بهترین زبانشناسان هم نمی‌توانند مشخصه‌های معنایی‌اش را توصیف کنند. ولی همه فارسی زبانان به سادگی در انواع کاربردهایش، آنرا می‌شناسند و با این پسوند می‌توانند لغت سازی جدید هم داشته باشند. ولی برای یک نمادری این پسوند را باید توضیح داد. و یا در موارد اصلی‌تر دستورالعمل‌هایی برای حفظ کردن داد (و نکات دیگر). و البته حتی در ظاهر هم هیچوقت نخواهد توانست که مثل یک مادری در مورد این پسوند ساده، عمل کند. (می‌توانید به نمونه‌هایی از نثر یک انگلیسی زبان تحصیلکرده در ادبیات فارسی توجه کنید. و بسیاری از مشکلات مورد نظر را شما متوجه بشوید).

- فرض کنید که یک لغت مادری در کاربرد مشخصا جدیدی بیاید (با تفاوت زیاد)؛ و مثلاً :

ماشین پرید - «» در این مثال، معنی‌گیری جدیدی برای لغت ماشین، خود به خود و الزاماً بوجود می‌آید (و کم و کیف آن بسته به شرایط مختلف خواهد بود). و البته در صورت تکرار، عادی می‌شود و کاربرد مشخصاً جدیدی نخواهد بود (لغت و نیز معنی، در زبان، جا می‌افتد).

- چنین نکاتی نشان می‌دهد که معنی‌گیری لغات و یادگیری جای کاربرد و
غیرو همگی یک نکته‌اند.

- (مثال دیگر: معنی‌گیری‌های مشخصاً جدیدی که در شعر از لغات عادی
گرفته می‌شود. و خود به خود معنی‌ای که باید داشته باشد (مناسب)، فعال
می‌شود).

- بایستی توجه نمود که این نکات در مورد مسائل غیر زبانی‌تر هم صادق
است. [مثلا در مطبوعات مرسوم است که روی عکس چشم مجرمین را نواری
سیاه می‌کشند (برای حفظ آبروی شخص)]. اینکار در مرور زمان مثل یک لغت،
حاوی بار معنایی خاص می‌شود. بنابراین، می‌توان همینکار را در یک کاریکاتور
یا مثلا کسی که کراوات زده است یا بدحجاب است، انجام داد و نتیجه‌اش را
محسوساً حس کرد. و البته در اینگونه موارد در دید معنایی اشخاصی که
کراوات زدن یا بدحجابی را چندان غیراخلاقی نمی‌دانند بار معنایی منفی چشم
بند کم می‌شود. و حتی، نوعی دلسوزی و از این قبیل هم بوجود می‌آید. (در
این مثال بسیاری از نکات قبلی مثل معنی‌گیری همیشگی لغات مشخص است
و نیز کارآیی فرضیه)].

- - در این مثال : ووگ پرید. -- « ما معنی "ووگ" را نمی‌دانیم ولی حدود
زیادی از معنی‌اش در داخل بافت (همنشینی با لغت پرید) برایمان فعال
می‌شود. و البته (همانطور که گفته شد) در حالت طبیعی استدلال هم
نمی‌کنیم که مثلا چون... پس "ووگ" یک پرنده است یا یک چیز. بلکه
معنی‌گیری وجود دارد (فعل و انفعال بین لغت مجهول و لغت همسایه‌اش وجود
دارد).

- [البته بایستی به این نکته هم توجه کرد که متون هم، با تاکید زیاد
می‌گویند که لغت را باید در بافت یاد گرفت. ولی در عمل چون به زبان کاذب
توجهی ندارند، خواست یافتن معنی از طریق بافت، باعث تشدید شدن تبدیل
در لغات می‌شود. چون این عمل یافتن معنی لغت مجهول از طریق بافت، باعث

می‌شود که نمادری کل بافت را با حداکثر دقت و امکاناتش، تبدیل کند به واحد زبانی در مادری. و آنوقت در مادری، به معنی این لغت برسد (آنرا کشف کند). و البته بدیهی است که استفاده از دیکشنری برای یافتن معنی لغت مجهول بسیار کم ضررتر است. (چون لااقل باعث تبدیل کل بافت نمی‌شود. توجه کنید که در نمادریان حتی لغات مشترک بین دو زبان و یا اسامی خاص هم بایستی تبدیل (تکرار) بشوند تا مثلا جمله مادری‌ای که آن لغت مجهول را دارد، بدست آید.

--- (و در بسیاری از نمادریان، عمل پرضررتر این است که معنی و عبارتی لغت دقیق معادل را با حدس و استنتاج بدست می‌آورند و به معنی حدودی و شبحی جمله معادل مادری قانع نیستند).

- پس در اینجا می‌توان این نکته حداقل را برای روش‌های متون گفت که :
بهتر است که معنی لغات مجهول، با سهولت در دسترس یادگیرنده زبان دوم باشد تا مجبور نشود که معنی‌اش را در بافت (جمله مادری) بدست آورد.

- چند نکته (مرتبط با معنی مترادفی و یادگیری)

- چون بحث‌های قسمت ارتباط، جای کاربرد، مشخصه‌های معنایی، ... عملاً یک موضوع‌اند، بعضی نکات مرتبط با معنی مترادفی را در انتهای این قسمت بصورتی ساده می‌آوریم که می‌تواند حاوی بعضی نکات جدید برای خواننده باشد.

- [در مبحث معنی مترادفی این نکته را هم گفتیم که: همانطور که هیچ لغتی دوبار تکرار نمی‌شود، بالعکس آن هم صادق است و هیچ لغتی هم غیر تکراری و جدید نیست. مساله نسبت مطرح است. ما وقتی کاربرد لغت A را در کنار لغت B داریم و یاد می‌گیریم، عملاً کاربردش در کنار لغت‌های مترادف B را هم یاد می‌گیریم (در همان حال یاد گرفته‌ایم).

- (توجه کنید که گفتیم چیزی مثل ارتباط اسم و صفت هم یک لغت است. و همینکه بدانیم در AB یکی اسم و دیگری صفت است، هرچقدر هم که A و B مجهول باشند، در AB مقداری معنی وجود دارد، چون AB نوعی لغت است).

- این مترادف از هزاران جهت متنوع و متفاوت است. و با هر سلسله (گروه) لغت، مترادف خاصی است. مثلاً در حالیکه از جهت مترادفی خاصی دو صندلی، با یکدیگر مترادف نیستند، یک صندلی و یک ماشین می‌توانند مترادف باشند. (مثلاً از جهت مشخصه شیک بودن که یکی از صندلی‌ها و آن ماشین دارند و صندلی دیگر فاقد مشخصه شیک بودن است - مترادفیت در شیک بودن). ما وقتی کاربرد چاقو را یاد می‌گیریم تا حدود زیادی کاربرد هر چیز تیز و بُرنده دیگری را هم یاد گرفته‌ایم. و نیز، شناخت و معنی برنده بودن. و دو چاقو می‌توانند از این جهت مترادف نباشند ولی یک چاقو و یک نوک مداد مترادف باشند. همانطور که مثلاً یک چاقو و یک پیچ گوشتی در باز کردن یک پیچ مترادفند. (هر چیز بیشمار مختصه دارد؛ از جمله مختصه‌هایی که ندارد - آنهم بصورت نسبی).

در لغات هم اینگونه است. ما وقتی یک لغت را یاد می‌گیریم، بیشمار لغت دیگر را هم بالنسبه داریم یاد می‌گیریم. و بالقوه، لغاتی را هم که تابحال برنخورده‌ایم و هیچوقت هم بر نخواهیم خورد، یاد گرفته‌ایم. و از طرفی این لغت را قبل از اینکه برخورده باشیم قبلاً از بسیاری جهات یاد گرفته بوده‌ایم. مثلاً همینکه لغتی، همان شکل ظاهری لغت بودن را دارد نوعی اطلاع و یادگیری قبلی است.

و بیشتر از آن کسی که در عمرش حتی به یک لغت برخورد نکرده است از این لغت ظاهراً صددرصد جدید، اطلاع داریم - هیچ چیزی صددرصد جدید نیست (و بالعکس). ما وقتی ماشین را یاد می‌گیریم فقط یک ماشین را یاد نگرفته‌ایم - درست مثل لغات - بلکه ماشین‌های بیشمار شبیه به آنرا هم یاد گرفته‌ایم (اگرچه این ماشین‌ها صد درصد یکی نباشند همانگونه که لغات صندلی اینطورند). و از طرفی تا حدودی و از جهاتی هواپیما و خلبانی را هم یاد گرفته‌ایم (اگر چه هم که تابحال حتی یک هواپیما هم ندیده باشیم و تا آخر عمرمان هم چیزی از هواپیما نشنویم). دلیل این مسائل، ساده است و البته با کل یادگیری‌ها و مهمتر از آن کل فهم بشری و رشد تفکر، مرتبط است. این‌ها نکات جدا از هم نیستند. و در این نکات هم، یکی بودن مسائل زبان و تفکر و اینکه زبان هم نوعی تفکر است و بالعکس، پیداست.

بایستی توجه کرد که درست است که ما نمی‌توانیم هواپیما را برانیم ولی تا حدودی می‌توانیم، و معنی و کاربرد و... آنرا داریم. و در اینجا هم نکته ریز ریز بودن یادگیری و معنی‌گیری و نیز مطلق نبودن معنی، مشخص است. هیچ خلبانی هم صددرصد و کامل، خلبانی نمی‌داند و از هواپیما اطلاع ندارد. و نیز خود هواپیما و معنی‌اش و لغتش و...، کامل و مطلق نیست. برای درک بهتر موضوع توجه کنید که کسی که ماشین نمی‌داند و مثلاً انسان عصر حجر است، بسیار کمتر از ما از خلبانی و هواپیما سردر می‌آورد (ماشین و هواپیما مترادفند و کلاً ساخته شدنشان و معنی‌شان در فرهنگ بشری مرتبط هستند). و از

طرفی همان انسان عصر حجر در مقایسه با یک گوریل، یک خرس، یک صدف؛ ماشین و هواپیما را بهتر و بیشتر می‌داند.

- پس جدا از اینکه هر لغت همیشه در حال یادگیری است و نکات دیگر، در هر بار برخورد با یک لغت هم قبل از هر چیز با یادگیری و ایجاد معنی جدید و غیرو روبرویم. و مهمتر از آن، داریم لغات بشمار دیگری را هم (هرکدام از جهاتی)، یاد می‌گیریم. بخواهیم یا نخواهیم، داریم یاد می‌گیریم. این نکات در مسائل اجتماعی و روانشناسی و غیرو هم بسیار مهم هستند. مثلاً وقتی در یک حوزه اخلاقی به یک کودک گفته می‌شود که: "آشغال ریختن در خیابان بد است"، ضمن اینکه دو لغت "آشغال" و "بد" در حال معنی‌گیری هستند، در دستگاه ذهن، مترادفات این دو لغت هم در حال معنی‌گیری هستند، اگرچه ذکری از آنها نمی‌شود. البته این روابط از جهات مختلف، متقابل است و کم و بیش در سایر لغات و مفاهیم ذهنی، چه در شخص و چه در حوزه‌های وسیعتری مثل فرهنگ یک جامعه هم عمل می‌کند.].

- بطور خلاصه: با کمی دقت خواننده متوجه می‌شود که وقتی می‌گوییم (بصورت نسبی)، در زبان، ما جمیع کاربردهای یک لغت را می‌دانیم، چندان هم نامعقول و نشدنی و عجیب نیست. و نیز، این نکته که در هر یادگیری‌ای بشمار یادگیری وجود دارد.

- در یادگیری مشخصه‌های دستوری (اصطلاحات دستوری) هم که ذکر شد، این نکته مشخص است. و اینکه لغت چگونه یاد می‌گیرد که چگونه باید رفتار کند. درست مثل یک شخصیت انسانی یا هر چیز دیگری. مثلاً رفتاری که یک گربه، یا یک درخت، و یا یک چاقو، و یا یک عنصر شیمیایی دارد. و بدرستی می‌داند که چگونه در جمیع موقعیت‌ها رفتار کند (و نمی‌تواند آنگونه که باید باشد، نباشد و رفتار نکند).

- (در فرضیه با بیانی نسبتاً استعاری گفته می‌شود که لغت یاد می‌گیرد که چگونه باشد و رفتار کند - یعنی اگر ذهن یک انسان را مثل طبیعت بگیریم،

هم می‌توانیم بگوییم که در طبیعت، موجودات یاد می‌گیرند که چگونه رفتار کنند و باشند؛ می‌توانیم هم بگوییم که طبیعت، این موجودات را یاد می‌گیرد؛ که دید متون از زبان و لغات به اینصورت دوم است) [A].

پایان متن اصلی کتاب (ب-اربابی : ۱۳۷۲).

پیوست‌ها

- مقدمه‌ی کوتاهِ پیوستِ اِف (نوشته شده توسط ابوالفضل صبرآمیز -
(۱۳۸۹)
- نتیجه پایانی : پیوستِ اِف (نوشته شده توسط نویسنده متن اصلی :
ب- اربابی - ۱۳۷۲).
- پیوست : زبان از دید متون و فرضیه (نوشته شده توسط ابوالفضل
صبرآمیز - ۱۳۸۹)
- پیوست : معانی "معنی" (نوشته شده توسط ابوالفضل صبرآمیز -
(۱۳۸۹)
- پیوست : جمع و ضرب فهم‌ها (نوشته شده توسط ابوالفضل صبرآمیز
- ۱۳۸۹)

مقدمه پیوست اف

(ابوالفضل صبرآمیز)

اف (Ef)^۱: مجموعه روش‌ها و دستوالعمل‌هایی است که به زبان آموز برای یادگیری زبان دوم کمک می‌کند. تلاش اف‌ها غالباً در جهت حذف زبان کاذب در یادگیرنده و کمک به وی برای برقراری تماس با زبان طبیعی، بوده است. البته اف‌هایی که مربوط به یادگیری زبان از نقطه صفر می‌شود، نیز وجود دارد که نمونه‌ای از آن نوع اف نیز در اینجا ذکر شده است.

سابقه اف، به سال‌ها تحقیق و بررسی عملی و تجربی یادگیری زبان دوم، در شخص نویسنده بازمی‌گردد. تلاش نویسنده در طی سال‌ها، متمرکز بر حفظ (ثبات حداکثری) کاذب بودن زبان دوم خود بوده و از آنجا که اف‌ها تأثیرات متنوعی دارند، وی بعد از اجرای اف‌ها، برای ادامه تحقیقش مجبور به خراب کردن آن تأثیرات، بوده است. چنانکه زبان دوم -انگلیسی- نویسنده، هم‌اکنون نیز به صورت کاذب می‌باشد.

اف‌ها، به صورت محدود بر روی چند نفر، آزمایش شده و شاید نتایج مثبتی نیز، از آن‌ها بدست آمده باشد.

^۱ لازم به ذکر است که نام گذاری اصطلاح اف، مربوط به سال‌ها پیش بوده و وجه تسمیه آن به خاطر نویسنده نمانده است.

اف‌ها بسیار متنوع، پرشمار و گوناگون است. بیش از هزاران نوع اف وجود دارد، و تاثیر این اف‌ها در افراد مختلف، متفاوت است. مطرح کردن و انتقال خواست اف‌ها به سبب زمینه تجربی و شهودی که دارند، به راحتی امکان پذیر نیست، به خصوص اینکه انتقال اف‌ها به صورت نوشتاری باشد. از همین رو اف‌هایی که در ادامه آمده است، بسیار محدود بوده و سعی شده اف‌هایی ذکر شود که حداقل، انتقال آنها به صورت نوشتاری امکان پذیر باشد. از سوی دیگر تلاش شده است که : اف‌های مطرح شده در این پیوست، هم‌خوان و در ادامه نکات کتاب باشد (توضیح / روشن‌گر آنها باشد).

نگارش اف‌های این قسمت مربوط همان سال‌ها نوشتن کتاب (۱۳۷۲-۱۳۷۰) و با تمرکز به مسائل همین کتاب هستند. به علت حفظ کتاب به همان صورت اولیه، از ذکر اف‌های جدید و یا تصحیح این اف‌ها خودداری شده است.

حدوداً، هدف این پیوست از جهتی، باز کردن باب آشنایی خواننده، با روش‌های عملی تماس با زبان طبیعی بوده است، و همچنین نیز، نشان دادن نکات عملی فرضیه را، مد نظر قرار داشته است. البته احتمالاً خواننده می‌تواند با کمی وقت و دقت، این اف‌ها را در شخص خودش آزمایش کرده و تجربه‌ای عملی، به خصوص در درک ساده‌تر و عملی‌تر مطالب کتاب داشته باشد.

تاکید آخر و شخصی (به توصیه نویسنده کتاب) : کلاً **نبایستی** این قسمت اف‌های عملی را "**جدی**" گرفت. و دلایلش نیز متنوع است (احتمال اختلال زبانی - خرافه یا خرافه نمایی علمی برای کتاب و بعضی نکات دیگر).

پایان مقدمه اف

۱. صبرآمیز (۱۳۸۹)

نتیجه پایانی^۱

(ب- اربابی : ۱۳۷۲)

- در اینجا باید باز هم تاکید کرد که یادگیری زبان کاذب و یادگیری زبان، دو مقوله کاملاً متفاوتند. و حتی مهم نیست که به این نتیجه برسیم که یادگیری زبان، ممتنع است. بلکه مهم این است که متوجه **زبان نبودن** زبان کاذب باشیم. البته در قسمت بعدی که مرور و نتیجه گیری ای برای کل کتاب هم هست، راه حل هایی ارائه شده است.

اِف

- اِف، دستورالعمل هایی است که باعث نتایج جانبی می شود.
 - این اِف ها، بر روی خواندن متن زبان دوم انجام می شود.
 - نکاتی که از اِف ها در اینجا مطرح می شود، عمدتاً برای کسانی است که تا حدودی به زبان انگلیسی وارد هستند. (یک دانش آموز دبیرستانی تا یک لیسانس زبان [E]).
 - با کمی مسامحه می توان گفت که هدف این اِف ها، تصحیح یادگیری است و نه یادگیری جدید.
 - البته اِف هایی هم وجود دارند که هدف شان، یادگیری لغات و عبارات جدید است. و یا در شروع یادگیری یک زبان جدید، می توانند مورد استفاده قرار بگیرند. ولی در کارهای تجربی فرضیه، عمدتاً به همان مساله تصحیح یادگیری های قبلی شخص پرداخته شده است.

^۱ این قسمت، بخش انتهایی از کتاب اصلی بوده است. (نوشته شده توسط نویسنده اصلی : ب-

و عبارتی: حذف زبان کاذب و بنابراین رساندن شخص به زبان. برخورد درست و مادرانه با زبان دوم.

- این افها عرفاً به کارهای معمول در یادگیری شباهت ندارند. و از جهتی "ضد یادگیری" هستند. و اصالتاً هم جنبه‌های (کارکردها) روانشناسیک آنها مورد نظر است.

- تصویری از یک اف

- مثلاً دستورالعمل (اف) این خواهد بود : یک صفحه متن زبان دوم را از انتها به ابتدا، چند دفعه بخوانید (مهم نیست که چه می‌فهمید یا اینکار بی معنی جلوه کند).

- یا چنین دستورالعملی : متن E را بصورت غلط معنی کنید.

- این افها، بر اساس شناخت زبان کاذب و نیز زبان از دید فرضیه، طراحی شده‌اند. و ممکن است که ظاهر عجیبی داشته باشند، ولی منطقی و دلایل بسیار روشنی دارند.

- هدف اصلی از این افها، حذف زبان کاذب است. که در نتیجه، معنی اصلی، امکان بروز و فعال شدن پیدا میکند.

- چون بر طبق استدلال کتاب، با توجه به نمودار، همینکه P برای نمادری فعال نشود، خود به خود E ها فعال می‌شوند. و از آن به بعد مشکلی وجود نخواهد داشت.

- بطور ساده و خلاصه، می‌خواهیم در حین خواندن E معنی لغت (P) وجود نداشته باشد.

تخیل این نکته هم برای کسی که نمادارانه زبانی را میخواند (در جهت تصحیح نوع برخورد با زبان دوم) مفید و مثبت است. و حداقل اینک، با این تخیل، می‌توان موضوع اصلی و ساده کتاب را متوجه شد.

- منطقاً (در منطق فرضیه) و نیز کارهای تجربی اینطور نشان می‌دهند که وقتی لغت، کاذب نباشد، خود به خود بصورت درست (غیر کاذب) عمل خواهد شد.

- بایستی به این نکته توجه کرد که اگرچه میگوییم نمادریان هرگز زبان دوم را نخوانده‌اند و با لغات تماس ندارند، ولی تجربه عملی نشان می‌دهد که یادگیری شناختی لغات، به هر دلیل، در مورد لغات نمادری هم وجود دارد (خود به خود و به هر دلیل بوجود آمده)، منتهی نمادری به آنها اجازه بروز نمی‌دهد؛ یعنی اگرچه معنی اصلی را دارد، از آن استفاده نمی‌کند.

- از این جهت میگوییم که این اف‌ها، ضد یادگیری هستند که مشخصاً در جهت ضد شرطی کردن هستند.

- در نمادریان، لغات زبان دوم و معادل مادریشان شدیداً و عمیقاً شرطی شده‌اند. و این مساله در لغات ساده و پر بسامدتر، شدیدتر است. و لغات در کارکرد طبیعی (معمول) زبان کاذب، نمی‌توانند این عملکرد را نداشته باشند.

- این شرطی شدن در ساخت‌ها نیز وجود دارد. (چه نمادری از روشهایی استفاده کند که آگاهانه این شرطی شدن در دستور کارش باشد و چه نباشد، به هر حال شرطی شدن بوجود می‌آید).

- در نمادریان، عملکرد شرطی (تبدیل E به معادلش - تبدیل Book به کتاب)، دلخواه و اختیاری نیست و بلکه اجباری و بسیار سریع و بی وقفه است. و همین عملکرد شرطی است که مانع از بروز لغت می‌شود.

- از نظر این کتاب، همینکه بتوان زبان خوان را فاقد این عملکرد شرطی نمود، مساله و مشکل حل خواهد شد.

- (حوزه کارهای تجربی کتاب، عمدتاً فقط از این جهت است. یعنی حذف زبان کاذب. و نه یادگیری زبان).

- تخیلاً اگر بخواهیم یک زبان دوم را از سطح صفر شروع به یادگیری کنیم، یک روش ناشی از این کتاب، این است که: در عین حال که از زبان مادری، آگاهانه و محسوس، استفاده میکنند (در جهت معنی دهی به لغات E)، از راههای متنوع، حداکثر سعی را به کار گیرید تا لغات E با معادلشان شرطی نشوند - یاد گرفته نشوند.

- توجه کنید به بسیاری از روشهایی که آگاهانه سعی در حفظ لغات دارند (با وجود همه زحماتی که این کار دارد). درحالیکه در روشهای ناشی از کتاب نه تنها این یادگیری لازم نیست، و بلکه بسیار مهمتر از آن، تا حد ممکن باید سعی بشود که این یادگیری، صورت نگیرد.

- نکاتی از افها در اینجا معرفی می شوند که قابلیت انتقال بیانی نسبتاً راحتی (از طریق این کتاب) دارند. و در ضمن، بتوانند هدفهای دیگر معرفی این افها را برآورده کنند.

- اینگونه افها، نقش اساسی ای در شکل گیری نکات تئوریک این فرضیه داشته اند. پس خواننده هم با توجه به این افها بسیاری از مسائل گفته و نگفته فرضیه را خودش می تواند استنتاج کند.

- چون این فرضیه، اساسی شهودی دارد. بنابراین بسیاری از مسائلی که در شهود، هم قابل اثبات تر است و هم ساده تر می توان آنرا درک کرد. و یک تجربه زنده خواننده در بسیاری از نکات اساسی، بسیار بهتر از خواندن دهها صفحه مطلب تئوریک درباره این فرضیه است.

- [- بالعکس علمی مثل فیزیک که ظاهراً بر اساس شهود عینی بررسی می شوند، خصوصیات زبان اینطور ایجاب میکند که در حوزه شهود ذهنی مورد

بررسی قرار گیرد. و البته اگر بتوانیم با تکنیک‌هایی، شهود ذهنی از زبان را مشترک و تکرار پذیر کنیم، شهود ذهنی و عینی تفاوت اصولی‌ای ندارند. اف‌های مورد نظر این کتاب عملاً تا حدود زیادی می‌توانند این نکته را بوجود آورند. و از این جهت برای کارهای تحقیقی در زمینه زبان کودکان و کلاً زبان، بسیار مفیدند، چون بسیاری از مسائل، بطور زنده قابل بررسی است.

- - تا آنجا که نویسنده تجربه کرده است، این شهود کم و بیش انتقال پذیر است (حداقل بصورت شفاهی و حضوری) و خواننده هم تا حدودی باید بتواند در همان مراحل اولیه همان شهودی را داشته باشد که نویسنده دارد.

بهرحال شهود مشترک، خود به خود استدلال‌های شهودی کتاب را هم تا حدود زیادی مشروعیت علمی می‌بخشد (جدا از فواید عملی آن).

- همانطور که در ابتدای این مقاله گفته شد، اگر خواننده فکر میکند که با زبان E برخورداردی مادرانه دارد (و بنابراین اف‌ها برایش قابل اجرا نیست)، می‌تواند از زبان دوم دیگری که تا حدودی می‌داند، استفاده کند.

- - حتی می‌تواند زبانی با پنج لغت جعلی و با دستورزبانی مثل فارسی (مثلاً در قالب اسم و صفت) جعل کند. و بر اساس آن، نکات را آزمایش کند. (بیشتر نکات اصلی، در این زبان ساده و کوچک هم قابل اجراست).

مثلاً پنج لغت جعلی مثل "کالی" و "چاوا" و... با معانی معادل انتخابی خود شخص برای لغات (پنج و کتاب و...) را می‌توان با ترکیباتشان بعنوان این زبان جعلی پذیرفت. (همه نکات اصلی فرضیه، در این زبان و هر زبان ممکنه صادق است. پس برای این کتاب، همین زبان هم کافی است).

- - (توجه کنید که این زبان کوچک را می‌توان هم بصورت مادرانه و هم از نوع زبان کاذب، یاد گرفت).

- لازم نیست که این افها را بصورت کامل و دراز مدت انجام داد بلکه فقط برخورد آزمایشی با آنها بسیاری از نکات را روشن خواهد کرد. (گرچه اجرای کامل آنها هم، وقت زیادی نمیگیرد - بخصوص برای کسانی که در سطح متوسط یک لیسانس زبان هستند).
- همانطور که گفته شد در این افها، چون عمل کننده، برخورد با یک زبان جدید را تجربه میکند، احتمالاً بسیاری از مسائل یادگیری زبان کودک را می‌تواند در خودش تجربه کند (ارزش حداقلی افها و کلیت این کتاب). و به این دلیل افها اگر دانسته و درست عمل بشوند، نایستی خسته کننده باشند (و یکی از ضوابط اجرای درست اف، این نکته است).
- هدفهای اصلی و نتایج و نیز منطق اصلی همه افها، حدوداً یکسان و مشترک است. و اگر نکات اصلی درک شوند خود خواننده می‌تواند براساس سلیقه و شرایط خودش افهای جدیدی را طراحی کند.
- بالقوه افهای متنوع و بیشماری وجود دارد. و البته افهایی که نویسنده می‌شناسد بسیار خام و ابتدایی است. و متأسفانه حاصل کار گروهی و تجارب وسیع نیست. ولی حتی در همین سطح خام فعلی هم کارهای تجربی نویسنده حاکی از مثبت بودن عملکرد آنها و اقتصادی بودن آنها در یادگیری زبان است.
- خصوصیت همه این افها این است که تعمیمی هستند.
- یعنی **اولاً** با وجود اینکه اجرایشان بر روی یک متن ساده انجام می‌شود (متنی که بر روی آن مسلط هستیم - مثلاً برای یک لیسانس زبان، متن درسی یک کتاب دبیرستانی)، خواص و شرایطی که در نوع برخورد با زبان \mathbb{E} در خواننده ایجاد می‌شود، بر روی هر متن دیگری هم که بخواند حداقل تا مدتی وجود خواهد داشت.

- و **دوماً** چنانکه گفته خواهد شد، اثرات اجرای اف در سایر توانایی‌های زبانی (حداقل در شنیدن)، تعمیم پیدا میکند.

- بعضی نتایج اولیه اف‌ها

۱- فهم شبیحی: که در همان شروع اجرای اف بوجود می‌آید. و در قسمتهای قبلی توضیح داده شد.

۲- تازه شدن زبان دوم. و نوعی احساس غریبه شدن با لغات و واحدهای زبانی.

۳- لغزیدن : در مقایسه با خواندن معمولی زبان دوم، پس از انجام اف‌ها و رسیدن و نزدیک شدن به برخورد درست، نوعی حالت لغزیدن محسوس بوجود می‌آید. - دلیل این نکته این است که همانطور که در کتاب، گفته شد، در زبان طبیعی، ما **کاری** انجام نمی‌دهیم. و این مساله در مقایسه با زبان کاذب، مشخص می‌شود. در زبان کاذب، عمل تبدیل وجود دارد که در زبان طبیعی این عمل اضافی وجود ندارد.

از طرفی فهم لغات بر روی خودشان است. و از طرفی، در واحدهای زبانی هم، در جمع یا ضرب، وجه ارادی شخص، فعال نیست. مثلاً می‌توانید توجه کنید به زبان مادری تان که خود به خود می‌فهمید. و نبایستی چیزی را تبدیل (ترجمه) کنید تا بفهمید. بهر حال این نکته، در تجربه زنده بسیار محسوس و شهود پذیر است.

- در ضمن این نکته، در صوت (شنیدن) هم بسیار محسوس است.

نویسنده، در اف‌های محتمل شنیداری، تجربه مشخصی انجام نداده است (بدلیل محدودیتها). ولی در کسانی که مورد آزمایش بوده‌اند با وجود اینکه هیچ عملکرد شنیداری‌ای وجود نداشته است، پس از انجام اف‌ها محسوساً از این جهت،

شنیدن‌شان متفاوت شده است (حتی در متن‌های مشکلی که لغاتش را نمی‌شناخته‌اند). و نوعی لغزیدن را تجربه کرده‌اند.

و با عبارات و استعاراتی از این قبیل، این نکته را بیان می‌کرده‌اند:

... "لغات در دست هستند" - "در شنیدن عقب نمی‌افتیم" (سرعت شنیدن و نوار، یکسان است) - ...

- برای درک این نکته، باز هم توجه کنید که در زبان کاذب، چه در خواندن و چه در شنیدن، نمادری مشغول ترجمه است و بایستی کل جمله معادل را بسازد تا بفهمد (حتی لغات مشترک دو زبان و اسامی خاص). در حالیکه در برخورد مادرانه با زبان، چنین مساله‌ای وجود ندارد. و زبان از او عبور میکند. و

زبانگر منفعل است و نه فعال .

- ضوابط

- در واقع اغلب نکات بالا یک نکته‌اند. و در ضمن ضابطه‌ای هم هستند برای اینکه بدانیم، اف بدرستی انجام شده است یا نه.
- و عبارتی بین کسی که دستورالعمل‌ها را اجرا میکند و کسی که بعنوان معلم یا مربی است این اصطلاحات، شهود مشترکند
- در مورد کسانی که این اف‌ها، با آنها کار شده است حدوداً اینطور عمل می‌شده است که بعد از هر اف که فرضاً حدود ۱۵ دقیقه طول می‌کشیده، براساس نکات بالا، پرسش‌هایی از چگونگی تغییر برخوردشان با زبان دوم می‌شده است.
- اف‌ها تا وقتی که شخص کاملاً از زبان کاذب خارج نشده، بصورت متنوع و پی در پی (در صورت عملکرد مثبت)، به شخص داده می‌شوند. و بنابراین اطلاع از اینکه شخص در چه مرحله‌ای از پیشرفت کار قرار دارد، برای مربی ضروری است

و این اطلاع از موقعیت زبانی از طریق همین ضوابط و اصطلاحات مشترک ممکن می‌شود).

- [خود شخص هم در صورت مسلط بودن به حدودی از مسائل، می‌تواند مربی خودش باشد.

- این نکته را هم بایستی گفت، که لازم نیست خود مربی، زبان دوم را بداند یا به آن مسلط باشد. بخصوص در مرحله اول که اصلی ترین مرحله هم هست (حذف زبان کاذب) بسیار بهتر است که زبان E معلم، بصورت E/P باشد و شم نمادارانه اش از دست نرفته باشد. (چون مسائل، شهودی است درک بیشتری از یادگیرنده خواهد داشت. توجه کنید که در شم، مثل آن است که با یک نامه سر بسته روبرو باشیم که راز یک شخص در آن باشد. و اگر نامه را بخوانیم، دیگر شم و برداشت اولیه مان را از آن شخص نخواهیم داشت. و برگشت از اطلاعات و شم، اگر ممتنع هم نباشد، بسیار مشکل است. و بعبارتی وقتی چیزی را می‌دانیم، نمی‌توانیم ندانیم. و به این جهت کسی که شم مادرانه دارد، نمی‌تواند شم نمادارانه را احساس کند و یا داشته باشد) [.

معرفی حدودی چند نوع اف

- [] تاکید حداقلی : در مورد اف‌ها (بخصوص اف آخر کتاب) بایستی به یک تذکر مهم توجه شود :

در این کتاب، این اف‌ها برای استفاده عموم ارائه نشده است. و فقط جنبه توضیحی و معرفی کتاب را دارد. و نیز آزمایش شهودی تجربی در سطحی محدود. این نکته از این جهت گفته می‌شود که: احتمال پاره‌ای اختلالات زبانی نامشخص در عملکردهای طولانی، وجود دارد. []

- اف مستقیم (بینشی)

- دستورالعمل : سعی کنید که متن \mathbb{E} را بدون معنی بخوانید. سعی کنید که آگاهانه لغات \mathbb{E} فاقد معنی باشند.

- این اف، مستقیماً روانشناسیک و بینشی است. و مشخص هم نیست که چه مقدار تاثیر دارد. و در اشخاص متفاوت، عملکرد آن متفاوت است. و در اینجا عمدتاً بهانه‌ای است برای توضیح و مرور کتاب و آمادگی برای اف‌های دیگر.

- منظور از روانشناسیک بودن این است که اجرا کننده این بینش را پیدا کند که لغات \mathbb{E} فاقد معنی‌اند.

- دلیل وجود و ایجاد حالت مثبت در اف: فرضیه می‌گوید که لغت و معنی اش یک چیزند و نه دو چیز. لغت چیزی جز معنی اش نیست. و بالعکس معنی لغت، چیزی جز لغتش نیست. یعنی لغت صندلی هم مثل خود شیئیت صندلی (یا تصویر و تصور) است که خودش و معنی اش یک چیزند. (و مهم نیست که واقعیت فلسفی یا علمی چه هست و یا چه باید باشد).

- از نکته بالا این نتیجه را می‌گیریم که در شخص، لغات مادری و معانی یک چیزند. معنی صندلی و لغت صندلی از هم جدا نیستند. معنی لغت عقل و لغت عقل از هم جدا و دو چیز نیستند.

- از طرف دیگر، در شخصی که یک زبان دوم را می‌خواند، چه بعنوان یک یادگیرنده زبان دوم و چه در وقتیکه بطور معمول متنی از زبان دوم را می‌خواند، یک هدف بدیهی و قطعی وجود دارد: "خواست فهمیدن". و نکات ضمنی مرتبط با این مساله، مثل امتحان فهمیدن و حداکثر دقت و درستی فهم. و یا عبارتی، رسیدن به معانی درست و دقیق چه در سطح تک لغات و چه در واحدهای بالاتر از لغت.

- و از آنجا که در بزرگسالان فهم و معنی، عین لغت و زبان اند (چنانکه در بالا به نقل از فرضیه ذکر شد)، خواست فهمیدن، مترادف است با زبان مادری.
- و پس وقتی که معنی را نخواهیم، مترادف با این نکته است که معادل فارسی را نخواسته ایم.
- و وقتی معادل فارسی در مرور (یا فوراً - بسته به موقعیت شخص) نیاید، خود به خود بدنه صوتی E بدون معنی خواهد شد (بدون معادل P خودش خواهد شد). و بنابراین معنی اصلی اش را خواهد داشت چون فقط خودش است و درپوشی ندارد.
- خلاصه استدلال: لغت و معنی اش برای زبانگر یک چیزند -- «» پس، معنی، لغت مادری است -- «» کسی که متن زبان دوم را میخواند، بدیهتاً معنی را میخواند. -- «» پس بدیهتاً نمادری، لغات مادری را میخواند. (و بنابراین، لغات E وجود ندارند. و بالعکس، وقتی که P نباشد، E ها وجود خواهند داشت. و منظور حاصل خواهد شد).
- نمادریان، با تمام وجود زبان مادری را میخوانند. فهم را میخوانند. و هرچه هم که این دقت و خواستِ درست فهمیدن قوی تر باشد، حرکت تبدیل و رسیدن به زبان مادری قوی تر است.
- پس در یادگیری زبان دوم، مسائل روانشناسیک شخص و شرایط یادگیری و انگیزه‌ها و دلایل خواندن، در خروج از زبان کاذب، در روشهای موجود هم، از اهمیت بالایی برخوردار است. مثلاً در موقعیتی که شخص هیچ اجباری ندارد (به هر دلیل) که متوجه فهمیدنش بشود، وضعیت بسیار متفاوت است با وقتی که به هر دلیل، خودش را مجبور میبیند که فهمیدنش را متوجه بشود. [با توجه به نکاتی که از ورودی و خروجی حافظه گفته شد، می‌توان موضوعات بالا را به اینصورت گفت که: این نکته مهم است که اراده پنهان شخص در موقع یادگیری

به کدامیک از دو نوع "بازپس دهی" فیکسی یا غیر فیکسی نظر دارد (توجه به تفکیک بین دو نکته یادگیری و بازپس دهی برای درک این نکته می‌تواند مفید باشد) [۱].

- فارسی زبانی که E را میخواند، معنی Five را "پنج" می‌داند. چون لغت "پنج"، معنی است. و حتی اگر هم به معنی Five برسد، باز هم به این آسانی نمی‌تواند قبول کند که از معنی غالب (پنج) به نفع لغت زبان دوم، دست بکشد. و در امتحان فهم، فهمی و معنی‌ای در Five نمی‌بیند (اگرچه هم که Five، معنی دار شده باشد) چون معنی و فهم "پنج" لغت "پنج" است.

- بطور خلاصه، نخواستن فهم و معنی از متن زبان دوم و تعمیمی شدن این نکته، باعث می‌شود که زبان کاذب حذف شود.

- اف (های) غلط معنی کردن

- دستورالعمل: سعی کنید که متن زبان دوم را غلط معنی کنید. که اینکار بصورت‌های مختلف می‌تواند انجام شود.

- این اف، عملاً همان اف قبلی است، با این توجه که احتیاج به بینش و توجه کمتری دارد و مکانیکی‌تر (غیر بینشی‌تر) و بنابراین عملی‌تر است.

- بعبارتی، زبانگر را غیرمستقیماً و پنهانکی وادار میکند که از مادری استفاده نکند و لغات مادری اش، فعال نشوند.

- (توجه کنید که غلط معنی کردن لطمه‌ای به لغت نمی‌زند چون همانطور که کم و بیش گفته شد، معنی اصلی لغات را چه در زبان مادری و چه در زبان دوم نمی‌توان از آنها گرفت و معنی لغت، مستقل و آزاد از اراده ما است. و این نکته را می‌توانید همینجا، در فارسی آزمایش کنید).

- اف معنی غیر دقیق

- در همین رده از اف‌ها، می‌توان از اف‌هایی که سعی میکنند دقت را کم کنند، نام برد.

- یکی از خصوصیات اصلی نمادری، خواست شدید هرچه دقیق‌تر و درست‌تر فهمیدن زبان دوم است. بنابراین هر اقدامی در جهت ضد این مساله، نتایج مثبتی را بوجود می‌آورد. (توجه کنید به توضیحاتی که از مساله امتحان فهم و قطعیت و تطبیق صددرصد لغات زبان کاذب و مادری، در کتاب ذکر شد).

- نکات زیادی را در این قسمت می‌توان ذکر کرد. ولی به همین چند مثال اکتفا می‌شود (که با توجه به آنها و مسائل ذکر شده از فرضیه، بسیاری از نکات، روشنتر می‌شوند).

- گروه‌های لغتی زیر، می‌توانند با یک معادل مشترک، معنی شوند. و تفاوت‌هایشان نادیده گرفته شود. تفاوت‌های معنایی ریزتر در خود زبان می‌توانند یادگرفته شوند و بوجود آیند. و اصولاً بسیاری از تفاوت‌های ظریف معنایی را نمی‌توان معادل داد. و فقط قسمت‌های معنایی درشت‌تر را می‌توان معادل داد.

-- مثال‌ها: ((رفتمی - برفتم - رفتم - ...))

((... -are-is-was))

((درمان - معالجه - مداوا - ...)).

یا در این جمله: "birds build their nets"؛ هیچ فرقی نمیکند که nets را خانه، منزل، جا، کلبه، یا لانه، معنی کنیم. چون بدیهتاً در زبان، nets خود به خود معنی کلبه را پیدا خواهد کرد. (لغت، آزادی دارد و می‌تواند معنی خودش را در طی زمان بیابد- معنی‌گیری کند).

- [اگرچه این کتاب، از تولید زبانی، بحثی نداشته ولی برای خواننده با توجه به نکات ذکر شده، احتمالاً مشخص است که در تولید زبانی، اینگونه یادگیری‌های

غلط قاعده‌تاً مشکلی ایجاد نخواهد کرد و غلط‌ها، مثل غلط‌های کودکانه، مادرانه خواهد بود و نه از نوع غلط‌های زبان کاذب و نمادریان. و در مسائل دستوری هم، همانگونه که بجای "آهن"، "سیمان"، گفته نمی‌شود، جمله غلط "ما فردا رفتند" بجای "ما فردا خواهیم رفت"، نیز تولید نمی‌شود (حداقل به این دلیل که گفتیم از دید فرضیه، هر واحد زبانی بزرگتر از لغت هم، کم و بیش و بالنسبه، لغت است) [.]

- اف‌های ساختاری

- هدف اصلی اکثر اف‌ها، بر هم ریختن و شکاندن ساخته‌های زبان کاذب است. و مستقیماً بر این اساس شکل گرفته‌اند.
 - با توجه به نکاتی که در کتاب گفتیم، دلایل و نوع اف کاملاً مشخص است. از این نوع اف‌ها، نمونه‌هایی ذکر می‌شود (دستورالعمل) :
 - الف : در حالیکه متن E را می‌خوانید بعد از هر لغت E، یک حرف بی معنی (مثل آلفا) را ادا کنید.
 - ب : در حالیکه آگاهانه و عمدتاً، جملات E را معنی میکنید و معادل می‌دهید، اینکار را یک در میان انجام دهید. (لغات را "یک در میان" معنی کنید).
 - ج : حذف ربطی‌ها (وصل کننده‌ها) : اجزایی از زبان دوم را که باعث چسبیده شدن و جمله شدن یک جمله می‌شوند، از خواندنتان حذف کنید و یا ندیده بگیرید. مثلاً اجزایی مثل: and-is-or-...
 - - حذف بعضی اجزای وصل کننده مهم دیگر مثل اجزای فعل‌ها و ترتیب عادی کلمات هم برای اینکار بسیار مفیدند.
- [مثال : بجای این جمله: "من و حمید رفتیم به آنجا"
این عبارت را در موقع ادای زبان کاذب داشته باشید :

"من، حمید، آنجا، رفتن" (یا چیزی شبیه به آن).]

- (در کارهای تجربی نویسنده بدلیل محدودیتها، از هیچگونه متن اختصاصی‌ای برای اف‌های کتاب استفاده نشده است. و کلیه اف‌ها بر روی کتاب‌های معمولی زبان E انجام شده است).

- اف صفر (اف‌های متفرقه)

- در اینجا، نمونه‌ای هم از یک کار عملی برای کسی که فرضاً از نقطه صفر (بدون حداقل آشنایی با زبان دوم) میخواهد زبانی را یاد بگیرد، می‌آوریم.
- (نویسنده تجربه عملی چندانی در این زمینه ندارد. و نکات بصورت حدسی و تخیلی و البته براساس ذهنیت فرضیه، آورده شده‌اند).
- می‌توان متنی مخلوط از E و P ساخت.
- ("فایو کتاب" بجای "پنج کتاب" یا books Five).
- [لغات پر بسامد و یا اجزای دستوری زبان دوم را بجای برابرای حدودی‌شان در یک متن زبان مادری وارد میکنیم و بکار میبریم (و یا بالعکس).
- و در مراحل بعد، لغات دیگری از زبان دوم را وارد متون زبان مادری میکنیم].
- (جدا از نکات فرضیه، باید توجه کرد که از اینگونه اف‌ها که بسیار ساده هم هستند، در کلیه روشهای یادگیری زبان دوم می‌توان استفاده نمود).
- - البته از این اف برای نمادریان معمولی هم، بصورت‌های مختلف می‌توان استفاده کرد. (چون خاصیت ساخت شکنی دارد. و نیز این تلقین درست را به همراه دارد که E و P فرقی با یکدیگر ندارند و هر دو لغتند و E، نماینده P نیست).
- برای یادگیری لغات جدید زبان دوم هم، این نوع اف‌ها مناسب است.

- دستور العمل : از روی یک دیکشنری بسامدی با مثلاً پانصد لغت متوالی که معنی‌شان را نمی‌دانید (بدون در نظر گرفتن ترکیبات و امثالهم)، در زبان مادری جمله سازی کنید (از آن صد لغت، صد جمله چهار پنج کلمه‌ای بسازید).

مثال‌ها: من یک Book خریدم. - Blood قرمز (خون قرمز)

- در اینکار حداقل این فایده وجود دارد که معنی معادل، بسیار سریع یاد گرفته می‌شود.

- برای آزمایش می‌توانید از هر زبانی که دلخواهتان است، مثلاً صد لغت را که از نظر آوایی هم چندان مشکلی نداشته باشند، انتخاب کنید. و در همان حین انتخاب، برایشان جمله بسازید. (البته رعایت بعضی نکات ریز، بازده کار را بیشتر خواهد نمود).

- اینکار را می‌توانید برای یادگیری لغات فارسی نیز انجام دهید. توجه کنید که در این اف‌ها، یک فرض ساده وجود دارد. یعنی فرض کرده ایم که هر لغتی، یک لغت فارسی است. البته خصوصیات دیگر لغت (مثل جای کاربرد) بعدها در زبان اصلی، خود به خود یاد گرفته خواهد شد.

- توجه کنید که از جهت مورد نظر این بحث، در یادگیری یک لغت، حفظ آن و یا توانایی به یادآوری آن، اهمیتی ندارد. بلکه فقط کافی است که حدودی از آشنایی را در موقع خواندن، با آن لغت حس کنیم [.

پایان پیوست اف (۱۳۷۲).

پایان کتاب اصلی (۱۳۷۲ ، بهین اربابی).

شروع پیوست‌ها

۱. صبرآمیز ۱۳۸۹

پیوست: زبان از دید متون و فرضیه^۱

در این پیوست یکی از اساسی‌ترین تفاوت‌های فرضیه و متون را مورد بررسی قرار می‌دهیم و از این رهگذر، نکات اساسی فرضیه را بیان می‌کنیم. هر فرضیه‌ای که بخواهد تبیین‌گر پدیده‌ای باشد، باید بتواند علاوه بر تبیین و توصیف کارآی آن پدیده، از سازگاری درونی بین اجزایش نیز بهره‌بردارد. و به نسبتی که نکات فرضیه‌ای، در تقابل و تناقض با یکدیگر باشند، از بهره‌وری و کارآیی آن فرضیه، کاسته می‌شود. از سوی دیگر برای درک هر چه بهتر یک ادعای فرضیه باید پیوند و رابطه آن ادعا، با دیگر اجزای فرضیه را مورد توجه قرار داد. اگر به این رابطه درونی اجزای فرضیه توجه نکنیم، به درکی ناقص از کل فرضیه و اجزایش و به قضاوتی ناواقعی از آن می‌رسیم. تجربه خواندن و نقد دست‌نوشته‌های این کتاب، توسط دانشجویان رشته‌های مختلف، نشان داده است که روشن نبودن بعضی از قسمت‌های پشت‌صحنه‌ی نوشتن کتاب، موجب بدفهمی و درکی ابتر از کل کتاب شده است. در این پیوست سعی بر آن است، که این نکات توضیح مختصری یابند. از مهمترین نکات دخیل در نوشتن این کتاب، دیدگاهی است که فرضیه در باب زبان اختیار کرده است.

^۱ توجه: از اینجا تا به انتهای کتاب، سه پیوست ارائه می‌شود. همانطور که گفته شد این پیوست‌ها جدیداً به کتاب اضافه شده‌اند و از نویسنده اصلی کتاب (ب-اربابی) نیست. همچنین، نظر نویسنده اصلی، الزاماً همراستا با نکاتی که در این پیوست‌ها آمده است، نمی‌باشد. و البته خواندن این پیوست‌ها به روشن شدن متن اصلی کتاب، بسیار کمک خواهد نمود.

دیدگاه و منظرگاهی که فرضیه از آنجا به تماشای زبان نشسته است، تفاوتی عمیق و بنیادین، با نظر رایج، رسمی و آکادمیک - متون - درباره زبان دارد. توجه کنید که درستی و نادرستی نظر فرضیه و یا فرضیه متون در باب زبان مطرح نیست، بلکه توجه دادن مخاطب به این نکته است که دو دیدگاه متفاوت درباره پدیده‌ای مثل "زبان" می‌تواند وجود داشته باشد. که از تبعات آن، تبیین‌ها و سؤالات مختلفی است که درباره آن پدیده ایجاد می‌شود.

فرضیه در حوزه شناخت گام بر می‌دارد. فراتر از حوزه شناخت، نمی‌توان پانهاد و دسترسی‌ای به خارج از این قلمرو نداریم. و از همین رو، چیز غیر شناختی هم نداریم. اصلاً اینکه چیزی باشد ولی در حوزه شناخت نباشد، بی معنی و مهمل است. زبان نیز، تافته‌ای جدا بافته، از سایر امور نیست و آن هم در حوزه شناخت است. اینکه در کتاب عنوان شده است "زبان شناختی است" از همین روست.

نکته مهمی که خواننده باید مورد توجه قرار بدهد، لحظه زنده شناختی است که زبان عمل می‌کند. یعنی فرضیه با زبان زنده و جاری و در حال عمل سرو کار دارد؛ نه زبان بالقوه، دانشی و زمانی که زبان، لغتی را وضع کرده و بوجود آورده است. اینکه تاریخ زبان چه بوده است و یا مثلاً یک فیلسوف و متفکر، لغت جدیدی را بنا به چه نیازی وضع کرده و اموری از این قبیل مورد توجه فرضیه نیست. فرضیه با زبان آن هنگام که عمل می‌کند، مثلاً در حین خواندن همین مطالب در تک شخص خودتان سرو کار دارد.

متون بر عکس فرضیه، با زبان بالقوه و نازنده، سرو کار دارند (زبان دانشی). آنها بیشتر بدنبال آند که بدانند: چرا لغتی متولد شده، یا در هنگام وضع لغتی، مابازا آن چه بوده است؟ و یا چگونه می‌توانیم درست صحبت کنیم؟. متون،

در باب تبیین زبان در حین عمل، ساکتند و حرفی نمی‌زنند. آنها بیشتر در گذشته بدنبال زبان می‌گردند و با زبانی که الان و بصورت زنده عمل می‌کند، کاری ندارند.^۱

از دید فرضیه، زبان در لحظه زنده و در حال عمل، مثل هر چیز شناختی دیگری است. زبان آنطور که متون تصور می‌کنند، موجودیتی سوا از بقیه چیزهای شناختی دیگر ندارد. تمام قوانینی که برای چیزهای شناختی، از آن جهت که در حوزه شناخت قرار می‌گیرند، وجود دارد، برای زبان هم صادق است. علاوه بر این، یادگیری زبان هم، از این قاعده مستثنی نیست. یعنی یادگیری زبان هم، مثل تمام یادگیری‌های دیگر -از یادگیری موسیقی و نقاشی گرفته تا یادگیری آشپزی، رانندگی و یادگیری کاربرد چیزهای جدید- می‌باشد. از همین رو، کتاب وقتی یادگیری زبان را مطرح می‌کند، به نوعی یادگیری به معنای عام آن را نیز، در نظر دارد؛ و نکات عام کتاب در مورد یادگیری زبان، در مورد تمام یادگیری‌های دیگر نیز، قابل تعمیم است. چرا که وقتی همه امور در حوزه شناخت مطرح باشند، تفاوتی بین آنها، از آن حیث که در قلمروی شناخت هستند، وجود ندارد.

فرضیه متون، به وجهی زبان را از بقیه امور شناختی دیگر جدا می‌کند. شاهد این ادعا، نظرات متون در مورد یادگیری زبان دوم است. این ادعای رایج و جاافتاده‌ی متون که یادگیری زبان دوم در کودکی سهل‌تر و سریع‌تر از بزرگسالی است را در نظر بگیرید؛ تقریباً به کرات این مطلب را شنیده‌ایم و در

^۱ لازم بذکر است مبحث همزمانی و در زمانی، در متون زبانشناسی که سوسور مطرح کرده است، ربطی به تقسیم بندی زبان زنده و بالقوه‌ای که فرضیه انجام می‌دهد ندارد. مبحث همزمانی و در زمانی سوسور، هر چند هم که درست باشد، ناظر به زبان بالقوه و زبان دانشی است و نه زبان زنده‌ای که فرضیه مدعی بحث در باب آن است.

متون زبان‌شناسی مرتبط با این مساله، فراوان ذکر می‌شود. اینکه چرا باید یادگیری زبان در کودکی، برخلاف یادگیری تمام امور دیگر، راحت و آسان‌تر از زمان بزرگسالی باشد، در متون جواب صریح و سراسری ندارد. البته بدلیل تکرار بیش از حد آن، این گزاره در عرف بدیهی انگاشته می‌شود. بنا به ادعای فرضیه، از آنجا که زبان جدا از بقیه‌ی چیزهای شناختی دیگر نیست، پس یادگیری آن هم نباید تفاوتی با دیگر امور داشته باشد. یعنی یادگیری زبان دوم، قاعداً و نظراً در بزرگسالی باید سهل‌تر و راحت‌تر از کودکی باشد. البته به شرط آنکه با زبان دوم سروکار و تماس داشته باشیم، نه با زبان کاذبی که به روشهای رسمی و رایج، سعی در آموزش آن دارند.

نکته‌ی دیگری که وقتی از زبان در لحظه زنده‌ی آن یاد می‌شود، باید مورد توجه قرار داد، عدم تفکیک یادگیری زبان یا هر چیزی با خود زبان یا آن چیز است. یعنی در لحظه‌ی زنده، بررسی یادگیری چیزی، مساوی است با بررسی خود آن چیز. مثلاً تفاوتی بین یادگیری رانندگی و خود رانندگی در لحظه زنده و در حال عمل وجود ندارد. از همین حیث هر چند عنوان کتاب "یادگیری زبان" است ولی چون این یادگیری را در لحظه زنده‌اش مورد بررسی قرار می‌دهد، درواقع در حال تحقیق بر روی خود زبان است.

بنا به ادعای فرضیه، زبان فقط از لغات تشکیل شده است. در لحظه زنده که زبان عمل می‌کند، فقط با لغات سرو کار داریم. عمل لغات در ما همان زبان است. پس یادگیری زبان در واقع، همان یادگیری لغات است. ولی متون زبان را متشکل از "آوا، دستور و معنی" می‌دانند. هر یک را جدا از یکدیگر تصور کرده و برای هر کدام یادگیری جداگانه‌ای را آموزش می‌دهند.

تفاوت متون و فرضیه در این مساله، به نوعی ناشی از همان تفاوت در داشتن زبان بالقوه و نازنده و زبان زنده و در حال عمل است. ما زمانی می‌توانیم توصیفی قطعه قطعه از زبان ارائه دهیم که با زبان بالقوه، دانشی و نازنده، سرو کار داشته باشیم. در این حالت است که ما توانایی جداسازی و تکه کردن چیزی(زبان) را داریم که در حین عمل یک چیز است. تا اینجای کار مشکلی وجود ندارد. مشکل، زمانی پدید می‌آید که متون، نتیجه‌گیری‌هایشان را که از زبان بالقوه بدست آورده‌اند، در زبان زنده هم، تعمیم داده و می‌خواهند بر روی آن هم اعمال کنند. در حالیکه بنا به نظر فرضیه، زبان بالقوه، چون عملکرد زبانی ندارد، در حقیقت زبان نیست و ما با زبان سروکار نداریم. در ادامه سعی می‌کنیم این نکته را روشن کنیم.

زبان و لغت

همانطور که گفتیم زبان در موقعیت زنده، همان لغات است. و چون زبان شناختی است، پس لغات هم، شناختی هستند. توجه کنید منظورمان از لغات، فقط تک لغات نیستند. منظور از لغت، یک مقطع فهمی در لحظه زنده است. بدین معنی که ممکن است فهمی از کل یک جمله، پاراگراف یا کتاب داشته باشیم، ولی در آن لحظه که ما یک فهم هستیم، در واقع یک لغت نیز هستیم. حال این لغت ممکن است تک لغت، عبارت، جمله یا کل یک کتاب باشد.

مثلاً: ما از شهر تهران با آن همه خیابان، آدم، ساختمان، ماشین و اجزای ریز و درشت دیگر، در یک لحظه، فهمی داریم. فهمی بنام تهران داریم. فرضیه می‌گوید، در آن لحظه فهمی، ما یک لغت داریم -هستیم-. حال ممکن است بیان آن فهم و لغت، مشتمل بر چندین کتاب شود، ولی این امر ربطی به آن لحظه

زنده‌ای که مورد توجه کتاب است و از آن لحظه به عنوان لغت یاد می‌کند، ندارد. لغت داشتن، یعنی فهمی را در یک لحظه زنده داشتن. آنکه بیان آن فهم چگونه است، اولاً امری است خارج از لحظه مورد بررسی. و ثانیاً خود آن بیان نیز، دارای لحظه زنده متفاوتی، می‌باشد و در نتیجه، آن بیان، لغتی متفاوت است. خواننده باید دقت کند که جلوتر و یا قبل‌تر از آن لحظه زنده‌ای که بررسی و تحقیق کتاب در آن انجام می‌شود، حرکت نکند.

وقتی می‌گوییم، لغت شناختی است، منظورمان، همان فهمی هست، که هستیم. و پس: لغت و فهم، یکی می‌شوند. - یکی هستند - در درجه بعد، ممکن است که آن لغت /فهم، آوا و صوت داشته باشد، که در اینصورت به آن می‌گوییم: لغت زبانی. بعبارتی، لغت اولاً شناختی است و ثانیاً ممکن است با لفظ به بیرون منتقل شود.^۱

این دیدگاه به کتاب این توانایی را می‌دهد که بگوید: "لغت فی نفسه وجود ندارد". لغت فی نفسه وجود ندارد یعنی:

اولاً، لغت جدا از شناخت و لحظه زنده‌اش وجود ندارد.

دوماً، در لحظه زنده، لغات حتماً عملکردی دارند و جایگاهی که این عملکرد در آن انجام می‌شود، مغز^۲ است.

^۱ - توجه کنید که در این حالت، لغت فقط لغت زبانی محسوب نمی‌شود و هر چیزی که در حوزه شناخت است، اعم از زبانی و غیر زبانی، لغت به حساب می‌آید. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به کتاب زبان فهمها، زبان چیزها.

^۲ - این نکته از نکات پیچیده فرضیه است که مجال بازکردنش در اینجا امکان ندارد، می‌توانید به آخر کتاب زبان فهمها و همچنین کتاب ضرب فهمها مراجعه نمایید.

سوماً، زبان بالقوه‌ای که در متون مطرح می‌شود یعنی زبانی که توانایی داشتن لغت فی نفسه دارد، در حقیقت زبان نیست. چرا که وقتی لغت را در حوزه شناخت و در لحظه زنده، مورد بررسی قرار می‌دهیم، در اثر آن لغت و فهم، حتماً اتفاقی درون ما افتاده است. مادی و نامادی بودن آن اتفاق، در اینجا تفاوتی نمی‌کند؛ و مهم آن است که در لحظه فهمی، لغت عملکردی داشته است و لغت فی نفسه - لغتی که جدا از شناخت و موقعیت زنده‌اش وجود دارد. - از این امتیاز عملگری، بی‌ بهره است. لغت فی نفسه، عملکردی ندارد و در نتیجه لغت نیست و زبانی که آن را داشته باشد در واقع زبان نیست.

چهارما ...

پنجا ...

در حقیقت، از نظر فرضیه، زبانی که در بافت و موقعیتی نباشد، نداریم. اگر با زبان تماس برقرار می‌شود، حتماً در موقعیتی این تماس، اتفاق می‌افتد. و اینکه زبان و لغتی باشد ولی در بافت و موقعیتی نباشد، مهمل و بی‌معنی است. در لحظه زنده شناخت، حتماً در موقعیتی هستیم، موقعیتی که نشان دهنده بافت زبان در آن لحظه است. حتی وقتی به سراغ لغت‌نامه می‌رویم چون لحظه زنده را مورد بررسی قرار می‌دهیم، نمی‌توانیم خارج از موقعیت و بافتی به سراغ لغت‌نامه برویم. از جهتی دیگر، نوع قرار گرفتن لغات در لغت‌نامه، سازنده بافتی هم هست.

همانطور که گفتیم در لحظه زنده بودن یعنی در موقعیتی بودن که همان بافت است. لغت فی نفسه و زبان بالقوه متون، یعنی داشتن لغت و زبان بدون بافت، که این هم از نظر فرضیه، امکان‌ناپذیر است.

نکته‌ی دیگری که، فرضیه را در تقابل رودررو- و مستقیم با متون قرار می‌دهد، جدا نبودن آوا، معنی و دستور از لغت است. از منظری که فرضیه دیدگاهش را ارائه می‌کند، تکه تکه کردن لغت در لحظه زنده‌اش؛ و اینکه چرا متون چنین نظری را مطرح می‌کنند، بسیار حیرت‌آور و مایه تعجب است. هر چند دیدگاه متون و فرض‌های متون در زمینه‌های دیگر، آنها را ملزم به داشتن چنین نظر و ارائه این تفکیک می‌کند ولی ندیدن عمل زبان در لحظه زنده‌اش که دم دست و بسیار پیدا و آشکار است، حیرت‌آور می‌باشد.

اینکه آوا، معنی و دستور سه چیز متفاوتند، توصیفی زبانی نیست. در لحظه فهم و موقعیت زنده که زبان عمل می‌کند، ما فقط با لغات سرو کار داریم. صوت، معنی، جای کاربرد و مشخصات دستوری لغت، همگی یک نکته‌اند و در لحظه زنده مورد بررسی، بر روی هم واقع شده‌اند. در واقع ما با چند چیز روبرو نیستیم، بلکه با واقعیت واحدی، بنام لغت روبرویم. توصیف این واقعیت واحد جدا از لحظه فهمی و موقعیت زنده‌اش، دیگر مسأله‌ای زبانی نیست، بلکه توصیفی است خارج از آن موقعیت و زبان.

تفکیک متون، جدا شدن از بافت زنده زبان است و خارج از این بافت زنده، زبانی وجود ندارد تا تفکیک‌های متونی بتواند توصیفی از زبان در لحظه زنده‌اش باشد.

مثلاً، تخیل کنید، در حال گوش دادن به سخنرانی و یا صحبت‌های بغل دستی‌تان هستید، آیا در لحظه‌ای که در آن موقعیت هستید، صوت، معنی، مشخصات دستوری و جای کاربرد لغات، از همدیگر جدا هستند؟ امتحان کنید ببینید می‌توانید صوت کتاب را بشنوید ولی معنی آن را نداشته باشید؟!

در بهترین حالت تفکیک متون، توصیف زبان، جدا و خارج از موقعیت زنده‌اش است که در این حالت ربطی به زبان زنده که مورد توجه فرضیه است، ندارد (چنانکه گفته شد).

نکته مهم آن است که : دستور زبان در متون، که قاعداً باید توصیفی از جایگاه سوم شخص ناظر باشد نه شخصی که زبان در لحظه زنده‌اش، در وی عمل می‌کند، اولاً بصورت "باید" بکار می‌رود یعنی زبان باید همیشه طبق این دستور عمل کند و ثانیاً این "باید دانش زبانی" که زبان را جدا از بافت زنده‌اش در نظر گرفته است، در تمام موقعیتهای دیگر نیز تعمیم می‌یابد. دستور زبان توصیفی است از زبان بعد از عمل لغت، نه آنکه دستور زبان قبل از عمل زبانی باشد و زبان باید طبق آن عمل کند.

از نکته بالا، چنین نتیجه‌ای هم می‌شود گرفت که : صدق و کذب و درستی و غلطی، بنابه نظر فرضیه، امری ثانویه و فرعی محسوب می‌شود. چرا که در اثر تماس با لغت، لغت عمل می‌کند. پس فهمی داریم که ناشی از خود لغت است. صدق و کذب که برخی از متون فلسفی بسیار بر آن پا می‌فشارند و یا گاهاً معنی را همان صدق و کذب می‌دانند، ربطی به آن لحظه زنده تماس با لغت ندارد. صدق و کذب در لحظه زنده شناخت مطرح نیست. چرا که در موقعیت زنده، ما فهمی هستیم و این فهم جدا از درستی و غلطی‌اش، اولاً فهم است، پس تمام خصوصیات فهم و لغت بودن را داراست. آنکه بگوئیم آن فهم صادق یا کاذب است، نکته‌ای است که بعد از داشتن فهم، در آن لحظه مطرح می‌شود.

واقعیت لغات

وقتی در قلمرو شناخت سیر می‌کنیم، در واقع به سیاحت فهم‌ها نشسته‌ایم. شناخت چیزی جز فهم‌های مختلفی که در فرد است، نیست. از دید فرضیه، ما هیچگاه از فهم تهی نیستیم. در هر لحظه فهمی، فهم واحدی هستیم که این فهم، قابل تکرار و بازگشت نیست. هر فهمی از دید یک نفر، هر چقدر هم پیش پا افتاده و مبتذل باشد، لحظه منحصر به فردی است که از آن حیث که فهم است بی‌همتا و تکرارناپذیر است.

همانطور که ذکر شد هر فهم، چون واحد و بسیط است، می‌تواند یک لغت هم باشد. وقتی لغت شناختی است در واقع لغت همان فهم می‌شود. حال آن فهم می‌تواند، فهم کل جهان، فهم یک تابلوی نقاشی، فهم یک کتاب، فهم شی‌ای چون صندلی و یا فهم لغتی چون آب، در لحظه زنده‌اش باشد. همه این فهم‌ها در آن لحظه زنده و مقطع فهمی‌اش اولاً از این حیث که همگی فهم‌اند، سوای از مسائل ارزشی هیچ تفاوتی با هم ندارند و ثانیاً هر یک از اینها، لغت هستند.

با داشتن چنین دیدگاهی از لغت، تفاوت بین دنیای چیزی اطرافمان و لغات زبانی، برداشته می‌شود. لغات زبانی، همانقدر واقعیت دارند که واقعیت اطرافمان واقعیت دارد. این نکته اصلی‌ترین و عمیق‌ترین تفاوت فرضیه و متون است. در واقع این مطلب نکته عجیبی است که تبعات گسترده و فراوانی دارد. و می‌توان گفت، تمام نکات پیدا و پنهان فرضیه بر روی همین واقعیت لغات، ایستاده است.

در این پیوست هم بدلیل ناتوانی در توضیح کافی این مطلب و هم بدلیل اینکه شکافتن این ادعا، از حوصله این نوشته خارج است، از توضیح بیشتر

خودداری کرده و فقط به همین چند خط بسنده می‌کنیم.^۱ البته خواننده با دقت، می‌تواند از نکاتی که تا اینجا گفته شد و همچنین از مطالب کتاب، به چنین نکته‌ای برسد.

وظیفه و هدف زبان

همانطور که گفتیم تفاوتی بین لغات زبانی و چیزها وجود ندارد. همگی در شناخت، موجود فهمی هستند. پس لغت هستند. حال بعضی از این فهم‌ها- لغات- قابل بیان هستند و اکثرشان به بیان نمی‌آیند.

"طعم تلخ گس یک قهوه را چگونه می‌توان بیان کرد؟ یک تنهایی را چگونه می‌توان نوشت؟"

خاطره‌ای از حس شادی ساده‌ی کودکی را...؟

آدرس دهی یک لبخند ژوکندی به یک نابینا یا...؟

آدرس دهی یک نابینای مادرزاد به ما، از جهان خودش؟"

"کتاب ضرب فهم‌ها"

از دید فرضیه، وظیفه زبان، بیان فهم‌هاست. زبان، توانایی بیان فهم‌هاست. هر فهمی که لغت‌دار شد- لغت زبانی- روشنی و وضوح و قطعیت آن بیشتر می‌شود. منظورمان از روشنی، وضوح و قطعیت فهم را، در پیوست ضرب و جمع روشن می‌کنیم.

هدف زبان و گرایش ذاتی آن به سمت هر چه بیان دارتر (دسترس پذیرتر) کردن فهم‌هاست. بیشتر فهم‌هایی که داریم، قابل بیان نیست و یا ممکن است بیان آن

^۱ - برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به کتاب "زبان فهم‌ها و زبان چیزها" و "ضرب فهم‌ها".

مشمتمل بر چندین صفحه و کتاب بشود. در صورتیکه که مثلاً فهمی که یک رمان می‌خواهد منتقل کند، بالقوه می‌تواند در زبان، در یک لغت خلاصه شود. هدف زبان، سوق دادن فهمها به سمت هرچه لغت‌تر شدن است. زبان، در نهایت می‌خواهد وضوح فهمها را مثل وضوح تک لغات کند.

مثلاً جهان لغات ما بسیار وسیع‌تر از یک بدوی یا یک کودک است. فهم‌های یک بدوی بدلیل نداشتن لغت، در برخی موارد بسیار مبهم‌تر، شبحی‌تر و افسانه‌وارتر از ما است. جهان فهمی یک کودک هم بسیار به افسانه شبیه است، هنری‌تر و از همین حیث مبهم‌تر، شبحی‌تر و از جهاتی غنی‌تر از ماست.

زبان در تحول دائمی است و در این تحول می‌خواهد روشنی فهمها را بیشتر کند. زبان این کار را با لغت‌تر کردن فهمها و خلق لغات جدید انجام می‌دهد. البته رشد و تحول جهان شناختی هم این نیاز زبان را تشدید می‌کند.

فرض کنید برای فهمی مثل کامپیوتر لغت نداشتیم، حال اگر می‌خواستیم فهم کامپیوتر را منتقل کنیم باید چندین عبارت یا حتی چندین صفحه می‌نوشتیم، تا بتوانیم آنرا منتقل کنیم. ولی الان لغت کامپیوتر بسیار بهتر از آن همه صفحات، فهم کامپیوتر را منتقل می‌کند. در واقع زبان بعد از داشتن لغت کامپیوتر، تکامل یافته‌تر از زمانی شده است که آن لغت را نداشت.

در اینجا ذکر دو نکته لازم است: اول آنکه، هیچ لغتی در زبان، تکرارپذیر نیست. این نکته ناشی از همان تکرارناپذیری فهمهاست و وقتی هر فهمی در لحظه زنده‌اش یک واقعیت منحصر بفرد است، پس لغتی که وظیفه بیان آن فهم را دارد، تکرارناپذیر است؛ و مثلاً لفظ " کتاب " در دو لحظه متفاوت، یک لغت نیست، بلکه دو لغت است چرا که نمودی از دو فهم متفاوت است. پس ما با دو

چیز سروکار داریم نه با یک چیز. این دو لغت فقط مترادفند. این نکته در پیوست "معانی معنی" روشن‌تر می‌شود.

نکته دوم آنکه بروز فهم‌ها در زبان در قالب صوت فیزیکی، انجام می‌پذیرد. وقتی کتاب می‌گوید "لغت یک صوت است، پس اولاً حسی دارد..." منظور همین است که قالب فیزیکی لغت که در صوت آن تجلی پیدا می‌کند، نمودی از فهمی است که آن فهم، حسی هم، است. چراکه از نظر فرضیه، فهم و حس یک چیزند و دوئیتی بینشان، وجود ندارد.

چه بگوییم فهم، چه بگوییم حس، تفاوتی نمی‌کند. پس صوت لغت در گوینده بروز فهم و حسی است که لغت دارد و در شنونده باعث ایجاد فهم و حسی می‌شود. در پیوست "معانی معنی" بیان خواهد شد این عملکرد لغت و این فهم و حس، همان معنی اصلی لغت، است.

ارتباط

عمل زبان، بیان فهم‌هاست. این بیان فهم‌ها در ارتباط با ۱- خودمان ۲- دیگرچیزها و ۳- دیگران، مطرح می‌شود.

متون وقتی از زبان و بخصوص تفکر به زبان دوم صحبت می‌کنند، منظورشان همین ارتباط با دیگران است. در صورتیکه بنابه نظر فرضیه، ارتباط با دیگران و تفاهم اجتماعی، نکته‌ای حاشیه‌ای و فرعی است.

مهمترین دلیلی که متون، زبان نبودن زبان کاذب را نمی‌بینند، همین مساله ارتباط با دیگران است. زمانی‌که یک نمادری فارسی زبان، توانست توانایی برقراری ارتباط با یک انگلیسی زبان را بدست آورد، از نظر متون، وی زبان انگلیسی را می‌داند.

اهمیت ارتباط با دیگران در متون، همچنین نشان دهنده آن است که متون بواقع، زبان را شناختی نمی‌دانند. از نظر فرضیه، اهمیت زبان اولاً در ارتباط با خود است. ما بیشمار آدرس‌دهی و آدرس‌سازی به خود، در طول روز داریم و تصور نداشتن چنین توانایی، امکان‌پذیر نیست. ثانیاً ما توانایی برقراری ارتباط با چیزها را داریم. و سوماً توانایی ارتباط با دیگران که آن هم به نوعی در حوزه توانایی برقراری ارتباط با چیزهاست، را داریم. بطور خلاصه، توانایی برقراری ارتباط با دیگران و تفاهم اجتماعی از نظر فرضیه و برخلاف تصور متون، نه وظیفه اصلی زبان که یکی از توانایی‌های حاشیه‌ای زبان است.^۱

طبیعی بودن زبان

حال می‌توانیم با توجه به بحث وظیفه و هدف زبان منظور این نکته کتاب که می‌گوید: "زبان بصورت طبیعی ساخته و شکل‌گیری شده است (بوجود آمده مثل هر چیز طبیعی‌ای - ماه و جنگل و انسان و غیره)" را روشن نماییم. فرضیه معتقد است، هرچیزی که وجود دارد، بخواهد یا نخواهد، به هر شکل، حتماً طبیعی نیز هم است؛ راه فراری از طبیعی بودن ندارد - ناطبیعی نداریم و ممکن نیست. چیزهای دست‌ساز انسان، از ماشین و استکان و کامپیوتر گرفته تا اجتماع و فرهنگ و... هم، طبیعی هستند. چرا که انسان اولاً موجودی طبیعی است؛ پس دست‌سازهای او هم، اولاً طبیعی هستند.

^۱ - برای مطالعه کامل‌تر در این مورد و همچنین دانستن چگونگی ارتباط با دیگران از نظر فرضیه به کتاب "ضرب فهم‌ها" مراجعه نمایید.

از دید فرضیه، زبان اولاً وظیفه و هدفی دارد و دوماً در حال تغییر تحول دائمی برای انجام وظیفه و رسیدن به هدفش است.

این عمل زبان مثل هر چیز طبیعی دیگری است. هر چیز طبیعی، هدفدار، زنده و خودساز است. زبان هم هدفی دارد که برای رسیدن به آن هدف، که بقایش نیز در گرو آن است، تلاش می‌کند. این تلاش زبان، که نشان دهنده زنده و در حال تحول دائمی بودن زبان است، بیانگر ویژگی خودساز بودنش هم است. زبان مثل رودخانه‌ای می‌ماند که در طول سال‌ها برای رسیدن به هدفش - افتادن / رسیدن به دره - با توجه به جمیع جوانب آسانترین و نزدیکترین راه را انتخاب کرده و ریز ریز سعی می‌کند راهش را هموار سازد.

یکی از راه‌های بقای زبان که آن را به هدفش نزدیکتر می‌کند خصوصیات "یادگیری شوندگی" زبان است. و تا حدودی زبان‌هایی که در تاریخ از بین رفته و نابود شده‌اند در واقع نتوانسته‌اند، خصوصیات یادگیری شوندگی‌شان را در طول زمان تکامل ببخشند و به همین جهت یادگیرندگان خودشان را از دست داده و از بین رفته‌اند. مثل ماشینی که علیرغم توانایی بالا، اگر خصوصیات یادگیری شوندگی‌اش سخت و پیچیده باشد کم کم از دور رقابت خارج شده و از بین می‌رود.

اینکه کتاب مطرح می‌کند: "قاعدتا اگر با زبان بصورت طبیعی و مادرانه تماس برقرار شود، خودش خودبخود در شخص ایجاد می‌شود"، ناشی از همین نکته است. چرا که اگر با زبان بعنوان موجودی طبیعی که خصوصیات یادگیری شوندگی‌اش، در خودش است، تماس حاصل شود. آن زبان خودبه‌خود در شخص ایجاد می‌شود البته به شرط آنکه مانعی بعنوان زبان کاذب در کار نباشد.

برای مثال، یکی از خصوصیات مهم و کارای یادگیری شوندرگی در زبان انگلیسی حروف اضافه است. و مثلاً احتمالاً حروفی مثل the, on, of, at,.... این حروف به یادگیرنده، کمک می‌کنند که زبان را سهل‌تر و راحت‌تر یاد بگیرد. اما همین حروف اضافه در یادگیری زبان کاذب که بصورت رسمی آموزش داده می‌شود، یکی از دردسرها و از سخت‌ترین و خسته کننده‌ترین بخش‌های یادگیری آن است. شخص نمادری باید بسیار زحمت بکشد تا بتواند جای این حروف را درست بکار گیرد. این امر ناشی از یادگیری کاذب زبان است و اینکه با زبان بصورت طبیعی و مادرانه تماس برقرار نشده است.

قراردادی بودن زبان در متون

طبیعی بودن زبان در فرضیه، در تقابل با یکی از اساسی‌ترین نکات فرضیه متون، است. از نظر متون زبان قراردادی است. اینکه متون زبان بالقوه و نازنده را مد نظر قرار می‌دهند، مقداری ناشی از همین قراردادی دانستن زبان است. از نظر متون، لغات قراردادی هستند در مقابل چیزها. در واقع لغات وضع شده‌اند، برای چیزها. متون شکافی عمیق و پرناشدنی میان لغات و چیزها، ایجاد می‌کنند (دارند). در صورتیکه از نظر فرضیه لغات و چیزها از آن حیث که در قلمروی شناخت هستند، یکسانند؛ دوئیت و شکافی بینشان نیست.

وقتی لغات را قراردادی بدانیم، تحول و تغییر زبان را منتفی دانسته‌ایم و از همین رو خصوصیات یادگیری شوندرگی زبان را نیز حذف کرده‌ایم. با قراردادی دانستن لغات آنها را طفیلی و عارضی چیز دیگری دانسته‌ایم و اینکه خود لغات چپسند و چگونه می‌توان عمل آنها را در لحظه زنده‌ای که زبان عمل می‌کند، تبیین کرد، جوابی وجود ندارد.

نکته مهمی که از قراردادی بودن لغات، می‌توان نتیجه گرفت نوع رابطه زبان و زبانگر است؛ در نظر متون، زبانگر همانند صاحبی است که هر گونه که خواست، لغات را بکار می‌برد، فهم می‌کند و می‌تواند آنها را تغییر دهد.^۱

فرضیه مدعی است زبان دست زبانگر نیست که هر گونه خواست، با لغات بازی کند. این ادعای عجیب و جذاب ناشی از همان واقعی دانستن لغات و طبیعی بودن زبان است. فرضیه ادعا می‌کند، لغات، دنیای مستقل و زندگی مخصوص به خودشان را دارند و در اثر تماس زبانگر با آنها، این خود لغات هستند که در شخص زبانگر عمل می‌کنند و در نتیجه زبانگر به فهم و حسی می‌رسد. این عمل لغات در دست زبانگر نیست، زبانگر آزادی عملی نسبت به لغات ندارد. بهترین راه، برای روشن کردن این مطلب ارائه چند مثال است. توجه داشته باشید، این مثال‌ها را در لحظه زنده و زبان جاری، در نظر بگیرید.

امتحان کنید : وقتی صوت لغتی همچون "یخچال" را می‌شنوید، آن صوت می‌تواند، معنی یخچال را برای شما نداشته باشد؟ یا توجه کنید که می‌توان معنی لغت یخچال را بر صندلی منطبق کرد؟ یعنی لغت یخچال برای شما، لغت صندلی باشد. اگر لغات را قراردادی بدانیم این کار باید به راحتی انجام بپذیرد. چون لغات قراردادی هستند، در دست زبانگر.

چاقویی معمولی که در آشپزخانه استفاده می‌شود را، در نظر بگیرید. حال تخیل کنید : به شما بگویند که دیروز، فردی با این چاقو کشته شده است. آیا

^۱ - اینکه متون بگویند قراردادی دانستن لغات از ناحیه زبانگر نیست، بلکه از ناحیه اجتماع و یا در تاریخ است. اهمیتی در مسائل مورد بحث کتاب ندارد، چرا که زبانگر الان نقشی در بکار بردن لغات ندارد و اینکه در لحظه تولد لغت، لغت قراردادی در تقابل چه چیز بوده است، مسأله‌ای است تاریخی و نازنده. برای مطالعه بیشتر، مشخصاً رجوع کنید به مثال طراح، در کتاب "زبان فهم‌ها".

می‌توانید فهم و حسی که از چاقو، در اثر آن جمله پیدا می‌کنید را نداشته باشید. -رفقارتان با این چاقو به مانند قبل باشد - اگر فهم‌ها و لغات در دست فهمنده و زبانگر باشند، باید به راحتی بتوانید، هرگونه که خواستید، فهم آن چاقو را داشته باشید.

فرض کنید دروغ فردی که شما به وی اعتماد داشته‌اید، آشکار شود. آیا تغییر نظرتان راجع به آن فرد در دست شماست؟ یعنی آیا می‌توانید بعد از فاش شدن دروغش، نظرتان راجع به آن فرد تغییر نکند؟ از نظر فرضیه، جواب منفی است.

فرضیه از این مثال‌ها، نتیجه می‌گیرد که لغات و فهم‌ها در دست شخص زبانگر و فهمنده نیست. - و بلکه شاید برعکس فهمنده در/ به دست فهم‌هایش است - همچنان که ماه و قوانینش در دست ما نیست و راه خود را می‌روند. زبان از این لحاظ که طبیعی است تفاوتی با ماه ندارد و آن هم راه خودش را می‌رود و در دست ما - زبانگر - نیست. البته توصیفی از قوانین می‌توان ارائه نمود ولی باید توجه داشت این توصیف، جدا از عمل خود قوانین است.

همانطور که گفتیم تفکیک زبان از زبانگر که فرضیه مطرح می‌کند، نکته عجیبی است و درواقع قبول آن تبعات بسیاری دارد. و خود نویسنده پیوست نیز، هنوز نتوانسته است این نکته را هضم و قبول کند و بسیار دور از باور عرفی می‌داند.

پایان پیوست (زبان از دید متون و فرضیه)

پیوست: معانی "معنی"

معانی معنی، از مهمترین مباحث کتاب و فرضیه محسوب می‌شود. این مبحث، در کتاب‌های دیگر نویسنده گسترش یافته و با بیان دیگری مطرح شده است. درک و فهم درست این مساله، می‌تواند راهگشای درک بسیاری از نکات فرضیه باشد.

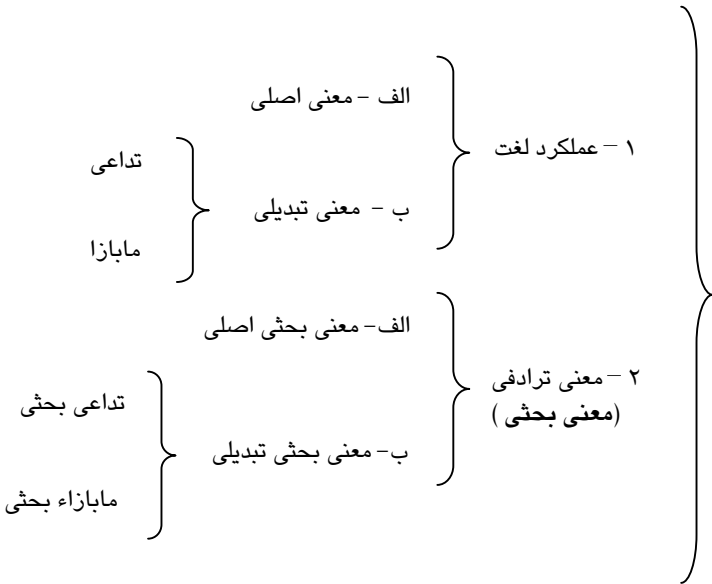
معانی معنی، همچنین مبحثی است که می‌تواند نشانگر تقابل عمیق فرضیه با متون باشد. متون فلسفی، زبان‌شناسی و ... انباشته از مطالبی راجع به معنی و حواشی آن می‌باشند. در متون، هزاران صفحه درباره این مساله، مطلب نگاشته شده و اغلب این نوشته‌ها که بسیار پیچیده، سخت و انتزاعی می‌باشند، و هنوز نتوانسته‌اند، نوری بر این مساله بتابانند.

فرضیه معتقد است، عینک و فرض‌های متون به گونه‌ای است که نمی‌تواند درک اولیه و درستی از مساله معنی داشته باشد. مطالب متون، از دید فرضیه، دچار خطها و سردرگمی‌های فراوانی است. در کتاب و این پیوست سعی شده، صورتبندی از مساله معنی ارائه شود و خط‌های متون در این باب روشن گردد. همچنین از این رهگذر تلاش می‌شود، مقصود فرضیه از معنی، واضح‌تر بیان شود.

در همین ابتدا تذکر دوباره این نکته لازم است که تمام نکاتی که مطرح می‌شود، در مورد زبان زنده، جاری و در حال عمل است. فرضیه، آن لحظه‌ای را بررسی می‌کند که تماس با زبان برقرار می‌شود. کتاب و فرضیه به هیچ وجه با اینکه زبان و لغت، در گذشته‌اش چگونه بوده است، کاری ندارد و احتمالاً هرچه متون در این باب بگویند، مورد قبول فرضیه هم است (می‌تواند باشد).

در اینجا شمای کلی از این پیوست را مطرح کرده و سپس سعی خواهیم کرد، منظورمان را از هر یک از تفکیک‌ها بیان کنیم. در آخر هم نسبت آنچه که در اینجا مطرح می‌کنیم را با زبان کاذب نشان خواهیم داد.
 بحث در باب معنی را می‌توان در دو دسته اصلی جای داد :

نمودار معانی معنی :



صورتبندی و تفکیکی که در اینجا ذکر کردیم، از آن فرضیه است و متون به دلیل نوع عینک‌شان، نمی‌توانند چنین تفکیک‌هایی را داشته باشند. قبول چنین تقسیم‌بندی از سوی متون، خالی کردن زیر پای فرضیه‌شان می‌باشد (درجهات متنوع).

متون قسمت ۱ و ۲ را باهم خلط کرده و مشخص نیست، در باب بحث از معنی، به کدام سو نظر دارند. در ادامه سعی می‌کنیم، مقصودمان را از این تقسیم‌بندی‌ها، نشان دهیم.

از دید فرضیه، متون هنگامی که مساله معنای معنی را مورد بررسی قرار می‌دهند، علاوه بر سردرگمی اصلی بین ۱ و ۲، خلطهای زیر را نیز، انجام می‌دهند:

اولاً: ۱ الف (معنی اصلی) را با ۱ ب (معنی تبدیلی) خلط می‌کنند.

دوما: ۱ الف (معنی اصلی) را با ۲ الف (معنی بحثی اصلی) خلط می‌کنند.

سوما: ۱ الف (معنی اصلی) را با ۲ ب (معنی بحثی تبدیلی) خلط می‌کنند.

چهارما: ۱ ب (معنی تبدیلی) را با ۲ الف (معنی بحثی اصلی) خلط می‌کنند.

پنجما: ۱ ب (معنی تبدیلی) را با ۲ ب (معنی بحثی تبدیلی) خلط می‌کنند.

ششما: ۲ الف (معنی بحثی اصلی) را با ۲ ب (معنی بحثی تبدیلی) خلط می‌کنند.^۱

معنی اصلی

از دید فرضیه، لغات بدیهتا، معنی دارند؛ معنی داشتن از خواص لغت است. از این حیث وقتی معنی را جزو خواص لغت بدانیم، در واقع این نکته را بیان نموده‌ایم که: معنی جزو خود لغت است. وقتی لغتی حاضر باشد، معنی هم با آن حاضر است. دوئیت و تفکیکی بین خود لغت و معنی‌اش وجود ندارد. (ومثلاً توجه کنید

^۱ نکته واضح از دید کتاب این است که این معانی، چیزهای کاملاً متفاوتی‌اند، اینکه برای هر یک از آنها، لفظ معنی استفاده می‌شود، ناشی از خلطی است که متون انجام داده‌اند. از نظر کتاب می‌بایست برای هر یک از این معانی، اصطلاح متفاوتی داشته باشیم. متون از یک لفظ معنی برای هر کدام از آنها، استفاده می‌کنند، کتاب به ناچار برای ارائه مطلب، همین‌گونه عمل کرده است. در صورتیکه مناسب‌تر بود برای هر یک، لغت متفاوتی، استفاده می‌کردیم.

به : عدم دوئیت سخت افزار و نرم افزار و یا عدم دوئیت فرم و محتوا در کتاب
 (زبان فهم‌ها)

سوی دیگر این قضیه، این نکته است که معنی هم خارج از لغت وجود ندارد. معنی درون لغت است و اگر معنای لغت را خارج از آن فرض کنیم، دیگر نمی‌توان اسم معنی را بر آن گذاشت.

حال باید روشن کنیم این ادعای فرضیه، بر روی چه چیزی استوار است. همانطور که در مقدمه و پیوست قبلی ذکر کردیم، زمین بازی این فرضیه، حوزه شناخت است. هرچیزی برای ما فهم و حسی^۱ است. لغات هم برای ما فهم و حسی دارند. اصلاً لغات، زمانی نام لغت دارند که فهم و حسی باشند. اگر لغتی در شناخت نباشد، بدیهی است که نمی‌توان از آن انتظار لغت بودن داشت.

در فرضیه به آن حسی که ناشی از روبرو شدن با یک لغت است، معنی اصلی آن لغت گفته می‌شود. معنی اصلی یک لغت، حسی است که آن لغت در ما بوجود می‌آورد. اینکه این حس، چقدر درست و کامل یا ناقص و غلط باشد، ربطی به معنی اصلی ندارد. اصلاً توانایی صحبت از درستی و غلطی، در درجه اول، نشانه داشتن حس و فهمی از آن چیز است و فرضیه به همان حس و فهم، معنای اصلی لغت می‌گوید.

این نکته را به بیان دیگر می‌توان اینگونه هم توضیح داد:

وقتی با لغات، تماس برقرار می‌کنیم، به فهمی از آنها می‌رسیم. در اثر تماس با آنها، عملی درون ما اتفاق می‌افتد - نوع اتفاق و کاری که انجام می‌شود، مهم نیست. در اثر این اتفاق، حس و فهمی برای ما ایجاد می‌شود. در واقع در

^۱ - از نظر فرضیه فهم و حس دو نام برای یک چیز هستند. در پیوست قبل سعی شده است این نکته توضیح مختصری یابد. برای مطالعه بیشتر در باب اینکه چرا فرضیه فهم و حس را یکسان می‌گیرد، یا منظورش از حس (و نه مثلاً حواس) چیست؟ به کتاب زبان فهم ها، زبان چیزها مراجعه نمایید.

اینجا عملکرد لغات، باعث ایجاد حسی از آنها در فهمنده‌شان می‌شود؛ عملکرد لغت، وقتی برانگیزاننده حسی در ما باشد، معنی اصلی لغت، می‌نامیم. فرض کنید در حال گوش دادن به صحبت‌های یک سخنرانی هستید، و یا به همین جملاتی که خواندید، توجه کنید؛ در اثر تماس با لغات، لغات برای شما بدیهتا معنایی دارند. معنای لغات در این حالت چنان است که نمی‌توان معنی را از شکل ظاهری و یا صوت لغات، جدا کنید. معنایی که در اثر تماس با لغات در شما ایجاد می‌شود، از نظر فرضیه ناشی از عملکرد خود لغات هستند. اینکه معنای لغات ناشی از عملکرد خود لغات است، هنگامی روشن‌تر می‌شود که توجه کنید، در این حالت، لغات، عملا نمی‌توانند معنایی که دارند، برای شما نداشته باشند. یعنی لغاتی را که می‌خوانید، نمی‌توانند معنایی را که دارند، نداشته باشند. سعی کنید، همین لغاتی که می‌خوانید، معنی‌شان چیزی که هست، نباشد. از نظر فرضیه، معنای لغات، همانی است که، هستند و این، ناشی از عملکرد خود لغات است، که به آن معنی اصلی خود لغت گفته می‌شود.

معنی تبدیلی

در لحظات فهمی اندکی، حسی که از عملکرد لغات ناشی می‌شود، حس و فهم مستقیم آن لغت نیست، بلکه حس آن لغت، به صورت غیر ارادی و ناآگاهانه به حس و فهم چیز یا لغت دیگری تبدیل می‌شود. به صورت غیر ارادی از حسی به حس دیگر می‌رسیم. اینگونه عمل کردن لغت را، معنی تبدیلی لغت می‌نامیم.

همانطور که در نمودار پیدا است، معنی تبدیلی خود به دو نوع تداعی و مابازا تقسیم می‌شود. مابازا زمانی است که در اثر تماس با لغت، به صورت غیر ارادی به تصویر و یا خود شیء آن لغت برسیم. مثلا اگر در هنگام شنیدن لغت

صندلی به تصویر و یا خود شیء صندلی برسیم، می‌گوییم لغت در عملکرد مابازایی‌اش قرار دارد.

از نظر فرضیه هر لغتی، اگر پایش به دنیای شناخت باز شود، یعنی اگر تماس با لغتی برقرار شود، در اثر کارکرد خودش، آن لغت، بدیها برای ما معنی اصلی‌ای دارد. حال اگر در مواردی، از لغتی به خود شیء و یا تصویر آن لغت برسیم، چون لغت، شیء و تصویرش، سه چیز متفاوتند و بر اثر همین تفاوت، پس سه فهم و حس متفاوتند، حس - معنی اصلی - خود لغت در این حالت به صورت ناآگاهانه به فهم و حس دیگری که ناشی از شیء و یا تصویرش است، می‌رسد و این حالت، عملکرد مابازایی لغت نام دارد.

برخی از متون‌ها، هنگام بحث از معنی لغت، همین مابازا را، معنی لغت محسوب می‌کنند. ولی همانطور که در اوایل این مبحث گفتیم، از نظر فرضیه، دوئیت و تفکیکی بین معنی لغت و خود لغت وجود ندارد. حال اگر معنی، همان، مابه‌ازا باشد، چون مابه‌ازا چیزی است خارج از لغت، پس در این حالت، معنی به خارج از لغت منتقل می‌شود. اولین نتیجه چنین نظری این است که خود لغت، بی‌معنی است. وقتی معنی خارج از لغت باشد، بدیها می‌توان لغت و معنی‌اش را از هم جدا کرد، یعنی لغتی، تهی شده از معنا وجود دارد. لغتی داریم، که در اثر تماس با آن، هیچ فهم، حس و معنایی از آن نداریم، چنین چیزی از نظر فرضیه، محال و ناشدنی است.

از منظر فرضیه، بدیها، معنی اصلی لغت، مابازا نیست. در کتاب استدلال‌های روشن و ساده‌ای از چرایی چنین ادعایی، ارائه شده است.

یکی دیگر از اقسام معنی تبدیلی، تداعی می‌باشد. تداعی، به حالتی گفته می‌شود که در اثر تماس با لغتی مثل صندلی، به صورت غیر ارادی به تصاویر و یا چیزهای دیگر مثل صندلی مدرسه، کتابخانه، فیلم خاصی، شعری و ... برسیم.

در تداعی هم از حسی که خود لغت دارد، به صورت غیر ارادی و ناآگاهانه به حس چیزهای دیگری که بسته به موقعیت فهمنده، دارد، می‌رسیم.^۱ در تداعی هم، رسیدن از حسی به حس دیگر اهمیت دارد و بر همین اساس، دو حالت تداعی و مابازا، برای کتاب تفاوتی ندارند. اما چون در برخی از متون، معنی لغت را همان مابازا می‌دانند، کتاب و این پیوست، مطالب خود را در بررسی معنی تبدیلی، از طریق عملکرد مابازائی، مطرح نموده‌اند.

معنی ترادفی یا بحثی

معنی بحثی بسیار متفاوت است از آنچه که تا به حال گفتیم. در واقع گذاشتن اسم معنی بر روی آن، مسامحه‌ای و برای انتقال مطلب است. بسیاری از متون‌ها در هنگام صحبت از معنی، همین معنی ترادفی را مد نظر قرار دارند. معنی ترادفی از یک جنبه حیاتی، با معنی اصلی و معنی تبدیلی تقابل دارد. همانطور که گفته شد معنی اصلی و تبدیلی هر دو عملکرد و کارکردی است که لغت دارد. این کارکرد بصورت غیر ارادی و ناآگاهانه اتفاق می‌افتد و درواقع دست، زبانگر- ما- نیست.^۲ از آن خود لغت است.

معنی ترادفی/ بحثی کارکرد و عملکردی از لغت نیست، بلکه معنی سواد و معلوماتی است؛ یعنی هرکس با توجه به دانش و معلومات خود، با فکر و استدلال به معنی ترادفی لغتی می‌تواند برسد و یا نرسد.

^۱ مابازا هم از جهتی جزو تداعی محسوب می‌شود. ولی چون متون تاکید بسیار بر مابازا دارند، آنها را از یکدیگر جدا فرض نموده ایم.

^۲ در پیوست قبلی، زبان از دید متون و فرضیه، تفکیک زبان از زبانگر را، توضیح کوتاهی داده‌ایم.

معنی بحثی اصلی:

همانطور که گفتیم از دید فرضیه، هر لغتی، معنای اصلی‌ای دارد. حال اگر در بحث و صحبتی، در برابر لغتی مثل "خانه"، لغت "منزل" را به عنوان معنی آن ذکر کنیم، خانه و منزل، فقط معنای مترادفی همدیگر هستند. هر دو این لغت‌ها خود معنی اصلی و حس و فهم متفاوتی دارند که در بحث و موقعیتی با توجه به سوادمان، این دو لغت را مترادف یکدیگر در نظر گرفته‌ایم. امتحان کنید و ببینید، آیا حسی که از شنیدن لغت خانه و منزل دارید، یکسان است. از دید فرضیه بدیهتا ما با دوحس متفاوت روبرویم، که همین تفاوت، نشان دهنده داشتن دو معنی اصلی برای این دو لغت است.

وقتی می‌گوییم، معنی و لغت یک چیزند و از هم تفکیک ناپذیر، پس همینکه با دولغت روبرویم، طبیعتاً با دومعنی اصلی متفاوت هم روبرویم. هر چقدر هم که این دوحس و معنی اصلی دو لغت مذکور، شبیه هم باشند، بازهم می‌توان از تفاوت حسی آن دو سخن گفت و در اثر بودن همین تفاوت است که فرضیه می‌تواند، نکاتش را بازگو نماید.

اگر از این زاویه به مبحث معنی نظری بپردازیم، حتی اینکه بگوییم معنی لغت صندلی، لغت صندلی است: بازهم با معنی مترادفی و بحثی روبرویم (و نه معنی اصلی هدف)؛ لغت صندلی اولی، حسی دارد که مترادف است با لغت صندلی دوم (که عیناً بعنوان معنی‌اش ذکر شده).

اینطور هم می‌توانیم بگوییم که از نظر فرضیه، معنی اصلی لغت، حس و فهمی است که در یک لحظه فهمی اتفاق می‌افتد، حال بیان آن حس و فهم، دیگر آن لحظه فهمی سابق نیست و لحظه فهمی جدیدی است. داشتن دو لحظه فهمی متفاوت، یعنی داشتن دو فهم و حس متفاوت. هر لحظه فهمی، از آن حیث که لحظه‌ای بیش نیست، تکرار ناپذیر و یکتا است. فهم و حس هر لحظه فهمی، جزو خود آن لحظه است، فهم و حسی بودن، یعنی در لحظه فهمی‌ای هم بودن.

حال اگر در دو لحظه فهمی متفاوت، یک فهم و حس باشیم، پس در دو لحظه نیستیم و یک لحظه فهمی هستیم.

بیان یک حس - معنی اصلی -، دیگر در لحظه فهمی خود آن حس نیست و لحظه فهمی دیگری است. و چون ما با دو لحظه فهمی سروکار داریم، پس دو حس، فهم و معنی اصلی‌ای هم هستیم که این دو فقط مترادف یکدیگر می‌توانند باشند. معنی اصلی، حس/ بودن در تک شخص و تک مقطع فهمی است.

معنی بحثی تبدیلی

اگر در بحثی و یا بسته به موقعیتی معنی یک لغت را خود شیء و یا تصویرش بدانیم، آنگاه، به این گونه معنی کردن، معنی بحثی تبدیلی می‌گوییم. تفاوت معنی بحثی تبدیلی با معنی تبدیلی، در این است که، معنی تبدیلی، عملکرد خود لغت است، یعنی از حس و معنای اصلی یک لغت به صورت غیر ارادی به حس و معنی اصلی لغت یا چیز دیگری می‌رسیم. اما در معنی بحثی تبدیلی، دیگر صحبتی از عملکرد خود لغت نیست، بلکه مثلاً اگر به کودکی که معنی لغت دریا را نمی‌داند، خود دریا و یا تصویر دریا را نشان دهیم، این شیء و تصویرش، آگاهانه و با توجه به معلوماتمان، معنی لغت دریا، قرار گرفته است.

در معنی بحثی تبدیلی، دیگر از حسی به حس دیگر نمی‌رسیم، بلکه خود لغت، حسی برای ما دارد، متفاوت از حس تصویرش، و آن حس/ فهم، در بحثی و یا موقعیتی، آگاهانه به جای یکدیگر نشانده می‌شوند.

معانی معنی و لغت کاذب

همچنان که در کتاب ذکر شده، فرضیه معتقد است، لغت کاذب، هیچ یک از معانی ذکر شده را ندارد. استدلال اصلی در این باب، همان لغت نبودن لغت کاذب، به

دلیل درپوشی است که بر روی آن وجود دارد، است. حال نسبت لغت کاذب با هر یک از معانی گفته شده را بررسی می‌کنیم.

لغت کاذب و معنی اصلی

معنی اصلی، فهم و حسی است که ناشی از عملکرد (در ما بودن) خود لغت است. همچنین معنی اصلی هر لغتی بر روی خودش است و جدایی ناپذیر از آن لغت می‌باشد. در تماس با لغت کاذب، حتما فهم و حسی از آن لغت داریم، اما از دید این فرضیه، این فهم و حس - معنی اصلی - برای خود لغت E نیست، بلکه ناشی از معادل مادری درونی لغت - P - می‌باشد.

P درون لغت کاذب - EP - ادامه زیست زبانی را برای لغت E، ناممکن کرده و هر گونه معنی و حسی که از لغت کاذب داریم، از P داریم و نه از E. از این حیث، لغت کاذب، فاقد خواص لغت بودن محسوب می‌شود و از همین رو ذکر معنی اصلی برای آن، بیهوده است.

لغت کاذب و معنی تبدیلی

E، در موقعیت لغت کاذب، مرده متولد می‌شود. یک نمادری هیچ‌گاه با E تماس برقرار نمی‌کند. از این لحاظ، E، عملکرد و کارکردی ندارد. وقتی لغتی عملکرد نداشته باشد، نمی‌تواند باعث ایجاد حس و فهمی درون ما شود و معنی اصلی‌ای ندارد. از سوی دیگر لغت کاذب، فاقد معنی تبدیلی، هم می‌باشد. چرا که وقتی لغت، مرده است و عملکردی ندارد، پس دیگر نمی‌توان از آن انتظار عملکرد تبدیلی که رسیدن از حسی به حس دیگر باشد، را داشت.

در لغت کاذب در همان اولین لحظه تماس، با P، تماس برقرار می‌کنیم. پس اگر لغت کاذب، ما را به حس و فهم دیگری تداعی کند، ناشی از عملکرد P درون EP است، چراکه تماس ما با P درون لغت کاذب برقرار شده و نه با خود E.

لغت کاذب و معنی مترادفی (بحثی)

لغت کاذب، حتی فاقد معنی مترادفی هم می‌باشد. در معنی مترادفی، گفتیم با دولغت روبرویم، هر دو آنها برای خود زندگی مستقل و زیست‌زبانی خودشان را دارند. ما بر اساس سواد و معلوماتمان، این دولغت که هر دو معنی اصلی جداگانه‌ای دارند، را مترادف هم در نظر می‌گیریم.

لغت کاذب از نظر فرضیه، فاقد زیست‌زبانی و عملکرد لغتی است. هر مترادفی هم برای لغت کاذب ذکر شود، در حقیقت آن لغت، نه مترادف لغت E، بلکه مترادف لغات معادل مادری درون لغات کاذب P – می‌باشد.

در حالت طبیعی و اگر زبان دوم مادری داشته باشیم، مثلا لغت Book و کتاب، مترادف همدیگر محسوب می‌شوند. برای یک نمادری وقتی لغت Book برای او کاذب است و همه داشته‌های Book، از آن معادل مادری‌اش یعنی " کتاب " می‌باشد، پس قبل از هرچیز، دیگر Book‌ای وجود ندارد تا بتوان برای آن، مترادفی ذکر کرد.

پایان پیوست (معانی معنی)

پیوست: ضرب و جمع فهم‌ها

در این پیوست یکی از بکرترین نکات فرضیه را مورد بررسی قرار خواهیم داد. مبحث ضرب و جمع - دو اصطلاح تخصصی که در اینجا قصد روشن کردنشان را داریم - منحصرأ از خود فرضیه، بیرون آمده و به صورتی پررنگ امضای فرضیه را به روی خود دارند. بسیاری از قسمتهای اصلی فرضیه "پیدا و پنهان" در این مبحث جای گرفته است. کتاب "ضرب فهم‌ها" هم نیز، بطور اختصاصی سعی در ارائه همین مبحث ضرب و جمع دارد.

همانطور که در پیوست اول - زبان از دید متون و فرضیه - ذکر شد: فرضیه در زمین شناخت بازی می‌کند و بیرون رفتن از این زمین، امکان‌پذیر نیست؛ نشدنی است. شناخت هم چیزی جز همین فهم‌ها و حس‌هایی که هستیم، نیست. ما هر لحظه یک فهم و حس هستیم. هر فهمی هم منحصر بفرد و بی‌همتاست. هیچ دو فهمی عین هم نیستند. هر دو فهم هر چقدر هم شبیه به هم باشند باز هم تفاوت‌هایی با هم دارند. در اینجا درجه و شدت و ضعف تفاوت مهم نیست، مهم، وجود نفس تفاوت است.^۱

نکته مهم در اینجا، رابطه فهم‌ها با یکدیگر و وجود فهم‌های جدیدی است که خلق می‌شوند. فهم‌های جدید حتماً مرتبط با فهم‌های قبلی‌مان است. فهم‌ها که از خلاء، یکهو (دفعتا/ به یکباره) و بدون پیش زمینه بوجود نمی‌آیند. هر فهم جدیدی حتماً بر روی شانه فهم‌های قبلی‌اش ایستاده است. از دید فرضیه رابطه فهم‌های جدید با فهم‌های قبلی‌اش، بر طبق قوانینی انجام می‌پذیرد.

^۱- برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به کتاب "زبان فهم‌ها".

در حقیقت، شناخت، قوانینی دارد. دو اصطلاح ضرب و جمع، به نوعی قوانین عمل شناخت هستند. و کل جهان شناختی را، با همین دو اصطلاح می‌توان تبیین نمود.^۱

در اینجا منظورمان از شناخت تمام فهم‌هایی است که ممکن است وجود داشته باشند. اعم از اینکه این فهم‌ها بیان شوند و در حوزه لغات زبانی قرار بگیرند و یا اینکه فهم‌هایی باشند که در قالب بیان ننگند. وقتی پای در شناخت داشته باشیم، اولاً هم لغات و هم چیزها، شناخت و فهم هستند. و دوماً ضرب و جمع که از آنها تحت عنوان قوانین عمل شناخت یاد کردیم، در مورد هر دوی آنها ساری و جاری است.

ضرب و جمع فهم‌ها

نوشتن و انتقال مسئله ضرب و جمع مشکلاتی را دارد. اول اینکه این مبحث مساله جدیدی است و نوشتن در باب مطلبی جدید، سخت و انتقال آن مشکل است. و دوم، فرضیه ادعای حسی و تجربی بودن دارد.^۲ انتقال مطلبی با این زمینه، بخصوص وقتی که در تقابل با مباحث جاافتاده و رایج - متون - قرار دارد، بسیار سخت و مشکل است و خود خواننده باید مقداری همراهی و همدلی با کتاب داشته باشد. نوع طرح مبحث هم عمدتاً بر روی مثال و تجربه‌آنی و شهودی متمرکز می‌باشد.

^۱ - کلیت کتاب "ضرب فهم‌ها" سعی در روشن کردن همین پاراگراف دارد.

^۲ - منظور از تجربی بودن، تجربه ای که در متون مطرح می‌شود نیست. منظور حس درونی است.

رجوع کنید به کتاب "زبان فهم‌ها".

در اینجا برای ساده نمودن، مباحث را بر روی مثال‌هایی ساده، پی‌گیری می‌کنیم. هر چند نکاتی که گفته می‌شود قابل تعمیم بر هر مساله دیگری نیز می‌باشد.

ساده‌ترین واحدهای زبانی که عبارت باشند از تک لغات و عبارتهای دوتایی را در نظر بگیرید. منظور از تک لغت هر تک لغت ممکن و عبارتهای دوتایی، عبارتهایی که از این تک لغات تشکیل شده‌اند، می‌باشد.

این تک لغات را با A (آ) و یا B (بع) و عبارتهای دوتایی را با AB (آبع) نشان می‌دهیم. در ادامه نشان داده خواهد شد که منظور از A (آ) و یا B (بع) در واقع یک فهم در لحظه فهمی‌اش است. حال این فهم می‌تواند فهم یک لغت، یک جمله، یک پاراگراف، یک کتاب، یک خیابان، یک شهر و یا هر فهم ممکن دیگری باشد. و منظور از AB (آبع) فهمی است که از ازدواج دو فهم A و B بوجود آمده است. در واقع دو فهم A و B طی فرایندی - هر فرایندی - فهم سوم و واحدی بنام AB (آبع) را تشکیل داده‌اند.

بازگردیم به تک لغات و عبارتهای دوتایی که ساده‌ترین واحدهای زبانی هستند. فرض کنید، کودکی بیابان‌گرد که تا به حال باران ندیده است از شما بپرسد، باران یعنی چی؟ و شما جواب بدهید باران یعنی آبی که از آسمان می‌ریزد. آب آسمانی - در این موقعیت باران و " آب آسمانی" تقریباً هم معنی و مترادف هم می‌شوند.

- توجه داشته باشید باران و " آب آسمانی" هر کدام فهمی دارند، متفاوت از دیگری. ببینید آیا حسی که بعد از شنیدن باران و آب آسمانی دارید یکسان است؟ از دید فرضیه بعد از شنیدن باران، حسی که به ما دست می‌دهد متفاوت

است از حسی که بعد از شنیدن آب آسمانی، به ما دست می‌دهد. تفاوت این دو حس، همان تفاوت فهم این دو است.

حال، تفاوت حسی و فهمی باران و آب آسمانی، چیست؟ این تفاوت را اینگونه می‌شود توصیف کرد که فهم باران برای ما آشنا تر است تا آب آسمانی. حس و فهمی که از باران داریم با داشته‌های فهمی قبلی مان، هم‌خوان تر است. فهم آب آسمانی شاعرانه‌تر، مبهم‌تر و گنگ‌تر از فهم باران است. برای فهم آب آسمانی نیاز به خلاقیت^۱ بیشتری داریم تا باران.

^۱ - برای جلوگیری از سوء برداشت از واژه خلاقیت که تا آخر پیوست بکار برده می‌شود، ذکر دو نکته لازم است:

اولاً، همین مثال باران و آب آسمانی را در نظر بگیرید- دو لغت آب و آسمان فهمی جدا از هم دارند. در این مثال و موقعیت خاص موجب شده است این دو لغت که هم‌خوانی و موضوعیت مشترک کمی با هم دارند، کنار هم بنشینند. (مثلاً هم خوانی آسمان/ ستاره و آب/ رودخانه را در نظر بگیرید. آسمان و ستاره و همچنین آب و رودخانه، موضوعیت مشترک زیادی با هم دارند. همچنین بودن آنها در کنار هم مقبول‌تر است تا آب و آسمان)- برای فهم سومی که ناشی از این دو لغت است، در ذهن باید کاری انجام شود. به نسبتی که کار ذهنی انجام شده بیشتر باشد، می‌گوییم خلاقیت بیشتری به کار رفته است. هر چند در فهم لغت باران هم در ذهن کاری انجام می‌شود و پس خلاقیتی هر چند ناچیز در فهم باران هم است. در اینجا به نکته دوم منتقل می‌شویم.

دوماً، خلاقیت نسبی است. یعنی برای فهم باران یا آب آسمانی، خلاقیتی به کار رفته است از جنس همان خلاقیتی که انیشتین در کشف نظریه نسبیت بکار برد. هر چند خلاقیت انیشتین بسیار مهم‌تر و عمیق‌تر از خلاقیتی که در فهم آب آسمانی و آن نیز بیشتر از خلاقیتی است که در فهم باران داریم. ولی از این جهت که جنس همه آنها خلاقیت است تفاوتی بینشان وجود ندارد. تفاوت در شدت و ضعف و درجه عمیق بودن خلاقیت است. "جهان/انسان موجودی است خلاق"، نقل از کتاب زبان فهم ها، زبان چیزها.

توصیف آنچه که تا اینجا گفته شد با دو اصطلاح ضرب و جمع چنین است؛ فهم باران نسبت به آب آسمانی در حالت جمع‌تر و فهم آب آسمانی در حالت ضرب‌تر از فهم باران قرار دارد. در واقع ضرب و جمع اولاً نسبی است و ثانیاً در تقابل با یکدیگر هستند.

ضرب و جمع یعنی همین توصیف تفاوت حس و فهمی که در بالا مطرح شد. به نسبتی که فهمی، روشن‌تر، واضح‌تر، آشنا و هم‌خوان‌تر با فهم‌ها و داشته‌های قبلی، ناخلاق‌تر و... باشد، می‌گوییم جمع‌تر است؛ و برعکس: به نسبتی که در تقابل با آن، فهم و حسی، خلاق‌تر، مبهم‌تر، گنگ‌تر، شاعرانه‌تر و هنری‌تر، از وضوح و روشنی کمتر و ... برخوردار باشد، می‌گوییم در حالت ضرب‌تر قرار دارد.

مثال زیر را در نظر بگیرید:

دست-من	/	دست من	/	دستم	/	دسو ^۱
B A		B A		B A		BA
1		2		3		4

قبل از ادامه مطلب ذکر چند نکته لازم است. همانطور که در مثال قبل هم مطرح کردیم، در این مثال و همه مثالهایی از این دست، اول اینکه، 1 تا 4 هم معنی و مترادفند و دوم اینکه، فهم هر یک بر روی خودش است یعنی ما برای فهم "دست-من" آنرا تبدیل به "دست من" نمی‌کنیم، بلکه "دست-من" هم برای ما فهم و حسی دارد متفاوت از فهم و حس "دست من". سوما چون مسائل

^۱ دسو لغتی جعلی است که فرض می‌کنیم هم معنا با عبارتهای قبلی‌اش است و آن را از قبل، مثل هر تک لغت دیگری می‌شناسیم.

فرضیه به صورت نسبی مطرح است، پس چاره‌ای ندارد که، مثالهایش را به صورت مقایسه‌ای مطرح کند و اگر به هر دلیلی فکر می‌کنید مثال مناسب موقعیت شما نیست، خودتان می‌توانید مثالهایی مشابه و متناسب با خودتان انتخاب کرده و نکات فرضیه را بر رویش آزمایش کنید.

در این مثال فهم از 1 به 4 آشناتر و هم‌خوان‌تر با فهم‌های قبلی‌مان است. فهم AB راحت‌تر و سریعتر است. در ذهن خلاقیت کمتری برای رسیدن به فهم AB باید صورت بپذیرد. از 1 به 4 جمع افزایش پیدا می‌کند و به نسبت از ضرب کاسته می‌شود. روشنی و وضوح فهم از 1 به 4 افزایش پیدا می‌کند.

ضرب و جمع فهمی را در حوزه چیزها هم می‌توان نشان داد چرا که طبق پیوست زبان از دید متون و فرضیه، چیزها و لغات هر دو به فهم می‌رسند و از آن حیث که فهمند، تفاوتی با هم ندارند. از همین رو چون ضرب و جمع در حوزه فهم است، پس در مورد لغات و چیزها، یکسان صدق می‌کند.

مثلاً میز و صندلی کنارش، که در یک کتابخانه واقع است را تخیل کنید. حال این حالت را مقایسه کنید با: حالتی که صندلی در عوض کنار میز بودن، بالای میز گذاشته شود. در حالتی که صندلی بالای میز است نسبت به وقتی که در کنار میز است می‌گوییم ضرب بیشتر و جمع فهمی کمتر است.

بعبارتی، صندلی در کنار میز برای ما آشناتر است از زمانی که صندلی روی میز است. اینگونه عادت کرده‌ایم که صندلی را در کنار میز ببینیم و نه روی میز. وقتی صندلی کنار میز است، ممکن است اصلاً صندلی را نبینیم و صندلی جلب توجه نمی‌کند، ولی وقتی همان صندلی بالای میز قرار دارد، آن وقت صندلی توجه‌مان را به خود جلب می‌کند. در این حالت می‌گوییم صندلی زنده‌تر شده است و تفاوت صندلی و میز بیشتر آشکار می‌شود و در اثر همین برای وحدت

فهمی - یکجا داشتن فهم میز و صندلی - باید خلاقیت بیشتری خرج کنیم، چرا که متناسب با عادات و فهم‌های پیش داشته‌مان از میز و صندلی در یک کتابخانه نیست.

مثالی دیگر: تخیل کنید در هنگام قدم زدن در شهر با آپارتمانی مواجه شویم که دایره‌ای شکل است. سازه آن آپارتمان بصورت دایره طراحی شده است. در اینجا این ساختمان برای ما زنده‌تر می‌شود، یعنی متفاوت‌تر می‌شود از بقیه ساختمان‌ها و فهم‌هایی که از قبل درباره شکل آپارتمان داشتیم. اثری که فهم این ساختمان در آپارتمانهای مجاورش دارد باعث می‌شود، فهم گنگ و ناآشناتری از بافت منطقه داشته باشیم. در این حالت در اثر وجود آن آپارتمان دایره‌ای شکل نسبت به زمانی که آپارتمان حالت معمولی‌اش را داشت، جمع فهمی، کمتر و ضرب، بیشتر می‌شود.

فهم شبیحی یا بی زبان

یکی از مباحثی که رابطه تنگاتنگی با مسئله ضرب و جمع دارد، مبحث فهم شبیحی یا بی زبان است. فهم شبیحی از مبحث ضرب فهمی بیرون می‌آید. همانطور که در پیوست "زبان از دید متون و فرضیه" مطرح کردیم بسیاری از فهم‌هایی که هستیم، در قالب بیان نمی‌گنجد. فهمی وجود دارد ولی بیانش براهتی امکان‌پذیر نیست. آن فهم، فهمی بی زبان است. یک تنهایی را چگونه می‌توان نوشت؟ طعم تلخ یک قهوه را چگونه می‌توان بیان کرد؟ کتاب "ضرب فهم‌ها".

اینگونه فهم‌ها که فهم شبیحی یا بی زبان می‌نامیم، در آثار هنری خود را بوضوح نمایان می‌کنند. زیبایی یک تابلوی نقاشی یا موسیقی دلنشین را چگونه

می‌توان بیان کرد؟ فهمی که از آنها داریم، فهمی بی زبان است که در قالب کلمات نمی‌گنجد. در واقع ردای زبان به راحتی به دوش فهم شبجی نمی‌نشیند. در ادامه سعی می‌کنیم فهم شبجی را در قالب مثالهایی توضیح دهیم.

مثال ساده‌ی زیر را در نظر بگیرید :

1- من دیروز "کتاب- پنج" خریدم.

2- من دیروز " پنج کتاب" خریدم.^۱

جمله 1 براحتی خوانده می‌شود. به فهم روشن و واضحی در آخر جمله می‌رسیم. فهم عبارت پنج کتاب در کل جمله گم می‌شود و در آخر جمله عباراتی واضح در دست داریم که در ذهنمان نقش بسته است.

اما فهم جمله 2، مبهم‌تر و ناروشن‌تر از فهم جمله 1 است. در آخر جمله، عبارت روشنی در دستمان باقی نمی‌ماند. بر روی عبارت " کتاب پنج" مکتبی انجام می‌دهیم. در واقع پیوستگی فهمی که در جمله 1 وجود دارد در 2 وجود ندارد. در جمله 2 دچار لکنت فهمی‌ای می‌شود و از همین رو دو لغت کتاب و پنج نسبت به جمله 1، برای ما پررنگ‌تر و زنده‌تر می‌شوند. جمع فهمی در 1 بیشتر از 2 است و بالعکس ضرب در 2 بیشتر از 1 است. در اینجا می‌گوییم فهم 2 نسبت به 1، شبجی‌تر و بی زبان‌تر است.

وجود فهم شبجی در شعر بسیار مشخص‌تر است. فهمی که بعد از خواندن مصرع یا بیتی داریم، بسیار شبجی و بی زبان است. هر چه هم تلاش کنیم شعری را به نثر بنویسیم ولی بازهم فهم نثر و شعر بسیار متفاوت است. فهم

^۱ - همانطور که در اوایل پیوست ذکر شد. فرض می‌کنیم اولاً این دو هم معنی‌اند. یک منظور را می‌رسانند و ثانیاً برای فهم جمله (1) آنرا تبدیل به جمله (2) نمی‌کنیم و آنگاه از (2) بفهمیم، بلکه خود جمله (1) فهمی جداگانه از (2) دارد.

نثر نمی‌تواند به پایه فهم شبحی که از شعر داریم برسد. در نوشتن شعر بصورت نثر مقداری از فهم ما از شعر آب می‌رود، "می‌پرد". شعریت یک شعر چیزی نیست که در قالب نثر و ترجمه شعر بیاید. نثر هیچ گاه نمی‌تواند اداگر و تصویرگر فهم، در حالتی که بعد از خواندن شعر وجود دارد، باشد. شعریت شعر، فهمی است که قابل بیان و نوشتن نیست. این شعر را در نظر بگیرید.

زندگی شاید آن لحظهٔ مسدودست

که نگاه من، در نی نی چشمان تو خود را ویران می‌سازد^۱

فهمی که از این شعر داریم را نمی‌توان بیان کرد. فهمی بی‌زبان است. حتی نفهمیدن ما هم از این شعر که خود فهمی است، بسیار متفاوت از نوع نفهمیدنی است که از یک مساله ریاضی داریم. شعریت و بی‌زبانی شعر در نفهمیدنش هم وجود دارد.

در مورد بقیه چیزها هم وضع به همین منوال است. مثلاً فهمی که از یک موسیقی و یا تابلویی دلنشین داریم را چگونه می‌توان بیان کرد؟ سختی بیان یک حس موسیقی مثل سختی کار نقاشی، می‌ماند که بخواهد یک آهنگ را نقاشی کند. فرضیه معتقد است اغلب حس و فهم‌هایی که داریم، بی‌زبان و شبحی است. برخلاف تصور رایج اگر در خودتان کمی باریک شوید، خواهید دید در طول روز، بیشمار حس و فهم هستید که قابل بیان نیست. برخلاف عرف، حس و فهم‌هایی که به چنگ کلمات نمی‌افتند، بسیار بیش از آن است که تصور می‌کنیم.

^۱ - فروغ فرخزاد.

حس و فهم یک اندوه معمولی، یک درد، یک شادی ساده، حس یک بی‌حوصلگی، حس دلگیر بودن از کسی، حس رضایت از تشکری ساده، حس گرفتن یک هدیه، حس رضایت از زندگی، حس تهی بودن یک زندگی، حس خوردن یک غذای خوب، حس ظمی که فکر می‌کنیم به ما شده، حس دیدن یک خواب، حس بی‌خوابی، حس لذت بردن از یک فیلم، حس برگشتن به مدرسه بعد از یک تعطیلی، حس نفهمیدن یک سوال، یک شعر، یک جمله، حس بردن و باختن در یک بازی، حس دیدن کسی که دوستش دارید. حس یک خاطره، حس نشستن بر یک صندلی راحت و... را چگونه می‌توان بیان کرد؟ بنا به نظر فرضیه، کلمات نمی‌توانند، حق مطلب را در برابر بی‌شمار حس و فهمی که هستیم، ادا کنند. "انسان موجودی است بی زبان": نقل از کتاب *زبان فهم‌ها*، زبان چیزها.

ایده‌آل زبان

همانطور که در پیوست "زبان از دید متون و فرضیه" ذکر شد، وظیفه زبان بیان فهم‌هاست. یعنی زبان سعی می‌کند به روش جمع، فهم‌ها را به سوی لغت‌دارتر شدن، سوق دهد. این نکته را با مثالهایی توضیح خواهیم داد.

عبارت "جایگاه بلند و عظیم سنتی اسلامی" را در نظر بگیرید. همه ما فهمی از این عبارت داریم. در زبان برای این عبارت، تک لغتی بنام "منبر" وجود دارد. زبان، فهم این عبارت را در تک لغت "منبر" خلاصه کرده است. حال فهم این تک لغت را با آن عبارت، مقایسه کنید. فهم لغت منبر واضح و روشن‌تر از فهم "جایگاه بلند و عظیم سنتی اسلامی" است. فهم ما از این تک لغت، بیان‌دارتر و لغت‌تر از عبارت مترادفش است. در واقع زبان با داشتن این تک لغت، تکامل یافته‌تر شده است و به سمت ایده‌آل‌اش حرکت کرده است.

مثال دیگری را در نظر بگیرید:

خانه - کتاب / کتابخانه

2 1

فهمی که از عبارت 1 داریم، مبهم‌تر، گنگ‌تر و ناروشن‌تر از حالت 2 است. در 2 جمع زبانی بیشتر است تا 1. دو لغت "کتاب" و "خانه" در 1 زنده‌تر هستند تا 2. زنده‌تر بدین معنی که این دو لغت به چشم می‌آیند. بر روی هر کدامشان جداگانه مکتبی می‌کنیم. ولی در 2 این دو لغت به چشم نمی‌آیند، فهم هر کدامشان در فهم کتابخانه گم شده است. در 2 این دو نازنده‌تر هستند تا 1. در فرضیه اصطلاح تخصصی و پرکاربرد این نازنده‌تر بودن فهم‌ها و لغات، لغنا است.^۱

زبان از 1 به 2 تکامل یافته‌تر شده است. فهمی که از این دو لغت داریم، در 2 قابل بیان‌تر و لغت‌تر است تا 1. زبان در 2 ایده‌آل‌تر از 1 است و به اصطلاح لغیت 2 بیشتر از 1، است.

برای روشن شدن منظورمان از لغت‌تر بودن و لغیت، مثال زیر را در نظر بگیرید.



مربع

4



مستطیل

3



دورزنقه

2



دایره

1

^۱ - برای مطالعه تخصصی‌تر به کتاب ضرب فهم ها مراجعه نمایید.

در اینجا می‌گوییم مربعیت یا خواص مربع بودن از ۴ بیشتر می‌شود. یعنی خواص مربع بودن در دایره کمتر از دوزنقه، دوزنقه کمتر از مستطیل و در مستطیل کمتر از مربع است.^۱

منظور از لغیت یا لغت‌تر بودن هم، همان خواص لغت بودن است. که از جمله خواص لغت، روشنی و وضوح بیشتر فهم است. در پیوست معانی معنی، برخی از خواص لغت توضیح داده شده است.

عوامل ایکس^۲

گفتیم زبان بوسیله روش جمع به سوی ایده‌آل خود که لغت‌تر کردن فهم‌هاست حرکت می‌کند. حال مساله‌ی جمع، چگونه این کار را انجام می‌دهد؟ از نظر فرضیه عواملی در سطح زبان وجود دارد که این وظیفه را بر عهده دارند. این عوامل با افزایش جمع فهمی و کاهش ضرب سعی می‌کنند، فهم‌ها را به سمت لغت‌تر کردن و لغیبت بیشتر سوق دهند. این عوامل را اصطلاحاً عوامل ایکس می‌نامیم.

در شروع عوامل ایکس لازم است چند نکته را در باب آنها متذکر شویم:

۱- این عوامل نسبی و کاملاً وابسته به موقعیت و لحظه‌ای که زبان در حال عمل است، هستند. یعنی ممکن است عامل ایکسی در یک موقعیت جمع‌گر باشد و سبب یک واحده‌تر شدن فهم دو واحد A و B شود و در موقعیت دیگر کاملاً برعکس، دو فهم A و B را از هم دور کند و عامل ایکس منفی باشد. یعنی

^۱ حاشیه: ممکن است که خواننده‌ای ۱ را مربع‌تر از ۳ بداند؛ در اینجا هیچ تفاوتی در بحث ایجاد نمی‌شود. منطبق بحث این تفاوت را ایجاب می‌کند و حاکی از درستی آن است نه بالعکس.

^۲ این مطلب به سیاق مبحث عوامل ایکس کتاب ضرب فهم‌ها نگاشته شده است.

درجه کارآیی و شدت و ضعف عوامل ایکس در موقعیتهای گوناگون، متفاوت است.

۲- در زبان همیشه عوامل ایکس وجود دارند، لازمه رشد و بقای زبان همین عوامل ایکس پیدا و پنهان هستند.

۳- عوامل ایکس پیوند نزدیکی با خصوصیات یادگیری شوندگی زبان که در پیوست زبان از دید متون و فرضیه مطرح کردیم، دارند. خصوصیات یادگیری شوندگی زبان به نوعی جزء عوامل ایکس، هستند.

۴- فرضیه به هیچ وجه ادعا ندارد همه عوامل ایکس را صورتبندی کرده است. فهرست عوامل ایکس (برای بحث و تحلیل) همیشه مفتوح و قابل ازدیاد و کاهش است.

۵- کلیه عوامل ایکس، یک کار را انجام می دهند و از این حیث تفاوتی با هم ندارند. تقسیم بندی که در اینجا از آنها انجام می شود برای بحث و انتقال مطلب است. در صورتیکه واقعاً بین آنها تفکیکی وجود ندارد و همگی یک چیز هستند و یک هدف دارند.

انواع عوامل ایکس

عوامل ایکس را می شود به چهار گروه و دسته اصلی تقسیم کرد. البته همانطور که متذکر شدیم فرضیه ادعا ندارد همه عوامل ایکس، این گروههایی هستند که در اینجا ذکر می شود و حتماً و بایستی عوامل ایکس دیگری در کار باشند که از دید کتاب به دور مانده است.

چهار دسته اصلی عوامل ایکس عبارتند از:

۱- نتیجه‌گیرها ۲- تطبیقی‌ها ۳- وصل‌کننده‌ها ۴- شخصیتی‌ها

۱- عوامل نتیجه‌گیر

نتیجه‌گیرها، عواملی هستند که از کاری که در ذهن، برای وحدت فهمی دو فهم متفاوت A و B ، باید انجام شود، می‌کاهند. آنها سعی می‌کنند فهم انتهایی لغت‌تر بوده و در نتیجه با فهم‌ها و داشته‌های قبلی‌مان آشنا و هم‌خوان‌تر باشد.

مثال زیر را در نظر بگیرید: (هر سه مترادفند)

۱- باد تند و شدید / طوفان

$B \quad A$

۲- آب آسمانی / باران

$B \quad A$

۳- سرزمین پدري / وطن

$B \quad A$

طرف راست هر سه مثال از دو واحد فهم A و B تشکیل شده است و در طرف چپ با یک تک لغت روبرویم. از ترکیب و ازدواج دو فهم B و A ، یک فهم سوم جدیدی بنام AB ایجاد می‌شود که این فهم نسبت به فهم تک لغت روبرویش، گنگ‌تر و مبهم‌تر است. کاری که در ذهن، برای فهم AB باید انجام شود، در تک لغت روبرویش قبلاً در زبان انجام شده است و در نتیجه فهم تک لغت، به نتیجه‌نهایی که ذهن می‌خواهد، نزدیک‌تر است.

درواقع وجود و ایجاد تک لغات، عملی است که عوامل نتیجه‌گیر برای داشتن فهمی روشن و واضح، در سطح زبان انجام می‌دهند.

مثال دوم را در نظر بگیرید:

بزرگ - بابا / بابا بزرگ

1 2

در اینجا هم دو فرض همیشگی مان را داریم اول اینکه هر دو تقریباً مترادفند و یک منظور را می‌رسانند و دوم اینکه برای فهم 1 آنرا تبدیل به 2 نمی‌کنیم؛ بلکه خود 1 برای ما فهمی دارد متفاوت از فهم 2.

2 نسبت به 1 به نتیجه نهایی که ذهن می‌خواهد، نزدیکتر است. به هر دلیلی قبلاً در سطح زبان، دو لغت "بابا" و "بزرگ" نسبتاً به صورت یک تک لغات "بابا بزرگ" درآمده و فهم آن برای ذهن آشناست. برای فهم 1 نسبت به 2 در ذهن باید کاری انجام شود و خلاقیت بیشتری برای فهمش نیاز است. در 1 نسبت به 2 ضرب فهمی بیشتر و بالعکس جمع فهمی، کمتر است. در اینجا عوامل نتیجه‌گیر سبب شده‌اند که فهم 2 نسبت به 1 روشن و آشنا تر باشد.

۲- عوامل تطبیقی

عوامل تطبیقی یا بسته‌بندی، عواملی هستند که دو فهم A و B را بسته‌بندی و دسته‌بندی کرده و از همین رو سبب مجاورت و هم‌نشینی دو فهم A و B شده و این دو فهم را به هم نزدیکتر کرده‌اند. و در اثر همین نزدیکی، فهم سوم حاصل از این دو فهم، راحت‌تر و سریع‌تر به فهم می‌رسد. فهم سوم به سمت یک واحدتر شدن پیش رفته است.

برخی عوامل تطبیقی عبارتند از:

زمان مشترک، موضوع مشترک، شخص مشترک، انواع اشکال بیرونی مشترک، مشخصات دستوری مثل صفت و موصوف، فعل و فاعل و هر چه که توجیه‌گر مجاورت و هم‌نشینی دو فهم A و B باشد، جزء عوامل تطبیقی است.

بر اثر عوامل تطبیقی که باعث همنشینی دو فهم A و B می‌شود، در ذهن برای رسیدن به فهم سومی که حاصل از این دو فهم است کار کمتر و خلاقیت کمتری باید انجام شود.

مثال زیر را در نظر بگیرید:

۱- سرخپوش - مرد / مرد سرخپوش

۲- سه پری نشسته بود / سه پری نشسته بودند

۳- صندلی - پنج / پنج صندلی

فهم قسمت اول هر سه مثال را با قسمت دوم آن مقایسه کنید. فهم قسمت دوم راحت‌تر و آشنا تر است تا فهم قسمت اول. فهم قسمت دوم یک واحده‌تر است تا فهم مقابل آن. در اینجا به علت بسته‌بندی که به هر دلیلی مثلاً عوامل دستوری انجام پذیرفته است، فهم قسمت دوم راحت‌تر شده است. مثلاً در مورد ۱ جاذبه شدید بین صفت و موصوف، و دسته‌بندی که در دستور زبان از این مقوله وجود دارد؟، باعث شده است، فهم قسمت دوم بسیار راحت‌تر و روشن‌تر از فهم قسمت اول باشد.

۳- وصل‌کننده‌ها

عوامل ایکس وصل‌کننده یا کاهنده فاصله فهمی، با کم کردن فاصله فهمی دو فهم A و B سبب می‌شوند فهم سومی که متشکل از این دو فهم است، راحت‌تر و سریع‌تر به فهم برسد. در واقع عوامل وصل‌کننده با کم کردن فاصله فهمی سبب می‌شوند، ذهن کار کمتری برای رسیدن به فهم سوم که مشتمل بر این "دو فهم" است، انجام دهد. آنها با کم کردن خلاقیت، جمع را افزایش می‌دهند.

عوامل وصل کننده وظیفه پُر کردن فاصله فهمی دو فهم A و B را بر عهده دارند.

دادن اطلاعات اضافه و کم کردن مجهولات از راه‌های است که می‌تواند باعث پُر شدن فاصله فهمی شود. مثلاً فهمی که از شخصیت اصلی رمانی در ۱۰ صفحه اول دارید را مقایسه کنید با فهمی که از آن شخصیت، در آخر رمان دارید. اطلاعات اضافه‌ای که رمان داده، باعث شده است آن شخصیت برای شما آشناتر شده و در نتیجه فهم آن با خلاقیت کمتری صورت پذیرد.

اکثر ما با روش درهم ریختن کلمات و ساختن جمله که به دانش‌آموزان ابتدایی آموزش می‌دهند، آشنا هستیم. مثال زیر که به همین سیاق است را در نظر بگیرید:

1- خانه، بسته، آمدن، دیروز، درب، بود

2- دیروز که آمدم، درب خانه بسته بود.

فهمی که از 1 نسبت به 2 داریم گنگ و مبهم‌تر است. آخر کار در فهم 1، عبارتی در دستمان باقی نمی‌ماند. در صورتیکه در 2 مجهولی وجود ندارد و فهم راحت و روشنی داریم. بعد از پایان جمله در 2، عبارت واضحی در ذهنمان نقش بسته است. در 1 مجهولات و فاصله فهمی بین لغات برای رسیدن به یک فهم واحد از کل جمله، بسیار زیاد است، در صورتیکه در 2 می‌توانیم فهم واحدی از کل جمله داشته باشیم و مجهولی برایمان باقی نمانده است.

یا مثلاً فهم عبارت "گردن آویز تزئینی" را با فهم لغت مترادفش "کروات" مقایسه کنید. فهم این عبارت هر چند هم فارسی‌تر و درست‌تر باشد، باز نادقیق‌تر، مجهول‌تر و ناقص‌تر از فهم کروات است. عوامل کاهشده فاصله فهمی در تک

لغت کروات باعث جمع فهمی بیشتر نسبت به عبارت " گردن آویز تزئینی " شده‌اند.

۴- عوامل شخصیتی

عوامل شخصیتی عواملی هستند که در خود شخصیت A و Bهای فهمی وجود دارند. این عوامل، باعث نزدیکی این دو فهم شده و در نتیجه، تک فهم سومی که مشتمل بر این دو است، روشن و واضح‌تر می‌شود. عوامل شخصیتی باعث می‌شوند A و Bهای فهمی، مناسب هم شده و با هم جفت و جور شوند و از همین رو کاری که در ذهن برای فهم آنها باید انجام شود، کمتر شده و خلاقیت ذهنی کاهش پیدا می‌کند. و این امر سبب می‌گردد، جمع افزایش یافته و ضرب فهمی کاهش یابد.

عوامل شخصیتی نیز انواع گوناگونی دارند که برخی از آنها عبارتند از:

۱- شرایط موضوعی A و Bهای مختلف.

مثلاً مدرسه، دانشگاه، آموزشگاه، و... به گونه‌ای هستند که با موضوعات کتاب، درس، پژوهش،... جفت و جورترند تا با ماه، درخت، پرده و...

۲- نوع واحدها

مثل انواع واحدهای دستوری. اسمها با صفات و فعلها با فاعل و ... به گونه‌ای هستند که طبیعتاً جاذبه و کششی بین این واحدها برقرار است. یکجا و در کنار هم بودن این واحدها، برای ما منطقی است و در نتیجه هم‌خوان با فهم‌های قبلی‌مان است.

۳- مسائل آوایی، منطقی، ترتب زمانی و...

۴- بعضی از عواملی که حتی در خود لغات نباید باشند. مثل شرایط موقعیتی (سن، وضعیت اجتماعی، وضعیت روحی و...) یا لحن صحبت کردن، حالت چهره، شکل نوشتاری در خط، موقعیت مکانی و.... برای روشن شدن مطلب، مثال زیر را در نظر بگیرید:

۱- دیروز رودخانه طعم مطبوعی داشت

۲- دیروز غذا طعم مطبوعی داشت

اینکه طعم مطبوع بیشتر با غذا جفت و جور است تا با رودخانه ناشی از همین عوامل شخصیتی خود لغات است. در این مثال، فهم ۲ بسیار هم‌خوان‌تر (منطقی‌تر/ جمع‌تر) است با فهم‌های قبلی‌مان تا فهم واحد ۱ و در نتیجه فهم آن راحت‌تر و سریع‌تر است. (منطق نسبیتی و عمومی :: جمع)

یکی از تکنیک‌های مهم در شعر برای ایجاد فهم شبحی و گنگ، همین در کنار هم قرار دادن لغاتی است که از نظر شخصیتی در حالت عادی، این لغات کنار هم نمی‌نشینند. این حالت به شعر، توانایی داشتن زبانی جدید و بیان فهمی متفاوت از فهم‌های روزمره‌مان را می‌دهد.

این شعر شاملو را در نظر بگیرید:

هیچ یک سخنی نگفتند

نه میهمان و نه میزبان و نه گل‌های داودی

حالت گنگ این شعر بیشتر ناشی از همین در کنار هم قرار گرفتن فهم گل‌های داودی با فهم لغات بقیه شعر است. در حقیقت، اینگونه در کنار هم قرار گرفتن فهم‌ها در شعر، ناآشنا با پیش‌داشته‌های قبلی‌مان است و در نتیجه نیاز به خلاقیت را، برای فهم کل شعر، بیشتر می‌کند. این خلاقیت سبب می‌شود ضرب

فهمی بیشتر شده و جمع فهمی کاهش یابد (رسیدن به فهمی / فهم‌هایی دنج-
ناب و ... و غریب-تازه).

در حوزه چیزها هم می‌توان مثالهایی زد که حضور عوامل جمع‌گر را نشان دهد.
مثلاً فرض کنید بجای صندلی‌ای که در کنار میز ناهار خوری معمولاً
می‌گذارند، مبلی گذاشته شود. شخصیت فهمی مبل به گونه‌ای است که،
مناسب اینکه، در کنار میز ناهارخوری قرار بگیرد، نیست. مبل و میز
ناهارخوری با هم جفت و جور و مناسب هم نیستند (نسبتاً). در اینجا جمع
فهمی بین صندلی و میز بیشتر است از میز و مبل. و برعکس، ضرب فهمی
بین میز و مبل بیشتر از صندلی و میز است.

پایان پیوست (ضرب و جمع فهم‌ها)

پایان پیوست‌های ویراستار: ابوالفضل صبرآمیز - ۱۳۸۹.

